دانشگاه فردوسی

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

مجموعهٔ سخنرانیهای

سومین تا ششمین

هفتهٔ فردوسی

مشهد، شهریور ۱۳۵۷

دانشگاه فردوسی

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

مجموعهٔ سخنرانیهای

سومین تا ششمین

هفتهٔ فردوسی

به کوشش

محمدمهدی رکنی

مشهد، شهریور ۱۳۵۷

◇ نام‌کتاب : مجموعهٔ سخنرانیهای سومین تاششمین هفتهٔ‌فردوسی

◇ ناشر : دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی دانشگاه‌فردوسی

◇ چاپ وصحافی : مؤسسهٔ چاپ وانتشارات دانشگاه‌فردوسی

◇ تاریخ انتشار : شهریور ۱۳۵۷ هجری‌شمسی

مقدمه

در آبانماه گذشته دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی دانشگاه فردوسی ششمین هفته‌فردوسی‌را برگزار کرد. درسال ۱۳۵۱، آن‌گاه که نخستین هفتهٔ‌فردوسی به‌کوشش استادمحترم، جناب آقای‌جلال‌متینی رئیس پیشین‌دانشگاه که درآن‌زمان ریاست دانشکده‌را برعهده‌داشتند، تشکیل مـی‌شد، شایدگمـان نمی‌رفت‌که نهـال جوانی کـه ایشان در آن روز می‌نشانیدند چنین بارورگردد و ثمرهـائی چنین نیکو بخشد. ولی ازآن‌جاکه فکرهای‌خوب همیشه نتیجه‌های خوبی نیز دربردارد، هفتهٔ‌فردوسی بااستقبال روبروشد و همه‌ساله ادامه‌یافت، چنان‌که بزودی هفتمین سال‌راپشت‌سرخواهد گذاشت. در شش سال گذشته جمعاً ۳۱سخنرانی بوسیلهٔ استادان وصاحب‌نظران دانشگاهی‌و غیردانشگاهی ایراد شده‌است. درسال ۱۳۵۳ هشت‌سخنرانی نخست درنخستین مجموعهٔ‌سخنرانیها گردآوری ومنتشر گردید. اینك‌دومین مجموعه، منتمل‌برمتن ۱۴ سخنرانی‌از ۱۹سخنرانیی‌که در سومین‌و چهارمین‌وپنجمین‌وششمین هفتهٔ‌فردوسی ایرادشده‌است، به‌دوستداران فرهنگ وادب ایران‌زمین تقدیم می‌گردد. دانشکده علاقه‌مند بود سخنرانیهای دیگررانیز چاپ ومنتشرکند، ولی متن تعدادی از آنها واصل‌نشد. ازاین‌رو فقط به‌انتشار مقالات‌موجود مبادرت گردید.

دراین‌جا لازم‌می‌داند که از توجه‌خاص‌جناب آقای‌پرویز آموزگار، رئیس محترم دانشگاه‌فردوسی ، به‌دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی در جهت گسترش هرچه‌بیشتر زبان وادبیات فارسی که‌رکن‌مهم واساسی ملیّت‌ماست ، سپاسگزاری‌کند . هرگاه عنایت‌ایشان درباب تأمین نیازهای دانشکده‌نبود انتشار مجموعهٔ‌حاضر میسرنمی‌گردید .

تشکر از زحمات استادان ودانشمندان محترمی‌که حاصل سالها کوشش وپژوهش خودرا دراختیار دانشکده گذاشتند ، ونیز تشکر ازآقای محمدمهدی رکنی‌یزدی ، سرپرست محترم مجله که درگرد‌آوری وتنظیم وچاپ مجموعهٔ‌حاضر نهایت‌کوشش خودرا بکاربردند، وظیفهٔ دیگر دانشکده‌است .

جواد حدیدی

رئیس‌دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی

دانشگاه فردوسی

شهریورماه ۱۳۵۷

فهرست مطالب

دکتر غلامحسین یوسفی
دانشگاه فردوسی

زبانِ فردوسی و زبان ما

جهان‌کرده‌ام ازسخن چون بهشت — ازاین بیش تخم‌سخن کس نکشت
بسی رنج بردم بدین سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی
چنان نامداران و گردن‌کشان — که دادم یکایك از ایشان نشان
همه مرده از روزگارِ دراز — شد ازگفتِ من نامشان زنده باز
بناهای آباد گردد خراب — ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد — بخواند هرآن کس که دارد خرد
نمیرم از این‌پس که من زنده‌ام — که تخم سخن را پراگنده‌ام
هرآن‌کس که‌دارد هُش‌ورای‌ودین — پس از مرگ برمن کند آفرین[1]

این نمونه‌ای‌است از زبانی‌که فردوسی نقد عمررا برسرِ آن نهاد و برای‌ما بمیراث‌گذاشت. امامافارسی‌زبانان چگونه ازان پاسداری‌کرده‌ایم؟!

۱ـ ابیاتی‌که از شاهنامه نقل می‌شود از چاپ بروخیم (تهران ۱۳۱۳ـ۱۳۱۴) است .

درجریان مسابقاتی ورزشی، دربرنامه‌ای تلویزیونی، مربی والیبال‌دختران ـیا به‌تعبیر مستفرنگان «کُوچ»[۲] ـ در مصاحبه‌ای می‌گفت: «ما حالا روی فیزیك دختران کار می‌کنیم» ومقصودش‌آن بودکه‌آنان‌را باتمرینهای بدنی آماده می‌سازیم. بلی ما اکنون می‌نویسیم: «روی دوستان خود حساب‌ـ می‌کنیم» یعنی به‌آنان تکیه واعتماد داریم؛ بجای اجراوعملی‌کردن برنامه‌ها را «پیاده می‌کنیم». بعوض میزان افزایش جمعیت می‌گوییم: «نرخ‌افزونی جمعیت». از «پوشش درمانی» و از «چتر درمانی» سخن می‌گوییم و منظورمان آن‌است که تاچه‌حدودی از جمعیت‌را درمان می‌کنیم. می‌گوییم دربیمارستانها باید دانست «درصد اشغال تخت چه‌قدرست». برای این منظور «بیماریهارا کُدگذاری کرده، کارتهای مخصوصی» هست و «این کارت پس از پانْچ به‌کامپیوتر داده می‌شود». مقصود آن‌است که برای تعیین‌نسبت‌استفاده ازتختهای بیمارستان بتوسط بیماران مختلف، برای هربیماری نشانه‌ای خاص قائل شده‌اند و برگه‌هایی تهیه شده که نخست آنهارا برحسب نظام‌ویژه‌ای سوراخ می‌کنند، سپس به‌دستگاه شمارگر سپرده می‌شود.

انبوهی وسائل نقلیه‌رابه«فشردگی‌ترافیك»تعبیرمی‌کنیم. می‌نویسیم که «قرار پذیرش دانشجو باتوجه به‌سوابق تحصیلات دبیرستانی و أحیاناً یك امتحان که درسطح دبیرستان‌جاشنی آن می‌شود صورت‌ـ گیرد». درمدرسه‌سابقاً می‌گفتیم چیزی را می‌آموزیم وامتحان می‌کنیم، اینك «آموزش می‌دهیم» و«امتحان می‌گیریم». طرفه‌ترآن‌که برای‌هرکاری می‌نشینیم: «به‌گفتگو می‌نشینیم، به‌غذاخوردن می‌نشینیم و به‌تماشای فیلم می‌نشینیم».

۲ـ Coach

اینها مشتی‌است ازخروار، اززبانی‌که درس‌خواندگان‌ما بدان‌سخن‌ـ می‌گویند . بیش از نیم قرن پیش، جوان فرنگی‌مـآب درداستان «فارسی شکـرست»[۳] جمـال‌زاده موجودی کم‌نظیر و شگفت‌انگیز می‌نمود یا در نمایشنامهٔ معروف‌حسن مقدم[٤]، «جعفرخان» ـ که بچهٔ‌سنگلج بود وپس‌از آمدن از فرنگ خودرا «ماپاریسیها» می‌نامیدـ رفتـار و زبان عجیبش سبب حیرتِ خانواده بود[٥] امـاحالا برخی جعفرخانهای ازفرنگ‌آمده یا حتی به‌فرنگ نرفته را درهمه‌جا می‌بینیم : درمجامع، مدارس، ادارات، کوچه وبازار که به‌زبانی سخن می‌گویند و می‌نویسند که به‌تعبیر استاد خانلری «زبان یأجوج و مأجوج» است .

قریب هفتاد سال پیش علی‌اکبر دهخدا درروزنامهٔ صور اسرافیل زبان برخی ازعلمای عربی‌مآبِ آن عصررا ـ باطرح نمونه‌ای ازترجمه‌شان ازعربی به‌فارسی ـ مورد طعن قرار می‌داد که از این قبیل می‌نوشتند : «ای‌کاتبین صوراسرافیل، چه‌چیزست مرشماراکه نمی‌نویسید جریدهٔ خودتان‌راهمچنان‌که سزاوارست مرشماراکه‌بنویسیدآن‌را؟...»[٦]. اینک‌کافی است‌کتابهای‌برخی‌ازمترجمان‌امروزی‌رابگشاییدومثلاً‌درصفحه‌ای‌ازترجمهٔ داستانی از ویلیام فاکنر[۷] عباراتی ازاین‌نوع بخوانید : «دستها می‌بینند،

۲ـ محمدعلی جمال‌زاده، یکی‌بود و یکی‌نبود ۲۰ـ۲۵، از سلسلهٔ انتشارات کاویانی ، برلین ۱۳٤۰ ه.ق.

٤ـ حسن مقدم (علی‌نوروز)، جعفرخان از فرنگ آمده، تهران ۱۳۰۱ .

٥ـ رك: یحیی آرین‌پور، ازصبا تانیما ۲/۲۰۲ـ۲۱۱، تهران (کتابهای جیبی) ۱۳٥۰ .

٦ـ صوراسرافیل شمارهٔ ۱٦؛ نیز رك: غلامحسین یوسفی، «دخو»، مجلهٔ‌دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی مشهد، سال ششم، شمارهٔ سوم ،(پاییز ۱۳٤۹)، ٥۲۸ـ٥۲۰ .

۷ـ (۱۸۹۷ـ۱۹٦۲) William Faulkner داستان‌نویس امریکایی و برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل ۱۹٤۹ .

انگشتها خنک می‌کنند ، گلوی ناپیدای قوجایی که کمتر از عصای موسی احساس دست ازلیوان نامعین نه‌به‌تپیدن‌گلوی لاغر خنک درحال تپیدن. خنک‌شدن فلز لیـوان پر لبریز درحال‌خنک‌شدن لیوان، انگشتان خواب‌را برمی‌انگیزند وطعم ِ خواب نم‌کشیده‌را درسکوت درازگاو بجا می‌گذارند».

درنشریه‌ای‌نیزمی‌خوانیم: دانشجویان فلان‌رشته«بزودی ازتحصیل دردانشکده فراغت حاصل‌خواهندکرد وسپس راهی ِ جامعه خواهند شد ·امشتهای پُری‌را که ازسالها تحصیل دردانشکده اندوخته‌اند پیش روی نونهالان ِ این مرزوبوم بـازکنند» . تاحالا درزبان فارسی. مشت‌کسی را بازکردن کنایه بود ازاسرار اورا فاش‌کردن ورسوایش ساختن، اما این‌جا نویسنده آن‌را بمعنی ابراز لیاقت و هنرنمایی یعنی درست برعکس بکار برده‌است !

وقتی به‌شیوهٔ فرنگی‌لباس‌می‌پوشیم، فرنگی پذیرایی‌می‌کنیم، فرنگی غذا می‌خوریم ومی‌نوشیم، فرنگی می‌رقصیم وفرنگی رفتارمی‌کنیم، حتی بعضی ازما زبان‌آباء واجدادی‌را نارسایافته درگفتگوی روزانه‌هم به‌زبانی دیگر افادهٔ مرام می‌کنیم، شگفت نیست که برخی دیگر درکتاب علمی‌هم که می‌نویسیم فقط‌روابط‌جمله‌هامان فارسی‌است وبقیهٔ اجزاءکلام اززبانی بیگانه‌است. چندان‌که درک‌مطالب‌آن برای عموم ِخوانندگان دشوار و گاه محال‌است . آنگاه‌فارسی ندانستن وبی‌خبری ِخودرا از چگونگی اختیار ِ زبان علمی دربهانهٔ نامعقول ِ ناتوانی زبان فارسی در ادای مفاهیم پنهان‌می‌کنیم . مشاهدهٔ این‌نارساییها دوستداران ِ فرهنگ ایران‌را گاهی به‌این نکته متوجه می‌سازدکه شاید ارزیابی معلومات‌داوطلبان ِکارهای‌آموزشی درمدارس ودانشگاهها درزمینهٔ زبان‌فارسی، واجب‌تر ازامتحان آنان در زبان خارجه باشد که آن‌هم درحد خود البته ضروری‌است .

بنده ازتعصب ِجاهلانه پرهیز می‌کنم وکسب‌معرفت وحسن‌اقتباس

از فرهنگ ملل دیگررا می‌پسندم ولازم می‌دانم اما درمقابل به‌حفظ زبان و فرهنگِ قومی وبینش‌ایرانی معتقدم تابتوانیم درهمه‌حال‌شخصیت‌فکری و مستقل خودرا حفظ‌کنیم وپابرجا بمانیم زیرا مسحورشدن به‌زبانی‌بیگانه، ازلحاظ فکروفرهنگ‌سخت زیان‌بخش‌است. نمونهٔ این‌زبان‌دیدگی‌را چند سال پیش درهمین‌دانشگاه درگفتگوبامردی افریقایی‌دیدم‌که استاددانشگاه بود. وی‌درفرانسه درس خوانده بود و به‌زبان فرانسوی سخن می‌گفت و باآن‌که ازروز نخست افریقایی زاده شده بود وپوست سیاهش از دور داد می‌زد که ازقارهٔ سیاه‌است، فقط خودرا فرانسوی می‌دانست! یادِ شادروان بهار بخیر که سروده‌است:

مباش غـرّه به‌تقلید غربیان، که به‌شرق
اگر دهد ، هنـرِ شرقی احترام دهد
توشرقیی‌و به‌شرق اندرون‌کمالاتی‌است
ولی چه سود که غـَربت فریب تام دهد
به‌هرصفت‌که برآیی برآی و شرقی باش
وگرنه دیو به‌صد قسمت انقسام دهد
زغرب علم فراگیر و ده به‌معدهٔ شـرق
که فعل هاضمه‌اش باتن انضمام دهد[8]

آشفتگیِ زبان فارسی درهمهٔ زمینه‌ها مشهودست . زبان مطبوعات نیز وضع بهتری ندارد و گاه برخی از مطالب آنها برای فارسی زبانان نامفهوم‌است .

امادرموردی‌دیگر: اگردرایام‌سابق‌آوازخوش‌وترانهٔ‌دلپذیرخواننده‌ای اهلِ‌ذوق‌راگرمی وحال می‌بخشید، اینک تصنیفهای مبتذلی می‌سراییم‌که جانکاه‌است . بیاد بیاوریم که شاعری ازما پیش از این به‌لهجه‌ای محلی

۸ــ دیوان بهار، ۵۲۲/۱، تهران ۱۳۳۵ .

می‌سرود:

نسیمی کز بنِ آن کاکل آیه   مرا خوشتر دِ بوی سنبل آیه
چو شوگیرم خیالته دِ آخوش   سحر دِ بسترم بوی گل آیه[9]

از قریحهٔ روشن و تخیّل هنرآفرینِ شاعر آسمانی ما حافظ نیز نظیر این سخنان می‌جوشید:

من که ملول گشتمی از نفسِ فرشتگان
قال و مقالِ عالَمی می‌کشم ازبرای تو

حتی تااین‌اواخر شاعر و ترانه‌سرای هنرمندی چون رهی معیری درمیان‌ما می‌زیست‌که شعرش شورانگیز بود وسخنش فصیح، نه ـ ازتنی چند که بگذریم ـ چون جمعی نیمه‌زبان‌که می‌پندارند باکشیدن هجاهای گفتگوی روزانه و به‌قول خودشان «بر روی آن آهنگ‌گذاشتن» شاعرند و تصنیف‌ساز.

چندی پیش در مقاله‌ای زبان فارسی را «بنیانِ فکر و فرهنگِ» ایرانی خوانده ونوشته بودم: «مسألهٔ زبان فارسی برای‌ما ایرانیان مهمتر ازان‌است که برخی از درس‌خواندگان ما می‌پندارند. زبان فارسی فقط وسیلهٔ سخن‌گفتن و رفع نیازمندیهای روزانهٔ ما نیست که بتوان باچند ساعت تدریسِ آن در دبستان و دبیرستان ـ بتوسط هرکس‌که باشد ـ سروتهِ قضیه‌را بهم آورد و دلخوش بود که وظیفهٔ خودرا درقبال ملک و ملت انجام‌داده‌ایم بلکه‌این‌موضوعی‌است بسیارمهم‌وخطیرکه باموجودیّتِ فکری و فرهنگی ما بستگی دارد.

زبان وسیلهٔ اندیشیدن‌است. مردمی که زبانی پرمایه وتوانا ندارند

۹ـ رباعیات باباطاهر، «۱۵۲»، تصحیح وحید دستگردی، تهران. تلفظِ کلماتِ دوبیتی برطبق روایت یکی ازدانشجویان دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی‌است‌که بالهجهٔ‌محل‌آشناست.

از فکر بارور و زنده و آفریننده بی‌بهره‌اند. بنابراین هرقدر درتقویتِ اینِ بنیانِ مهم زندگی غفلت شود در پرورش فکر سهل‌انگاری شده‌است. کسانی که حد ورسم معانیِ کلمات ومرز آنها برای خودشان روشن نیست چگونه می‌توانند درست بیندیشند و چه‌چیزرا می‌توانند مطرح کنند؟ حاصل پریشان‌فکری بی‌گمان پریشان‌گویی‌است.

ایرانی‌بودن، ازاین‌نظرگاه، مستلزم ایرانی اندیشیدن‌است و ایرانی فکرکردن، نتیجهٔ معرفت به‌فرهنگ ایران‌است و به‌زبان فارسی اندیشه‌کردن»[۱۰].

اکنون که قسمت عمده‌ای از عمر خویش را درراه آموزش زبان و ادبِ فارسی صرف‌کرده‌ام، بعلاوه همگام باگذشت سالها و از دست‌دادنِ همهٔ عزیزان، عشق به‌ایران ومردم این مرزوبوم هرروز درمن نیروگرفته وسراسر وجودم‌را تسخیرکرده‌است، اعتقاد خودرا به‌اهمیت زبان‌فارسی باایمانی استوارتر ازپیش برزبان می‌آورم ویادکردِ نام‌شریفِ فردوسی‌را باشاره به‌درسِ بزرگی‌که او به‌ما داده‌است توام می‌سازم.

* * *

در این‌جا احتیاجی نیست‌که عرض‌کنم هرقدر شاعر و نویسنده‌ای جهانِ اندیشه وتخیّلش پهناورتر وموضوع سخنش متنوع‌ترباشد ناگزیر برای تعبیرِ آنچه درفکروضمیر دارد به‌زبانی وسیع‌تروغنی‌ترنیازمندست. چندان‌که شایدبتوان‌گفت‌شاعران و نویسندگان بزرگ هریک برای خود مجموعهٔ لغات[۱۱] خاصی دارند نظیر فردوسی، سعدی، مولوی، حافظ، ابوالفضل بیهقی، ابوالمعالی نصرالله، صادق هدایت و دیگران ــ که هم

۱۰ــ یغما، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ دوم (اردیبهشت ۱۳۵۱)، ۶۵ــ۷۱.

۱۱ــ واژگان. Vocabulaire

نمودارغنای زبان ووسعت تعبیرآنهاست وهم‌معرف شیوهٔبیانِ خاصشان.

شاهنامهٔ فردوسی در عین‌حال که داستانی حماسی‌است، مظاهرِ مختلف زندگی مردم ایران را دربر دارد. ازاین‌رو تنها از پهلوانی وجنگ و پیروزی سخن نمی‌گوید بلکه درآن درکناررزم، بزم نیز هست، هم‌افسانه است هم تاریخ، هم پند دارد و هم حکمت، هم آیین و دین و اخلاق، هم مدنیّت‌وفرهنگ، هم شادی وشادخواری، هم اندوه ورنج، حتی‌داستانِ طنزآمیز نیز درشاهنامه می‌توان یافت[۱۲].

باوجود این تنوع موضوعات، یك نوع پیوند مشترك در همهٔ این داستانها و مطالب گوناگون وجود دارد و آن روح حماسی‌است که برهمهٔ معانی و مضامین درشاهنامه تأثیر کرده و رنگی خاص به‌آنها زده‌است.

یك جلوه از قدرت زبان فردوسی در سرودن این منظومهٔ بزرگ ـ که نزدیك شصت‌هزاربیت‌است ـ زبانِ پرمایه وتوانای اوست مشتمل بر قریبِ نُه‌هزار لغت[۱۳] و فرهنگ ولف[۱۴] نموداری‌است ازاین زبانِ وسیع و توانگر.

دراین بحث کوتاه هنر بیانِ شاعرانهٔ فردوسی مورد نظر نیست بلکه بیشتر مقصود عطف توجهی‌است به‌زبان شاهنامه و قدرت آفرینندگیِ شاعر دراین زمینه. درست‌است که میان زبان معمول و زبان شعر هم مساوات‌است و هم ارتباط[۱۵] اما اینك می‌خواهم دور از مباحثِ نقدِ ادبی

۱۲ــ رك: غلامحسین یوسفی، «داستانی‌طنزآمیز درشاهنامه» در نامهٔ‌مینوی ۵۲۸ــ۵۴۴، زیر نظر حبیب یغمایی و ایرج افشار، تهران ۱۳۵۰.

۱۳ــ رك: دکتر پرویز ناتل خانلری، سخن، دورهٔ هفتم، شمارهٔ نهم (دی۱۳۳۵)، ۸۳۵.

۱۴ــ Fritz Wolff, *Glossar Zu Firdosis Schahname*, Berlin 1935.

۱۵ــ رك: Jan Mukařovský, "Standard Language and Poetic Language," *Critical Theory Since Plato*, ed... Hazard Adams, U.S.A. 1971, PP. 1050 - 1057.

نکته‌ای بسیار ساده‌را طرح کنم که فردوسی چگونه توانسته‌است ازنیروهای نهفته در نهاد زبان فارسی سودجوید و زبانی پدید آورد رسا و شیوا و پرشکوه، همان زبانی که‌دردست و بیان ما گاه‌خوارمایه و ناتوان می‌نماید.

بگذریم ازاین‌که زبان فردوسی چنان‌روان و روشن و بلیغ‌است که پس‌از هزارسال نه‌تنها خواص بلکه عامّهٔ مردم نیز آن‌را درك می‌کنند و به‌همین‌سبب شاهنامه هنوز در روستاها و قهوه‌خانه‌ها خوانده می‌شود و یا نقّالان آن‌را روایت می‌کنند. در خانه‌های شهرنشینان نیز تا روزنامه و مجلات رنگارنگ وپرتصویر ورادیو و تلویزیون‌راه نیافته بود یکی ازکتابها که درمحفل خانوادگی بصوت بلند خوانده می‌شد و اهل خانه بدان گوش‌فرا می‌دادند شاهنامه‌بود. اشارهٔ استادمحمودفرخ نیز به‌این رسم پسندیده بوده که سروده‌است:

بیاد دارم از کودکی زدایه و مام
فسانه‌های دلیران و آن دلیریها
وزآنچه گفت به‌شهنامه پهلوان سخن
ز فرّ رستم دستان و نرّه‌شیریها
درون جان من و مغز من زگاه شباب
ذخائری‌است ز نیرو برای پیریها

زبان فردوسی ازپس قرنها چون نام بلند او هنوززنده وباطراوت و شورانگیزست. آیا ازاین‌ساده‌تر و هنرمندانه‌تر می‌توان سخن‌گفت:

فریدون فرّخ فرشته نبود   زمشك و زعنبر سرشته نبود
به‌داد ودهش یافت‌آن نیکویی   توداد ودهش‌کن فریدون تویی
(۶۱/۱)

ولی‌آنچه ما می‌نویسیم گاه برای معاصران ومعاشرانمان نیز نامفهوم‌است

تا چه‌رسد به‌آیندگان.

*

می‌دانیم یکی از خصائص و استعدادهای زبان فارسی در ساختنِ واژه‌ها، قدرت ترکیب‌است. مثلاً اگر درزبان عربی ازطریق اشتقاق از اصلِ ثلاثی، کلمات گوناگونی براوزان مختلف ساخته می‌شود، درفارسی باکنار هم قرارگرفتنِ اجزاءِ کلام، از اسم و صفت وریشهٔ فعل وپیشوند و پسوند و جزآنها، واژه‌های تازه‌ای پدید می‌آید واشتقاق درساختمانِ کلمات فارسی باندازهٔ زبان عربی معمول نیست. فردوسی این‌قدرت‌راکه درسرشت زبان فارسی‌است‌کشف‌کرده و ازاین‌راه نه‌تنها توان و روحی خاص در شعر خویش دمیده بلکه به‌زبـان قومیِ ما سرمایهٔ گران‌قدری بخشیده‌است. اینک‌ملاحظه فرمایید‌که ازبرخی‌کلمات ـ گذشته‌ازبکاربردنِ آنها بمعانی‌مختلف بصورت مفرد ـ چه‌ترکیبهای‌زیباوگوناگونی اندیشیده و بکاربرده‌است‌که بویژه باسخن‌گفتن پهلوانی او تناسبی آشکارا دارد. چند مثال از ترکیبات مربوط به‌دوکلمهٔ «سر، دست» کـه مفهوم هردو واژه محسوس‌است و دیدنی:

سر : سراپا، سرآزاد، سراسر، سراسیمه، سرافراز، سرافشان، سرافکندگی، سرافکنده، سرانجام، سرانگشت، سراهنگ، سرباز، سربسر، سربند، سرپرست، سرپنجه، سرتاسر، سرخوش، سرسبك، سرسری، سرشبان، سرشبانی سرکش، سرکشی، سرگرای، سرگزای، سرگشته، سرمایه، سرمست، سرنگون، سرور، سروری، سرهنگ، بادسر،

سپهبدسر ، بیدارسر ، هشیارسر، پیرسر، تیغ‌سر، زاغ‌سر، سبک‌سر ، یکسر ، همسر ، سیم‌سر، گاوسر، دیوسر، چاه‌سر، خیره‌سر، آسیمه‌سر، برهنه‌سر، کوه‌سر، بی‌سر، بیدارسر[۱۶].

دست : دست‌باز، دستبرد، دست‌بند، دست‌خط، دسترس، دسترنج، دستکار، دستکش، دستگاه، دستگیر، دستگیری، دستوار ، دستور، دست‌ورز، دستوری، دست‌یاب، دستیار، دست‌یازی، چرب‌دست، زبردست، دوردست، چیره‌دست، زیردست، نغزدست، پیشدست ، پاک‌دست ، ناپاک‌دست ، تنگدست ، شوم‌دست، بخشنده‌دست، تهیدست .

همین وسعت تعبیرات را می‌توان دید درآنچه مبنی براسماء معنی است نظیر دو واژهٔ «جان» و «داد» ازاین قرار :

جان : جان‌آفرین ، جان‌بخش ، جان‌پرستی ، جان‌پرور، جان‌داری، جان‌ده ، جان‌ربای ، جان‌سپار ، جان‌سپوز ، جان‌ستان ، جان‌ستانی ، جان‌فروز ، جان‌فزای ، جان‌گزای ، جان‌گسل ، تیره‌جان ، پاکیزه‌جان ، بی‌جان .

داد : دادار ، دادآفرین ، دادآور ، دادبخش ، دادجوی ، دادخواه ، دادخواهنده ، داددارنده، داد ده ، دادگر ،دادگستر ، باداد ، پاک‌داد ، بیداد ، بیدادگر ، بیدادی .

چند مثال هم عرض می‌کنم از ترکیباتی‌که ازصفت «پاک» درشاهنامه دیده می‌شود :

پاک : پاک‌بوم، پاک‌تن، پاک‌جفت، پاکخو، پاکداد ، پاکدامن ، پاکدست، پاکدل، پاک‌دین، پاک‌دینی، پاک‌رای، پاک‌زاد، پاک‌زاده، پاک‌مغز،

۱۶ـ این‌گونه شواهد بااستفاده از فرهنگ ولف فراهم آمده‌است .

پاک‌مهر ، پاک‌نامی ، پاکی ، پاکیزه ، پاکیزه‌تخم ، پاکیزه‌تن ، پاکیزه‌جان ، پاکیزه‌دل ، پاکیزه‌دین ، پاکیزه‌رای ، پاکیزه‌گوی، پاکیزه‌مغز ، ناپاک ، ناپاک‌تن ، ناپاکدست ،ناپاکدل ، ناپاک‌دین، ناپاک‌رای ، ناپاک‌زاده ، ناپاکوار .

این چندنمونه نیز مربوط‌است به‌کلمهٔ «یار» ، بصورت اسم، صفت و یا پسوند :

یار : یارگر ، یارمند ، یارمندی ، یارور ، یاری ، یاری‌ده ، یاری‌گر، بختیار، نابختیار، دستیار، شهریار، هشیار، ناهشیار، بی‌یار .

از پیشوندها و پسوندها نیز فردوسی بسیار سود جسته‌است وگمان می‌کنم همین یك مثال از پسوند «ـگر» کافی باشد :

ـگر خنیاگر، صورتگر ، انگشت‌گر ، دادگر ، بیدادگر ، پولادگر ، فریادگر، کاردگر، کارگر ، پیکارگر، دیوارگر ، یارگر ، دروگر، زرگر ، پیروزگر ، پرستشگر ، خورشگر، پوزشگر ، کفشگر ، رامشگر ، خواهشگر، نیایشگر، ستمگر، غمگر، توانگر، آهنگر، افسونگر، جادوگر، چاره‌گر، مویه‌گر، کشتی‌گر، منادی‌گر، یاری‌گر، بازیگر، برزیگر، ورزیگر، خوالیگر .

علاوه برشیوهٔ ترکیب، ازطریق اشتقاق ازمصدر نیز واژگان شاهنامهٔ فردوسی غنی شده‌است چنان‌که مثلاً از دوکلمهٔ «پرستیدن ، خواستن» واژه‌های زیر بکار رفته‌است :

پرستیدن : پرستار، پرستارگی، پرستش، پرستندگی، پرستنده،بت‌پرست و امثال آن .

خواستن : خواستار ، خواستگار ، خواهش ، خواهندگی ، خواهنده ، دادخواه و مانندآن .

*

درس مهم دیگری که می‌توان از شاهنامهٔ فردوسی آموخت کیفیتِ استعمال واژه‌های بیگانه خاصّه عربی است. موضوع شاهنامه ــ که مربوط به ایران کهن است ــ از یک طرف، ویژگیهای زبان فارسی قرن چهارم از نظر تاریخ زبان فارسی و زبان‌شناسی از طرف دیگر، موجب شده است که در شاهنامه ــ بی‌آن که عمدی در کار باشد ــ تعداد الفاظ عربی اندک است و حداکثر از صدی هشت و یا هشتصدوچند لغت تجاوز نمی‌کند. تازه اغلب این واژه‌ها کلماتی است که در آن روزگار در زبان مردم واهل ادب رواج یافته بوده است نظیر: «بخیل، اصل، ایمن، بلا، تدبیر، خدمت، خراج، صف، صورت، عیب، غم» و امثال اینها. بعلاوه فردوسی مانند دیگر شاعران و نویسندگانِ آن روزگار که به زبان فارسی وطبیعتِ آن معرفت داشته‌اند، واژه‌های عربی را به پیروی از اصول زبان فارسی بکاربرده وباصطلاح آنها را برنگ فارسی درآورده است مثلاً از این قبیل: «بخیلی، ایمنی، بلاجوی، نمامی، جوشنور، تدبیرساز، خدمتگر، سفلگی، شومی، صورتگر، عرضگاه، عمگسار، فتنه‌انگیز، منادی‌گری، وفاداری» وغیره. اینها و صدها کلمهٔ دیگر همه ترکیبهایی است دارای اجزاء عربی و فارسی ولی درحقیقت مطابق اصول واژه‌سازیِ زبان فارسی ساخته و پرداخته شده است[۱۷].

ما الفاظ فصیح ومأنوس فارسی را از یاد برده کلماتی بکار می‌بریم مثل: «سمینار، سمپوزیوم، کمیسیون، سوکمیسیون، کمیته، پورسانتاژ، ته‌دانسان ، تی‌پارتی ، تیراژآپار ، فتوکپی، گودبای‌پارتی ، کافه‌تریا ،

۱۷ــ رك: دکتر پرویز ناتل خانلری، «لغتهای عربی درشاهنامه» ، سخن، دورهٔ چهارم، شمارهٔ پنجم (فروردین ۱۳۳۲)، ۴۰۵ــ۴۱۰ .

سلف‌سرویس، سوپرمارکت، دراگ‌استور، شوفاژسانترال ، کارت‌ویزیت ، گاوبوی، وسترن،گاردن‌پارتی، میزآن‌سن، سناریو» وغیره. حتی‌به‌استعمال غیر ضروری و روزافزون کلمات بیگانه اکتفانکرده تعبیرات آنهارا نیز به‌فارسی ترجمهٔ لفظ به‌لفظ می‌کنیم و یاواژه‌های فارسی‌را به‌سیاق آنها درجمله می‌آوریم و می‌گوییم: «آهنگ‌رشداقتصادی»، بجای سرعت رشد ومیزان رشد اقتصادی؛ به‌فلان مؤسسه «سرویس می‌دهیم» یعنی باآن کمك و همکاری می‌کنیم ؛ «روی‌کتابی یاموضوعی کارمی‌کنیم»؛ «درنزد بچه‌ها فلان بیماری‌را اتود می‌کنیم» یعنی چگونگی آن بیماری‌را در میان بچه‌ها مطالعه و بررسی‌می‌کنیم؛ می‌نویسیم «درنزد حافظ فلان موضوع چنین‌است» یعنی آن نکته درنظر حافظ چنین‌است. چه‌بسیار زن‌وشوهرها که حالا «همدیگررا نمی‌فهمند» یعنی بایکدیگر توافق اخلاقی ندارند و همداستان و موافق نیستند؛ «می‌رویم که‌کاری‌راانجام دهیم» یعنی درصدد انجام‌دادن‌آن‌هستیم؛ «برای‌تهران‌حرکت‌می‌کنیم» یعنی‌عازم‌تهران‌می‌شویم؛ «به‌یکدیگر زنگ می‌زنیم» یعنی تلفن می‌کنیم ؛ می‌گوییم فلان چیز «بطور وحشتناکی زیادست» یعنی بسیار زیادست .

روزگاری بود که برخی از متفاضلان در زبان فارسی می‌گفتند و می‌نوشتند : «الی زماننا هذا، بثّ‌الشکوی، بعیدالمنال، بناءً علی هذا ، تغمّده‌الله ، جیّدالرویّة، ذوات‌الاوتار، صاعاً بصاع، طوعاً ام‌کرهاً ، علی ای‌تقدیر، غاصٌ باهله، قس علی ذلك». راست‌است که شیوهٔ تعبیر آنان نیز فارسی نبود اما بسیاری ازایشان فارسی وعربی را می‌دانستند وتحت تأثیر محفوظات و معلومات خود قرار می‌گرفتند و دراین زمینه افراط می‌کردند . اما ما که فارسی را درست نمی‌دانیم و به‌پیروی از تعبیرات فرنگی زبان قومی خودرا چنین آشفته و ویران می‌کنیم آیا شاگردان شایستهٔ فردوسی هستیم ؟ بی‌گمان خیر .

*

سرشت زبان فارسی چنان‌است که واژه‌های آن بیشتر کوتاه‌است. نعداد کلمات یک‌هجائی و دوهجائی در زبان ما بمراتب بیشتر از کلماتِ سه‌هجائی‌است وچهارهجائی ازاین‌هرسه کمترست. بعلاوه صورت طبیعیِ جمله‌های فارسی نیز کوتاه‌است همچنان‌که درسخنان روزانهٔ‌ما نیز دیده‌ـ می‌شود. درشاهنامهٔ فردوسی این‌هردوویژگی آشکارامشهودست. ایجازی که درشیوهٔ سخن‌سرایی‌فردوسی دیده می‌شود نه‌فقط‌باطبیعتِ زبان‌فارسی سازگاری دارد بلکه بصورت هنری‌خاص درآمده‌است. ملاحظه فرمایید در این چندبیت چگونه وی معانیِ فراوانی‌را درالفاظی اندک گنجانده‌است:

به‌نام خداوندِ جان و خرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد
اگر جز به‌کامِ من آید جواب — من وگرزومیدان وافراسیاب
میازار موری که دانه‌کش‌است — که‌جان‌داردوجان‌شیرین‌خوش‌است
براین برنهادند و برخاستند — ز بهر شبیخون بیاراستند
همه کاخها تخت زرین نهاد — نشستندوخوردندوبودند شاد[۱۸]

بدیهی‌است آن‌جا نیز که مقام اقتضای تفصیل و اطناب را دارد، ذوق سلیمِ فردوسی این نکته‌را دریافته و بشرح‌تر سخن‌گفته‌است نظیر اوصاف او ازمیدانهای رزم وپهلوانان ونیزرجزهای آنان؛ یاآن‌جاکه‌کاووس براثرِ شنیدن آواز رامشگری درصدد برمی‌آید به‌مازندران لشکر کشد

۱۸ــ به‌نقل ازدکتر ذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی درایران ۱/۲۷۷، ح، تهران (امیرکبیر) ۱۳۳۳؛ دکترمحمودشفیعی، دانش وخرد فردوسی ۲۶۳، از انتشارات انجمن آثار ملی (۸۶)، تهران ۱۳۵۰.

۳۱۷/۲۰) و نیز وقتی که بواسطهٔ وصفهای شورانگیز گرگین از جشنگاه منیژه، بیژن رهسپار توران می‌شود و به‌قول فردوسی «جوان بُد جوان وار برداشت گام» (۱۰۷۴/۴). منتهی چون این نکات بیشتر به‌هنر داستان‌پردازیِ فردوسی مربوط می‌شود از بحث دراین‌باب صرف‌نظر می‌کنم.
دربارهٔ نقائصی که ازنظر نحو وجمله‌بندی درنوشته‌های ما دیده می‌شود نیز سخنی نمی‌گویم و به‌همین اشارهٔ بسیار مختصر اکتفا می‌کنم.

سخنان فصیح وکوتاه و پرمغز فردوسی‌را قیاس کنید باجمله‌های درازودرهم‌پیچیده‌ای که هرروزمی‌خوانیم وبزحمت معنیِ آنهارا می‌فهمیم. کافی‌است مثل من کتابی‌را بازکنید و برحسب تصادف باجمله‌هایی ازاین قبیل روبرو شوید:

«قرن ما، عصارهٔ مشتی‌کینه‌آواره به‌مشت، ... نخ عدم فراموشی دستهای پینه‌بسته، به‌انگشت، دور از بستر نرم، در زیر لوای ظلمت‌زدای آفتاب، بیگانه به‌آشتی، بیگانه به‌تردید، بیگانه به‌خواب، کوله‌پشتی مملو از مایونها قاب پاره‌پاره به‌پشت، در پشت سنگر زیست روبروی مرگ؛ در کار پیکار بخاطر زندگی‌است.»

آن‌جا نیز که می‌خواهیم کوتاه بنویسیم به‌قول‌استادمینوی به«جنونِ حذف‌کردن» مبتلی می‌شویم[19] وجمله‌هایی بقلم می‌آوریم ناقص و نارسا. پس شگفت نیست که گاه برخی از بیگانگانِ آشنا بازبان فارسی بگویند: «چرا ایرانیها فارسی‌را فراموش‌کرده‌اند؟!»[20]

*

۱۹ــ رك: یغما، سال چهارم، شمارهٔ هفتم (مهر ۱۳۳۰)، ۲۸۹ــ۲۹۴.

۲۰ــ بانو چایاك، استاد زبان و ادبیات فارسی در ورشو، به‌نقل مسعود رجب‌نیا، سخن، دورهٔ بیست وسوم، شمارهٔ پنجم (فروردین ۱۳۵۳)، ۵۴۷.

جلوهٔ دیگری اززبان درخشان وهنر بیانِ فردوسی‌که درخورِ توجه است، آهنگ حماسی وموسیقی‌کلامِ اوست. این شاعربزرگ توانسته‌است از ترکیب واژه‌هایی ـ‌که اکثر مأنوس و متداول‌است ـ چنان لحن و روحِ مردانه‌ای به‌شعرش ببخشدکه اعجاب‌انگیزست. شعر پهلوانی وی باقتضای مقام سخت وپرصلابت وکوبنده چون پولادست نظیر این‌بیت اززبان رستم به‌اشکبوس.

مرا مامِ من نام مرگِ تو کرد　　زمانه مرا پتکِ ترگِ تو کرد
(۹٤۹/٤)

یا به‌اسفندیار:

اگر من نرفتی به مازندران　　به‌گردن برآورده گُرز گران
که‌کندی دل و مغز دیو سپید؟　　که‌رابُد به‌بازوی‌خویش‌این‌امید؟
که‌کاووس‌کی‌را گشودی زبند؟　　که‌آوردی اورا به‌تخت بلند؟...
که‌گوید برودستِ رستم ببند؟　　نبندد مرا دست چرخ بلند
من از کودکی تا شدستم کهن　　بدین‌گونه از کس نبردم سخن
(۱٦۷۵-۱٦۷۲/٦)

توصیف هجیر از رستم:

ززخم سرِ گُرزِ سندان‌شکن　　برآرد دمار از دوصد انجمن
کسی‌را که رستم بود هم‌نبرد　　سرش‌زآسمان اندرآردبه‌گَرد
(٤۸۳/۲)

شاهنامهٔ فردوسی نه‌فقط ازلحاظ واژه‌ها وتعبیرات پهلوانی‌فرهنگی غنی وآهنگی مناسب دارد بلکه درداستانهای غنائیِ او نیز بتناسب مقام زبان لطیف و نرم‌است و بادل آشنا. مثلاً این منیژه‌است‌که از احوال زارِ بیژن بارستم سخن می‌گوید:

بسوده‌ست پـایش به‌بند گران | دودستش به‌مسمار ِ آهنگـران
کشیده به‌زنجیر و بسته به‌بند | همه‌جامه پرخون ازان‌مستمند
نیابم زدرویشی ِخویش خواب | زنالیـدن ِ او دوچشمم پرآب
منیژه منم دُختِ ِ افراسیاب | برهنـــه ندیده تنم آفتـــاب
کنون دیده پرخون‌ودل‌پرزدرد | ازاین‌دربدان‌در،دورخساره‌زرد
همی نان ِکشکین فـراز آورم | چنین راند ایزد قضا برسرم
از این زارتر چون بود روزگار | سرآرد مگر برمن این کردگار
که‌بیچاره‌بیژن درآن ژرف چاه | نبیند شب‌وروز خورشیدوماه

(۱۱۲۲–۱۱۲۰/٤)

اما وقتی ما می‌خواهیم ترانهٔ عاشقانه سردهیم ازاین‌رموز سخنوری که استاد طوس عرضه داشته‌است غافل می‌مانیم . کدام عاشق بامعشوق ِ خود چنان سخت سخن گفته‌است که‌آن خوانندهٔ روزگارما بابم‌ترین‌اصوات و لحنی رعب‌انگیز از «زندون ِ دل ِ» خویش بامعشوق گفتگو می‌کند؟!

ازاین‌گذشته بسیاری از ما شعر و نثر فارسی‌را بالحنی یك‌نواخت و بی‌رعایت زیروبم و فرازوفرود طبیعی ِآن می‌خوانیم . گاه همه‌چیز را به آهنگی پرطمطراق ادا می‌کنیم وگاه بانالہ واندوه . آیا اینهـا نیز دلیل آن نیست‌که حتی ازشیوهٔ عادی و منطق طبیعی سخن‌گفتن و فارسی خواندن غفلت می‌ورزیم؟! آیا جای تأمّل وتأسف نیست‌که مردی هزارسال پیش ازاین به‌زبان فارسی کلمات را چنان هنرمندانه بنظم درآورد و ما پس از قرنها تجربه و برخورداری از میراثی گران‌قدر چون شاهنامه ، در زبان ِ مادری خویش چنین پیاده باشیم که بنویسیم :

«حالا اگر –بالأخره– قرارباشد به‌جملهٔ آغاز برگردم و بخواهم آنچه راکه‌گفته‌شده دریك‌جمله بفشرم ازنو –خوب‌البته– فیلم‌را باید اثری خوب دانست و سه‌نقطهٔ دنبال امارا [که نویسنده در آغـاز ِ بحث آورده] شاید

نتوان باتوضیحی درزمینهٔ دورشدنِ آنتونیونی[۲۱] از سینمای داستان‌گو و گرایشش سوی بیان مستقیم حرفهایی که دربارهٔ هنرمند امروز دارد و سوی‌یک‌سخنرانی سینمایی واین‌که‌اگرمتفکری‌صاحب‌نظر نیست فیلم‌سازِ خیره‌کننده‌ای‌است، پُرکرد.»

بیگانگی باآثار ارجمند زبان و ادب فارسی موجب شده‌است که بسیاری از ما مجموعهٔ مختصر و محدودی از واژه‌ها و ترکیبات فارسی‌را درخاطر داریم که درمحاوره آموخته‌ایم و باهمین‌اندک‌مایه‌لغات می‌خواهیم درزمینهٔ‌موضوعات‌مختلف سخن بگوییم ویاقلم‌فرسایی کنیم[۲۲]. بدیهی‌است درنتیجهٔ این‌فقر لغوی وبی‌بهره‌ماندن ازگنج پهناور زبان فردوسی، دربیانِ مطالب به‌ناتوانی سختی دچار می‌شویم و عباراتی از زیر قلممان بیرون‌ـ می‌آید چنین «پیچ‌درپیچ» :

«جنبه‌های گوناگون زندگیِ یک‌اجتماعِ عقب‌افتاده... به‌پیچ‌هرزی می‌ماند که گردش آن بیهوده‌است... پیچ‌هرزهایی مشابه‌است که در امورِ اقتصادی منتهی به‌رکود دائمی می‌گردد... ادوار فاسد دیگری نیز هست که دور پیچ‌هرزِ اصلی می‌چرخد... بایدگفت که تصویر پیچ‌هرز یا دور فاسد ازجملهٔ تصویرِهایی‌است‌که... توجه هرکسی‌را... جلب می‌کند... مفهومِ پیچ‌هرزرا علم می‌کنند تانقشی‌را که برای آنان در تسهیل و تحکیم این گردش فاسد تعیین گردیده باخیال راحت ایفا دارند...»

*

۲۱ـ Michelangelo Antonioni نویسنده و کارگردان فیلم.

۲۲ـ رک: غلامحسین یوسفی، «نکته‌هایی درشیوهٔ نثر کنونی» ، در نامهٔ اهل خراسان ۲۰ـ۲۲، تهران (زوار)، ۱۳۴۷ .

دراین‌جا ازاهمیت زبان‌فارسی درآفرینش‌آثار هنری سخن نمی‌گویم به‌امیدآن‌که حاضران محترم خود از این نکته بخوبی آگاهند اما باکمال صداقت عرض می‌کنم که زبان مردم به‌مدرسه نرفته وکم‌سوادگاه فصیح‌تر از زبان برخی ازدرس‌خواندگان‌است. زیرا آنان کلمات و تعبیراتی را از قبیل آنچه عرض شد، بکارنمی‌برند و اگر بندرت‌در گفتارشان دیده شود منشأ آن خطائی‌است که ما مرتکب شده‌ایم و از ما آموخته‌اند.

این‌راهم عرض‌کنم که بنده همهٔ آثار این روزگاررا ازنظر زبان فارسی درخور انتقاد نمی‌دانم حتی معتقدم که قرن اخیر در ادبیات فارسی، در شعر ونثر، دورهٔ پیشرفته و باروری‌است همراه بادگرگونیها وتازه‌جوییها که تکامل خواهد یافت و ثمرات تجربه‌ها و طبع‌آزماییها اندك‌اندك بظهور- خواهدرسید. اما این‌نکته‌را هم باید بیفزایم که درمیان‌آثارذوقی صاحبان قریحه و استعداد نیز نمونه‌هایی دیده می‌شود که شاعر و نویسنده چیزی درخور گفتن دارد و اندیشه و روح اثر وی باارزش‌است ولی زبان وبیان ضعیف به‌کار او صدمه زده وآن‌را از جلوه و رونق انداخته‌است.

همهٔ این مقدمات حکایت می‌کند که درآموزش و تقویت زبان فارسی که بنیان فرهنگ قومی ماست باید بیشتر بکوشیم و دراین مورد همهٔ ما موظّفیم و مسؤول اعم ازخانواده، طراحان نظام تعلیم وتربیت، آموزگار، دبیر، استاد، اهل‌قلم، عموم وسائل طبع و نشر و جزآن. اما بحث درباب راه‌کار سخنی‌است دیگر و محتاج فرصتی بیشتر.

مقصود بنده امشب‌آن بودکه وقتی درخراسان، دردیار فردوسی، و دردانشگاه فردوسی، برای بزرگداشت خاطرهٔ‌فردوسی گرد آمده‌ایم، یك‌بار دیگر وظیفهٔ مهمی‌را که درپاسداری وگسترش زبان فارسی همهٔ ما برعهده داریم یادآور شوم. به‌گمان من بهترین شیوهٔ احترام به‌فردوسی،

فهم پیام انسانیِ وی وکوشش درراه آرمانهای شریفِ اوست . ازان جمله است اعتلای زبان فارسی که استاد طوس زندگیِ خویش‌را صرف آن کرد و خرسند بود که ازاین‌راه ملتی‌را پایدار و نام خویش‌را جاودان کرده‌است .

حفظ و حراست وزنده‌نگهداشتن این‌زبان ــ که درطی قرنها در فرازو تشیبهای حیات باتپش دل و جوشش فکرِ هموطنان ما هم‌آهنگ ودمساز بوده‌است ــ فریضه‌ٔ ملی‌است وخدمتی‌است به‌ایران و فرهنگ‌ایران که شاعر بزرگ‌ما آن‌قدر به‌آنها عشق می‌ورزید .

بزرگوارا ! فردوسیا ! بجای تو ، من
یك‌ازهزارنیارست‌گفت ازآنچه رواست[۲۳]

۲۳ــ دیوان بهار، ۱/۳۲۰ .

ابو القاسم حبیب‌اللهی «نوید»

زبان شاهنامه و پیوند آن باروزگارش

به‌نام خداوند جان و خرد   کزین برتر اندیشه برنگذرد

بسیاری ازمردم‌را عقیده براین بوده وهست‌که فردوسی درسرودنِ شاهنامه از روی عمد و قصد از آوردن کلمات عربی خودداری کرده‌است و زبان او درشاهنامه غیر از زبان مردم عصر او بوده‌است. این عقیده‌را بعضی ازفضلای ایران وچندتن ازشرق‌شناسان نیز تأییدکرده‌اند. مرحوم علامهٔ قزوینی در یکی از مقالات خود که درکتاب بیست مقاله تحت عنوان انتقاد مقالهٔ یکی ازفضلا درشفق سرخ ج۱ ص۱۰۰ تا۱۳۲ چاپ شده‌است پس‌ازشرح مبسوطی راجع به‌استعمال‌لغات‌عربی‌درفارسی چنین‌می‌نویسد: «لابد میان نویسندگان وشعرای هرقرن یکی طرف افراط را دراستعمال لغت عربی‌گرفته‌است و دیگری طرف تفریط را و سایرین درجات متوسط بین این‌دورا». سپس بعد از دوسطر چنین می‌گوید «مثال افراط صاحب وصاف وتاریخ معجم وشمسه قهقهه و درّهٔ نادره است وغالب‌نویسندگان بعدازقرن هفتم و مثال تفریط فردوسی‌است درشاهنامه حالا از تدقیقات مستشرقین ثابت شده‌است که زبان شاهنامه درست حاکی از زبانِ معمولی عصر فردوسی نیست بلکه اندکی قدیمی‌تراست. بعبارهٔ اخری آن شاعر بزرگ یگانه برای موضوع نظم خود یعنی حماسهٔ ملّی ایران که

وقایع تاریخی یاافسانه‌های آن چندین صد الی چندین هزار سال قبل از عهد خود او حقیقتاً یا فرضاً وقوع یافته بود عمداً زبانی قدیمی‌تر اززبان معمولی عصر خود و متمایل به‌فارسی خالص انتخاب نموده بود و متعمداً از استعمال بعضی لغات عربی که مدتها معمول شده بود و حتی از بعضی کلمات و اسالیب فارسی معمولی عصر خود اجتناب ورزیده» سپس می‌نویسد «ازمقایسه‌اشعار فردوسی بااشعارمعاصرین او ازقبیل عنصری و فرخی و عسجدی و حتی رودکی که یك قرن قبل از فردوسی میزیسته است این فقره درکمال وضوح آشکارمی‌شود». این بود قسمتی از مقالهٔ مرحوم قزوینی. آیا می‌توان تصور کرد که فردوسی درسرودن هربیت از ابیات شاهنامه از زبان‌متداول عصر خود عدول ورزیده و بازبانی غیر معمولی سخن گفته‌است و سعی داشته‌است ازاستعمال کلیهٔ کلمات عربی که درآن عصر در زبان فارسی راه یافته بوده‌است اجتناب کند و به‌جای آن کلمات فارسی بیاورد. آیا بااین التزام وتکلف شاعرمی‌تواند شصت یا پنجاه هزار بیت باآن فصاحت و روانی و سلاست بگوید و کتابی به‌وجود بیاورد که از هزارسال پیش تاکنون ورد زبان خاص و عام بوده‌است و هر ایرانی باسواد یا بی‌سواد از شنیدن آن لذت می‌برده و می‌برد.

ما می‌بینیم شاعرانی که در شعر، خودرا ملزم به‌قیدی از قیود، که لازمهٔ شعر هست کرده‌اند مانند حذف نقطه یا الف یا تکرار یك لفظ در هرمصرع یا در هربیت و امثال اینها، شعر آنها بی‌اندازه متکلف وبی‌تاثیر و بی‌مزه و خالی از لطف شده‌است. التزام به‌نیاوردن کلمات عربی نیز مانند سایر التزامات است. و اگر فردوسی از روی عمد ازآوردن آن کلمات اجتناب می‌کرد باید آثار تکلّف و تصنّع زیاد که مخالف فصاحت است در شعر او ظاهر می‌شد درصورتی‌که ما می‌دانیم که شعر فردوسی

باکمال بلندی و استحکام و جزالت دارای نهایت سلاست و انسجام نیز هست، چنانکه کلمات مانند موم در دست اوست که بهرنحو که بخواهد آنهارا به‌کار می‌برد. عجب این‌است که مرحوم قزوینی درمقالهٔ دیگری از همان کتاب (بیست مقاله ج۱) تحت عنوان مکتوب از پاریس، عقیده‌ای بکلی مخالف و مغایر بامطلبی که در مقالهٔ فوق ازاو نقل کردیم اظهار کرده‌است و چنین می‌گوید: «شاید برای خواننده آن مکتوب (مقصود مکتوب قبلی‌است) چنین‌متبادربه‌ذهن شودکه بنده مطلقاً طرفداراستعمال کلمات عربی هستم و مطلقاً دشمن کلمات اروپایی و حتی دشمن کلمات فارسی خودمان العیاذ بالله و حال اینکه واقع امر مسلك و مشرب بنده چنین نیست من طرف‌دار آن نیستم که به‌جای ذغال مثلاً فحم استعمال گردد چنانکه در تاریخ گزیده در شرح حال یکی از شعرا گوید: قطعه‌ای فحم برداشت و بردبوار زندان این شعررا نوشت، ولی‌من طرف‌دار آن‌هم نیستم که کلمات فارسی مهجورالاستعمال را که هزار سال پیش‌هم باز درست معمول نبوده و حالا به‌طریق اولی هیچ‌کس معنی آن‌را نمی‌فهمد جز به‌رجوع به‌کتب لغت، استعمال نموده و یك عبارت فارسی مصنوعی که در زمان خود یعنی هزارسال پیش‌هم مفهوم نبوده‌ازآن ساخت، چنانکه درآخر شاهنامه طبع بمبئی مرحوم فرصت شیرازی اشعاری به‌قول خود فارسی خالص ساخته که نمونه‌ای ازآن چند بیت ذیل می‌باشد:

نگر تاچه داده‌است داد سخن	به‌ستوار بنهاده لاد سخن
فروهینده کرزه سیز نود	هویداست ازگفت او فرز بود
به‌فرجود های سخن پروری	سزد گر زند لاف پیغمبری... الخ

بعد از نقل ابیات فوق قزوینی چنین می‌نویسد: این ابیات را که به‌عقیدهٔ خود او فارسی‌است در سنهٔ ۱۳۱۵ ﻫ ساخته‌است یعنی نهصد و

پانزده سال بعد از فردوسی، همان فردوسیی که نمونه اشعارش این است:

جهان آفرین تا جهان آفرید چنو شهریاری نیامد پدید
زخاور بیاراست تا باختر پدید آمد از فر او کان زر
جهاندار محمود شاه بزرگ به‌آبشخورآرد همی میش‌وگرگ
زکشمیر تا پیش دریای چین براو شهریاران کنند آفرین
چوکودك‌لب ازشیرمادربشست به‌گهواره محمود گوید نخست

قزوینی پس از نقل ابیات فوق چنین می‌نویسد : این‌است فارسی هزارسال پیش که برای هرعملهٔ تهرانی که بخوانند می‌فهمد و حظ می‌برد و آن‌است فارسی مصنوعی ۱۳۱۵ که باهیچ رمل و اسطرلابی معنی آن‌را نمی‌توان استخراج نمود.» این‌بود سخنان مرحوم‌قزوینی، حال باید دید آیا زبانی‌که بعد ازهزارسال به‌قول مرحوم قزوینی برای هرعملهٔ تهرانی مفهوم است و ازآن لذت می‌برد چگونه ممکن‌است برای معاصران فردوسی غیر عادی و نامأنوس باشد ...علاوه براین ما اگر معتقد باشیم که فردوسی در شاهنامه از آوردن کلمات عربی عمداً خودداری کرده‌است باید درتمام شاهنامه حتی یك کلمه عربی‌هم وجود نداشته باشد درصورتی‌که چنین نیست ، درشاهنامه کلمات عربی کم و بیش موجوداست، برای نمونه چند بیت می‌آوریم :

چه‌گفت آن خداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی

در همین یك بیت چهارکلمهٔ عربی آورده‌است و همچنین دراین‌بیت :

جهان سربسرحکمت وعبرت‌است چرا بهره ما از او غفلت است

که سه‌کلمهٔ آن عربی‌است و هم‌چنین :

که من، شهر علمم علیّم در است درست این‌سخن قول پیغمبراست

و هم‌چنین:

خرد مردرا خلعت ایزدی است　　سزاوار خلعت نگه‌کن که‌کیست

و امثال این ابیات.

فردوسی از مردم خراسان است و اهل طوس‌است، زبان اوهم زبان مردم خراسان یعنی فارسی دری بوده‌است، همان زبانی‌که به‌علت جامعیت و وسعت وخوش‌آهنگی‌و قبول انعطاف‌باپسوندها وپیشوندهای مختلف، زبان ادبی ایران بعدازاسلام شد وسایر زبانها ولهجه‌های متداول ومعمول پیش از اسلام‌را از بین برد. زبان دری بنابگفتهٔ ابن‌الندیم درفهرست به‌نقل از ابن مقفع زبان دربار پادشاهان و هم‌چنین زبان مردم بلخ بوده‌است. متأسفانه نوشته‌ای از این زبان از پیش از اسلام دردست نیست، حتی ما نمی‌دانیم که این زبان را باچه‌خطی می‌نوشتند. آنچه مسلم‌است این‌است که این زبان سالها پیش ازظهور اسلام در ایران متداول ومعمول بوده‌است زیرا ممکن نیست زبانی در فاصله کم به‌آن درجه از پختگی و نرمی وروانی برسد که رودکی هزارها شعر به‌آن زبان بگوید و کلیله و دمنه را به‌نظم درآورد و فردوسی کتابی مانند شاهنامه به‌وجود بیاورد که به‌قول ابن‌اثیر آن‌را قرآن عجم باید خواند. ایرانیان و مخصوصاً مردم خراسان زبان دری را فصیح‌ترین لهجه‌ها و شیرین‌ترین زبانهای خود می‌دانستند و در تعظیم و تکریم آن مبالغه می‌کردند، واحادیث‌و روایاتی درفضیلت این زبان نقل می‌کردند چنانکه درکتاب فضایل بلخ از حسن بصری چنین روایت می‌کند به‌گفته‌است: اهل بهشت‌را زبان فارسی دری‌است وهم درآن‌کتاب می‌گوید: درآثار آمده‌است که ملائکه‌که درگرد عرش عظیمند کلام ایشان به‌فارسی دری‌است.

فردوسی‌پرورش‌یافتهٔ دوران سامانیان‌بود وچنانکه‌می‌دانیم پادشاهان

سامانی ایرانی‌نژاد و زبان آنها پارسی دری بود ودرترویج وتوسعه وحفظ این زبان نهایت کوشش‌را داشتند چنانکه به‌دستور آنان چندین کتاب از عربی به‌فارسی دری ترجمه شد که مهم‌ترین آنها تفسیر بـزرگ طبری و تاریخ اوست و رودکی کلیله و دمنه را به‌دستور آنان به‌نظم درآورد و در زمان ایشان بود که محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان که از نژاد سپهبدان ایران بود به‌وزیر خـود ابومنصور معمری دستور داد تا دانشمندان و فرزانگان و دهقانان را از هرجای گرد آورد تا از رفتار و کردار کارنامهٔ پادشاهان ایران از عهد کیومرث تازمان یزدجرد شاهنامه‌ای ترتیب دهند و ایشان به‌دستور او عمل کردند و آن شاهنامه بعدها به‌نام شاهنامهٔ ابومنصوری شهرت یافت . از شاهنامهٔ ابومنصوری فقط مقدمهٔ آن دردست است که آن‌را مرحوم علامهٔ قزوینی تصحیح نموده و به‌چاپ رسانیده‌است وبه‌عقیدهٔآن مرحوم این مقدمه قدیم‌ترین یادگار نثر فارسی بعد از اسلام است . و اگر کسی بخواهد زبان فارسی عهد فردوسی را بداند باید به‌آن مقدمه رجوع کند . فردوسی در زبان فارسی دری کـه زبان مادری او بود تسلط و احاطه‌ای عجیب و حیرت‌انگیز داشت کـه برای شاعران دیگر چنان احاطه‌ای دست نداده‌است . این‌است که توانسته است چنین‌کتاب بزرگی‌را بااین‌زبان به‌نظم‌آورد . فردوسی برخلاف عقیدهٔ بعضی درزبان وادبیات عرب نیز تسلط کامل داشته‌است وازعلوم‌اسلامی مانند تفسیر و حدیث وکـلام آگاهی داشته‌است چنانکه جابجـا ترجمهٔ بعضی آیات و احادیث و امثال درشاهنامه آمده‌است مانند این سه‌بیت :

چوداری به‌دست اندرون خواسته — زر و سیم و اسبـان آراستـه
هزینه چنـان‌کن کـه بایدت کـرد — نبـاید فشاند و نبـاید فشرد
میانه گـزینی بمـانی بجـای — نبـاشد بجـز نیکیت رهنمـای

که تفسیر این آیهٔ مبارکه‌است:ولا تجعل یدك مغلـولة الی عنقك ولا تبسطها کل‌البسط فتقعدملوماً محسوراً، و همچنین این بیت :

سخن هیچ مسرای با رازدار   کـه اورا بود نیز انباز و یـار

که عیناً ترجمهٔ این بیت منسوب به‌امام علی‌بن ابیطالب است :

ولا تفش سرك الا الیك   فان لکل نصیح نصیحـا

یا این بیت :

چو پرسند پرسندگان از هنر   نشاید که پاسخ دهی از گهـر

که اشاره به‌این کلام حضرت علی‌است :

الشرف بالعلم والادب لابالاصل والنسب. وهمچنین به‌این بیت‌عربی

انالفتی مـن یقول هاانـاذا   لیس الفتی من یقول کان ابی

و نظیر این ابیات که در شاهنامه کم نیست . فردوسی از فلسفه و عـلوم عقلی نیز آگاهی داشته است چنانکه استدلات منطقی او و ابیاتی که در آغاز شاهنامه درتوحید گفته است و وصفی‌که از خرد کرده‌است براین معنی‌گواه‌است و همچنین ازمقالات متکلمین اسلامی مطلع بوده‌است چنانکه راجع به‌رؤیت باری‌تعالی که اشعریها بدان معتقد و معتزله آن‌را انکار می‌کنند این یك بیت محکم و زیبارا سروده‌است :

به‌بینندگان آفریننده را   نبینی‌مرنجان دوبیننده‌را

باری برگردیم به‌اصل مطلب، زبان فردوسی زبان مردم عصر خود بوده‌است وهمچنانکه لغات‌عربی نامانوس درآن یافت نمی‌شود لغات فارسی غریب وغیر متداول نیز درآن کم‌است و به‌قول مرحوم فروزانفر درسخن‌و سخنوران : شما درخواندن شاهنامه کمتر به‌کتاب لغت محتاج می‌شوید تاگرشاسب‌نامهٔ اسدی . زبان فردوسی زبان رودکی و شهید بلخی و دیگر شاعران عصر سامانی می‌باشد . شما شعری ساده‌تر وروان‌تر و بی‌تکلف‌تر

از شعر رودکی که باید اورا پدر شعر فارسی دانست نمی‌باید بدون اینکه التزامی به‌نیاوردن کلمات عربی داشته باشد و کلمات عربی که در اشعار او آمده‌است کلمات و الفاظیست کـه در زبان فارسی زمان او معمول و متداول بوده‌است و مقصود او از آوردن آن کلمات فضل‌فـروشی نبوده است. دربسیاری از قطعات او حتی یك کلمهٔ عربی‌هم استعمال نشده‌است و هیچکس نگفته‌است که او عمداً از آوردن کلمات عربی خودداری کرده است مانند این قطعه:

شاد زی باسیاه‌چشمان شاد　　که‌جهان‌نیست‌جز فسانه وباد
زآمـده شادمان نباید بـود　　وز گذشته نکرد باید یـاد

یا این دوبیت که عالی‌ترین پندهارا بازیباترین الفاظ و فصیح‌ترین کلمات بیان کرده‌است:

زمانه پندی آزاده‌وار داد مرا　　زمانه‌راچونکوبنگری‌همه‌پنداست
به‌روزنیك‌کسان‌گفت غم‌مخورزنهار　　بساکساکه‌به‌روزتوآرزومنداست

وهمچنین مرثیهٔ معروف او که از شاهکارهای زبان فارسی‌است و بااین بیت شروع می‌شود:

ای آنکـه غمگنی و سزاواری　　واندرنهان سرشك همی باری
رفت‌آنکه رفت وآمدآنکه آمد　　بودآنچه‌بود خیره چه غم داری
همـوار کـرد خواهی گیتی را　　گیتی‌است کی پذیرد همـواری

و نیز در اشعاری‌که از شهید بلخی روایت کرده‌اند که هم به‌عربی و هم به‌فارسی شعر می‌گفته‌است و در فلسفه و علوم عقلی نیز استاد بوده است یك کلمهٔ عربی وجود ندارد مانند این قطعه:

دانشا چون دریغم آید از آنك　　بی‌بهـائی ولیك از تـو بهاست
بی‌تو ازخواسته‌مبادم گـنـج　　همچنین زارزار باتو رواست

یا این قطعه :

اگر غم‌را چو آتش دود بودی — جهان تاریك ماندی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی — خردمندی نبینی شادمانه

یا این شعر که محمد عوفی درلباب‌الالباب ازاو نقل می‌کند و دوبیت آن چنین است :

مرا به‌جان‌توسوگندوسخت‌سوگندی — که از تو روی نتابم نه‌بشنوم پندی
شنیده‌ام که‌بهشت‌آنکسی‌تواندیافت — که آرزو برساند به‌آرزومندی

و همچنین‌است اشعار شعرای دیگر آن دوره مانند دقیقی وابوشکور بلخی و کسائی مروزی و غیرهم .

دردوران غزنوی شاید زبان شعر اندکی تغییر یافت و کلمات عربی بیشتر در شعر و نثر راه یافت اما نه‌به‌آن اندازه که زبان شاعران آن دوره مانند عنصری و فرخی بازبان فردوسی تفاوت زیادی داشته باشد البته هریك از آن شاعران‌سبکی مخصوص به‌خودداشته‌اند لکن زبان آنها فارسی دری معمول همان دوره بوده‌است .

ما تغزلات فرخی‌را می‌خوانیم که باهمان سادگی و روانی و فصاحت اشعار رودکی است و چنانکه گفته‌اند سهل و ممتنع‌است . به‌این چند بیت توجه کنید .

دل من همی داد گفتی گوائی — که باشد مرا روزی ازتوجدائی
بلی‌هرچه‌خواهدرسیدن به‌مردم — بدان دل دهد هرزمانی گوائی
من‌این‌روزراداشتم‌چشم‌وزین‌غم — نبوده‌است باروز من روشنائی
جدائی گمان برده بودم ولیکن — نه‌چندانکه یکسو نهی آشنائی
بدین‌زودی ازمن‌چراسیرگشتی — نگارا بدین زودسیری چرائی
دریغا دریغا که آگه نبودم — که تو بیوفا در جفا تاکجائی

من یقین دارم که فرخی بهیچوجه تعمدی دربه‌کارنبردن کلمات عربی نداشته‌است معذلك الفاظ عربی دراشعار او کمتر به‌کار رفته‌است مانند همین چند بیت که یك کلمهٔ عربی‌هم درآن یافت نمی‌شود زیرا زبان او چنین بوده‌است و همچنین زبان عنصری مانند این رباعی که دربریدن زلف ایاز گفته‌است :

گی عیب سرزلف‌بت ازکاستن‌است　　چه‌جای به‌غم نشستن‌وخاستن‌است
روزطرب‌ونشاط‌ومی‌خواستن‌است　　کاراستن سرو به‌پیراستن است

یا این‌ابیات که در تغزل گفته‌است :

ای شکسته زلف یار ازبسکه‌تو دستان کنی
دست دست تست گر باساحران یکسان کنی
گاه برماه دوهفته گرد مشك آری پدید
گاه مرخورشید را در غالیه پنهان کنی
گه زره بندی وگه چوگان زنی بر ارغوان
خویشتن را هم زره سازی و هم چوگان کنی
نیستی دیوانه برآتش چرا غلطی همی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی
چون بخواهی گشت گردشگاه تو دیبا بود
چون بخواهی خفت بستر لالهٔ نعمان کنی

عنصری بااینکه از ادبیات عرب اطلاع کامل داشته است و در فنون بلاغت ماهر بوده‌است و در قصاید خود ازدو شاعر بزرگ عرب ابوتمام و متنبی پیروی کرده و بسیاری ازمعانی و خصایص اشعار آنهارا اقتباس نموده‌است معذلك بهیچوجه دراستعمال‌الفاظ وکلمات عرب اصرارنداشته است و شعر او باکمال جزالت و متانت و استحکام روان وصاف وخالی از

تعقید و تکلف‌است و چنانکه مرحوم فروزان‌فر در سخن و سخنوران می‌نویسد «درتمام دیوان او یك قرینه غیر متوازن و تعبیر غیر متناسب به‌دشواری می‌توان‌یافت.» از شاعران دورهٔ غزنوی منوچهری دامغانی اغلب از روی قصد و عمد و برای نشان‌دادن فضل و دانش خود از زبان معمول زمان خود عدول ورزیده و کلمات و الفاظ عربی زیادتر از دیگران در شعر خود واردکرده‌است. چنانکه پیداست درزبان وادب عرب تبحّری داشته است، چنانکه می‌گوید:

من‌بسی‌دیوان شعرتازیان دارم زبر
تو ندانی خواند الاهبی بصحنك فاصبحین

و بسیاری از قصاید شاعران عرب را تقلید کرده و بر وزن آنها به‌فارسی شعر گفته‌است، مانند این قصیده معروف:

فغان از این غراب بَین ووای او   که در نوایم آورد نوای او

و در آخر این قصیده گوید:

اما صحا به‌تازی است‌ومن همی   به‌پارسی کنم اما صحای او

و همچنین بروزن قصیدهٔ ابوالشیص گفته‌است:

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی   چو آشفته بازار بازارگانی

و درهمین قصیده گوید:

شنیدم که اعشی به‌شهر یمن شد   سوی هوذةبن العلیّ الیمانی
سوی تاج عمرانیان‌هم بدینسان   بیامد منوچهری دامغانی

و مطلع قصیده ابوالشیص را درآخر این قصیده آورده است:

اهاجك والليل ملقی‌الجران   غراب نیوح علی غصن بان

و از همه عجیب‌تر قصیده‌ای است که صاحب المعجم درکتاب خود از اونقل می‌کند ومن‌یقین دارم که این اشعار را برسبیل مطایبه و مزاح گفته‌است نه از روی جد. اینك چند بیت ازآن:

غرابا مزن بیشتر زین نعیقـا | که مهجور کردی مرا از عشیقا
نعیق تو بسیار و مارا عشیقی | نباید به‌یك‌دوست چندین نعیقا
ایا رسم اطلال معشوق وافی | شدی زیر سنگ زمانه سحیقا
عذیره برفت از تو وکرد منزل | به‌مقراة سقط‌اللـوی والعقیقا

معذلك منوچهری هرچند الفاظ و مقررات عربی را بسیار بکار برده است هیچوقت اساوب و قواعد و جمله‌بندی زبان فارسی را از یاد نبرده است و ازآن عدول نکرده‌است و در اشعاری که قصد تقلید عرب ندارد مانند مسمطات وخمریات زبان او ساده وسهل وخالی ازکلمات غیر مأنوس می‌باشد .

باری بجز منوچهری که تحت تأثیر معلومات عربی خود قرار گرفته بوده ، زبان بقیهٔ شعرای هـم عصر با فردوسی مانند او با زبان رایج روزگارشان پیوند و ارتباط مستقیم داشته ، واشعارشان حاکی از زبان همان عهداست.

رحیم عفیفی

گرشاسب جهان پهلوان

سخن خودرا باقطعه‌ای از ابن‌یمین فریومدی شاعر قرن هفتم آغاز می‌کنم :

سکه‌ای کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
تانه‌پنداری که کس از زمره فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
او ببالا برد و بازش بر سر کرسی نشاند

درودبه‌روان سخنور نامی طوس، زنده‌کنندهٔ‌نام‌ایران ورونق‌بخشند؛ تاریخ و افسانه‌های باستان.سخن‌امروز بنده دربارهٔ گرشاسب جهان‌پهلوان یکی از شخصهای دورهٔ باستان‌است‌که فردوسی ازاو درشاهنامه به‌اجمال سخـــن گفته و اسدی طوسی باتوصیف بیشتری در اثـــر حماسی خود گرشاسبنامه کارهـــای اورا شرح داده‌است.

اجازه می‌خواهم برای شناسائی این پهلـــوان باستانی، مطاب‌رااز قدیمترین اثر ایران باستان یعنی کتاب اوستا آغـــاز کنم . پدر گرشاسب ثریت نگاهبان‌گیاه مقدس‌هوم بود.گیاه‌هوم‌گیاهی مقدس ودارای خاصیت داروئی واززمانهای بسیارکهن بین‌آریاهای هند وایرانی‌شناخته‌بوده‌است. نام این گیاه درنوشته‌های هند باستان سئوما،ودراو ستاهئوما،ودرپهلوی

هوم گفته می‌شود. صفتی که برای‌اوآمده، دور دارندهٔ مرگ‌است. شیرهٔ این‌گیاه باشرایط و دقت خاصی توسط موبدان معینی تهیه می‌شده و در مراسم مذهبی بکار می‌رفته‌است. درکتاب رندیداد، ثریت اولین‌پزشك‌و درکتاب‌یسنااو، از نیکخواهاز شمرده شده‌است دریسنا آمده که: هوم دور دارند مرگ‌را اول‌بار ثریت درجهان خاکی آماده کرد و در ازاء این نیکی دوپسر به‌او عطا شد، یکی بنام اوروخشیه‌که قانونگزار و دیگری‌گرشاسب که دلیر و پهلوان بود.

نام گرشاسب درزبان اوستائی بصورت کَرِساسپَ بمعنی کسی‌که دارای اسب لاغر است آمده، ودرپهلوی بصورت کریشاسب و درفارسی گرشاسب می‌گوئیم. درکتاب اوستا صفاتی‌که برای اوآمده، گَئسو بمعنی گیسودار و گَذَو ر بمعنی گرزورو و نَئیرِ مَئِنو بمعنی دلیروپهلوانست. درنوشته‌های پهلوی صفت‌گرزور برای گرشاسب‌آمده واز نَئیرِ مَئِنو که که صفت او بوده اسم‌خاص ساخته شده وبصورت نریمان وپسر گرشاسب آمده‌است؛ چنانکه‌از واژهٔ سام که لقب خانوادگی او بوده اسم خاص ساخته‌اند. و دانشمندان نظر می‌دهند درآثار کهن ایران. نریمان، سام‌و گرشاسب هرسه نام یك‌تن می‌باشند. دراوستاو نوشته‌های پهلوی گاه به‌صورت سامِ گِرشاسب و گاه سام و گاه گرشاسب نام این پهلوان آمده است.

درشاهنامه از سام سخن زیاد نرفته و او پسر نریمان دانسته شده است. درگرشاسبنامه ازسام ونریمان هردو سخن رفته ودرمآخذاسلامی سلسله نسب گرشاسب باکم‌وبیش اختلافی آمده‌است . تنها بیرونی در آثارالباقیه سام و گرشاسب را یك‌تن ذکر می‌کند. اما دلیریهایی که گرشاسب انجام می‌دهد پس از انتقال فــرّ به‌او بوده‌است. می‌دانیم یکی‌از عوامل توفیق شاهان و پهلوانان باستانی، برخورداربودن آنها از فَـر است.

هنگامی که فرّ از جمشید بصورت‌مرغ وارِغَن جدا شد ، یکبار به‌فرشتهٔ مهر و بار دوم به‌فریدون و بار سوم به‌گرشاسب رسید، وازاین زمانست که دلیریهای گرشاسب بشرح زیر آغاز می‌گردد :

چند نمونه از پهلوانیهای گرشاسب

کشتن اژدهای شاخدار یا سُرْوَر . این اژدها چارپایان ومردمان را می‌بلعید و از شکم و بینی وگردن اوزهرروان بود. دریکی ازنوشته‌های پهلوی دربارهٔ او چنین آمده‌که : دندان او باندازهٔ چند بازو و گوش او چهارده گام و چشم او باندازه گردونه‌ای بود ، واندازه شاخ اورا اندازه بالای دهاك یاد کرده‌است.در همین نوشته آمده که گرشاسب چندروز به‌پشت او می‌رفت تاآنکه بسراو رسید، وباگرز به‌گردنش زد واوراکشت.

دریسنا آمده که‌گرشاسب در دیگی فلزی برپشت اژدها خوراك می‌پخت، آن زیانکاردر اثر گرما تافته شد و در زیر دیگ به‌جنبش درآمد و آب جوشان فروریخت و سبب خاموشی آتش‌شد. و ظاهراً این‌کار یعنی کشتن آتش درآئین مزدیسنی از گناهان بزرگ و سزای آن دوزخ‌است‌که گرشاسب نیز ازآن بهره‌گرفت وبعد، از آن ، سخن خواهیم گفت .

دیگر از کارهای پهلوانی او پیکار با دیو زره‌پاشنه یا زرین‌پاشنه‌است که در پهلوی گندَرب گفته می‌شود ، گندرب یا دیو زره‌پاشنه در اوستا با پوزه گشوده برای تباه‌کردن جهان مادی و راستی معرفی شده و جای او درآب‌بوده‌است وبهمین‌سبب لقب او زره‌پاشنه می‌باشد ومفهوم‌آن اینست که دریا تاپاشنه او بوده‌است. دریکی ازنوشته‌های پهلوی آمده‌که:گندرب یکباره دوازده ده را بلعیده و مَردمان درمیان دندانهایش آویخته‌بودند. ظاهراً این دیو برادر و کسان گرشاسب را کشته و گرشاسب بااو پیکار سختی داشته‌است در روایات پهلوی آمده‌که: گرشاسب درکنار دریا ،

ریش اورا می‌گیرد و به‌دریا می‌کشد نُه‌شبانه‌روز بااو پیکارمی‌کند و پوست پشت اورا کنده و باآن دست و پای اورا می‌بندد و سپس اورا می‌کشد و مردم را ازشر اورهائی می‌بخشد . این دومورد پهلوانی‌را که گفتیم یعنی کشتن اژدها و دیو زرین پاشنه ، باکم‌وبیش اختلاف درشاهنامه تقریباً می‌بینیم منتها درشاهنامه به‌سام نسبت داده شده است . درمورد اژدها در داستان رستم رواسفندیار، آنجا که بین رستم و اسفندیار گفتگوست، رستم نژاد و نسب خودرا ستایش می‌کند وکارهای برجستهٔ سام‌را چنین می‌گوید :

همانا شنیدستی آوای سام نه‌بُد در زمانه چنو نیکنام
نخستین بطوس اندرون اژدها که ازچنگ او کس نگشتی رها
بدریا نهنگ و بخشکی پلنگ دمش‌نرم‌کردی به‌که خاره‌سنگ
بدریا سر ماهیان برفروخت وزو برهوا پر کرکس بسوخت
همی پیل را درکشیدی به‌دم دل خرم از یاد او شد دژم
بدریا درون بود او جایگیر ززهرش شدی‌آب دریا چو قیر
بکشت‌آنچنان اژدهارا به‌گرز جهان گفت اورا زهی فَرّ وبرز

در مورد دیو :

دگر سهمگین دیو بد بدگمان تنش برزمین و سرش بآسمان
که دریای چین تامیانش بُدی زتابیدن خور زیانش بُدی
همی ماهی از آب برداشتی پس از گنبد ماه بگذاشتی
به‌خورشید ماهیش بریان شدی ازو چرخ گردنده گریان شدی
کمرگاه اورا به‌دونیم کرد جهان را ازآن دیو بی‌بیم کرد

از کارهای دیگر گرشاسب بندکردن دیو توفان‌است؛ بنابرآنچه که دریکی از نوشته‌های پهلوی آمده،دیوهاکه ازکارهای گرشاسب درزحمت بودند دیو بادرا فریفتند و باو گفتند که تو از همه‌آفریده‌تواناتری،ولی

گرشاسب ترا خواهد انداخت.

پس دیوباد برآن‌شدکه برپهلوان چیره‌شود، باشدت شروع به‌وزیدن کرد،همه‌چیزرا ازسر راه خود برکند، ولی چون به‌گرشاسب رسید وی‌را نتوانست ازجای برکند، پس گرشاسب وی‌را بند کرد و در زیر زمین زندانی نمود.

دیگر کارهائی از قبیل: کشتن مرغ کامك که بالهای خودرا برزمین انداخته بود و مانع نزول باران می‌شد،ومردم در اثر خشکسالی و قحطی تلف‌می‌شدند،گرشاسب باتیری این مرغ‌را سرنگون کرد که موجب نزول باران شد.

دیگر کشتن گرگی بنام کپوت که با نـّه بچه‌اش مردم را بستوه آورده بود.

آنچه دربارهٔ کارهای پهلوانی گرشاسب درنوشته‌های باستانی ایران آمده، نمونه‌های‌آن در اساطیر و نوشته‌های باستانی سایر اقوام کهن می‌توان مشاهده نمود.

ازجمله در اساطیر چین،پهلوانی‌است که کارهایش شبیه گرشاسب است،این‌پهلوان نامش یی و لقبش کمانکش‌است، و می‌دانیم که لقب‌کمانکش درنوشته‌های ایرانی لقب گرشاسب‌است. اسدی درگرشاسب‌نامه در داستان خواستگاران دختر پادشاه گوید:

چو پیش شه‌آمد زمین‌دادبوس — بپرسید شاهش زروی فسوس
که داماد فرخنده شاد آمدی — از ایران شتابان چو باد آمدی
ببالا بلندی و آکنده یال — چه‌نامی بدین‌شاخ واین‌برزوبال
بدو گفت گـُرد سپهبد نژاد — مرا باب نامم کمانکش نهاد

کارهای این پهلوان درست مانندگرشاسب‌است. او مرغی که بالهایش را در سطح آسمان گسترده و مانع نزول باران‌است می‌کشد و اژدهای

بزرگی که مردم را بکام می‌کشیده درکنار دریای چونك‌ینك می‌کشد، ونیز روباه بزرگی‌را بابچه‌هایش می‌کشد. دراساطیر یونانی نیز مشابهت‌هایی برای پهلوانان دیده می‌شود در آثار ودائی یا هند باستان نام گرشاسب بهمین‌صورت آمده و بعقیده بعضی از دانشمندان قهرمانیهای گرشاسب یادآور دوران هند و ایرانی‌است.

بنابرآنچه در وندیداد آمده. گرشاسب در کابل فریفتهٔ زنی زیبا بنام خنثی پری می‌شود، وبه تهییج این زن به‌آئین مزدیسنا و ایزد آذر توهین می‌کند، بروایتی به‌آتش ضربه می‌زند و بروایتی آتش‌رامی‌کشد،باین‌سبب موردخشم قرارمی‌گیرد وفــرّ ازاوجدا می‌شود، دراین وقت دراثرزخمی که از نوهین یا نیهاك ترك برمی‌دارد درحالت بوشاسب یا اغماء در دشت پیشانسی تا رستاخیز بخواب می‌باشد. پیکراو توسط ۹۹۹۹۹ فره‌وشی یا فَـروهرنگاهبانی می‌شود.چون‌اواز َفرش‌کَردکرداران می‌باشد وبه‌این‌سبب جاودانی‌است،و در نوکردن و بازآراستن جهان سهم بسزایی دارد. لازم به‌یادآوری‌است‌کــه فَرشَکرد کرداران از جاودانیان هستند و کسانی هستندکه سه‌هزارسال‌آخردنیا(آخرالزمان)که هزاره‌هوشیدروهوشیدرما و سوشیــانس گفته می‌شود بپا می‌خیزند و جهان‌را از بدی و ستم رهائی می‌دهند . در یکی‌ازاین هزاره‌ها که هزارهٔ هوشیدرماه است دهاك از بند رهائی پیدا کرده و برهمه خدائی وسروری‌می‌کند، آفریده‌های اهورامزدا دررنج و زحمت می‌افتند و پیش اهورامزدا رفته و شکایت می‌کنند و ازاو می‌خواهندکه فریدون‌رابرخیزاند تادهاك‌رابکشد. اهورامزدا وامشاسپندان نزدیك گرشاسب رفته واورا برمی‌خیزانند و او دهاك را می‌کشد ؛ و تــا آمدن هزارهٔ سوشیانس برهفت‌کشور خدائی می‌کند.

درروایات پهلوی جــای گرشاسب دوزخ نوشته شده و سبب آن همانطورکه‌گفته شد بی‌احترامی نسبت به‌آتش بوده‌است‌دراین‌نوشته‌آمد:

گرشاسب از اهورامزدا درخواست می‌کند که روان اورا به‌بهشت برین یا گرزمان ببرد ، ولی‌اهورامزدا درخواست اورا رد می‌کند و به‌اومی‌گوید که: از نظر من دور شو زیرا تــو آتش پسر من را کشتی ، گرشاسب یك‌یكِ کارهائی که ازآنها سخن گفتیم برمی‌شمارد و هربار کــه کاری را یادآور می‌شود تقاضای رفتن به‌بهشت برین وگرزمان‌را تکرار می‌کند، ولی جواب اهورامزدا همان پاسخ اول بوده‌است .

اردیبهشت فرشتهٔ محافظ‌آتش بپا می‌خیزد، وگرشاسب‌را سرزنش می‌کند و می‌گوید من نخواهم گذاشت گرشاسب به‌بهشت داخــل شود ، گوشورون فرشتهٔ محافظ چارپایان درمقام دفاع ازاو برمی‌آید، ومی‌گوید او درجهان کارهای زیادی کرده و به‌آفریده‌های اورمزد کمك بسیار کرده و به‌این‌سبب من نمی‌گذارم بدوزخ‌برود؛دراین وقت زردشت پای‌مردی و شفاعت می‌کند وازامشاسپند اردیبهشت تقاضا می‌کند ازخطای‌گرشاسب چشم‌پوشی کند ، به‌این‌ترتیب روان گرشاسب به‌گرزمان یا بهشت برین راه می‌یابد .

مارکوارت دانشمند آلمــانی بامقایسهٔ کارهای گرشاسب و رستم هردورا یکی دانسته ویادآور شده‌است‌که ٌرتستخم‌که درفارسی بصورت رستم آمده یکی از لقب‌های‌گرشاسب است.اومی‌گوید این‌دوفرد داستانی نه‌تنها دراعمال پهلوانی نظیر یکدیگرند بلکه رفتار دینی آنها نیز بهم مشابه است. کریستن‌سن درکتاب کیانیان باذکر دلائل این نظررا ردکرده وجدا- بودن شخصیت‌های گرشاسب و رستم‌را ثابت کرده‌است .

فردوسی درشاهنامه ازدوگرشاسب سخن‌می‌دارد، نخست‌گرشاسب، جهان‌پهلوان سپاهِ منوچهراست . درداستــان زادنِ منوچهر، فریدون پهلوانان را فرا می‌خواند :

همه پهلــوانان لشکــرش را — همه نامــداران کشورش را
سپهدار چون قــارن کــاوکان — سپه‌کش چوشیروی شیر ژیان
چو گرشاسب گردنکش تیغزن — چو سام نریمــان یل انجمــن
قبــاد وچــو کشــواد زرین‌کلاه — بسی نــامــداران ِ گیتی پنــاه

ودرجای دیگر گوید:

کنون زان‌درختی‌که دشمن‌فکند — برومنــد شاخی برآمد بلنــد
بیاید کنون چــون هژبر ژیان — بکیــن پدر تنگ بسته میــان
ابــا نامــداران لشکــر به‌هم — چو سام نریمان وگرشاسب جم

کار مهم گرشاسب درجنگ ایران و تــوران کشتن شیروی‌است از سپاه سلم و تور، شیروی پهلوان توران‌زمین در جنگ‌باسپاه ایران، ابتدا قارن سپهدار لشکر منوچهر و سپس سام را شکست می‌دهد ، آنگاه نوبت به‌جهان‌پهلوان گرشاسب می‌رسد ، این پهلوان شیروی را درخاك و خون می‌غلطاند و هلاك می‌سازد.

بدوگفت‌کای پیر برگشته بخت — چراسیرگشتی توازتاج وتخت
کــه رزم مراکرده‌ای آرزوی — روان‌سازم‌ازخونت ایدربه‌جوی
چوبشنید گرشاسب گرزگران — ززین برکشید وبیفشرد ران
بزد برسرش گــرزهٔ گاو روی — به‌خاك اندر آمد سرجنگ جوی
برآن خاك برجان شیرین بداد — تو گفتی که شیرو زمادر نزاد
دلیران تــوران همه جنگجوی — بگرشاسب یکسر نهادند روی
بفــرید گرشاسب‌در قــلبگــاه — زبیمش بلرزید خورشید و ماه

گرشاسب دیگری‌که درشاهنامه ازآن سخن‌رفته، پسر زو یا زاب است که نه‌سال پس‌از پدر شهریاری کرد.درزمان‌او تورانیان به‌ایران حمله کردند اما گرشاسب نتوانست کــاری از پیش برد و مقارن این احوال درگذشت و این انجام کار پیشدادیان‌است.

اما اسدی طوسی درقرن پنجم هجری حماسه گرشاسبنامه‌را ازگفتهٔ باستان سروده ، این اثر نمودار بعضی کارهای پهلوانی گرشاسب و یادآور امثالی است که درنوشته‌های باستانی ایران ازآن سخن رفته. درتاریخ سیستان آمده که: ابوالمؤید بلخی دارای کتابی بوده که آنرا کتاب گرشاسب می‌خواندند. وصاحب تاریخ سیستان ازمورد توجه بودن گرشاسب و عظمت او سخن می‌دارد . چنین بنظر می‌رسد که اسدی، منظومه گرشاسبنامه را باتوجه به چندکتاب بوجود آورده‌است. او درآغاز نسب گرشاسب را به جمشید می‌رساند و هنرنمائی آن باجنگ بااژدها بفرمان ضحاك شروع می‌شود. این اژدها روئین‌تن بوده و اوصاف آن اژدهای باستانی را بیادمی‌آوردباپس از آن کارهای دیگری انجام می‌دهد که بعضی از آنها بااساطیر سایر ملل هم‌آهنگی دارد . بحث دربارهٔ منابع این اساطیر و مقایسهٔ آن بین اقوام و ملل باستانی شایان توجه‌است که نیاز به‌فرصت مناسب دارد .

درپایان ازحوصله‌ای که‌برای شنیدن این‌سخنرانی مبذول فرموده‌اید سپاسگزاری می‌کنم .

حمید زرین‌کوب

آرایشهای کلام درشاهنامهٔ فردوسی

بدیع و آرایشهای کلام که درشعر غالب شاعران فارسی‌زبان بصورت عنصری خارجی و بیرونی ـ زینتی ـ نموداراست و غالباً مایهٔ تکلّف و گاه ابتذال کلام می‌شود، درشاهنامه بعلت آگاهی عمیق فردوسی به‌اسرار کلام نه‌تنها بصورت یك عنصر خارجی جلوه‌گرنیست بلکه چنان درکلام وی جایگزین شده‌است که گویی فضای هنری خاص شعر، آن‌را طلبیده و بعنوان عنصری اصلی پذیرفته‌است. ازین‌روست که بسیاری از انواع بدیع درشاهنامه باآن‌که دراوج خودجای‌دارد دست‌نیافتنی‌است وچون‌ضرورت شعری آن‌را دربطن کلام آورده نه‌تنها رنگ تکلّف وتصنع بخودنگرفته بلکه کلام‌را بحد اعلای بلاغت رسانیده‌است.

وقتی سخن ازآرایشهای کلام می‌رود دریك‌طرف لفظ قرار می‌گیرد ودرطرف دیگر معنی واین هردو یعنی آرایشهای لفظی ومعنوی درشاهنامه فردوسی درخور تأمل وتوجه فراوان‌است. آنجاکه سخن از لفظ یا شکل ظاهری کلمه ـ درشاهنامه ـ بمیان می‌آید باید ازقدرت وارزش‌آن دراین اثر عظیم یاد کرد، چه‌کاربرد کلمه ـ خاصه ازجهت ارزش آهنگ یاموسیقی

داخلی درالقاء حالتها وعواطف مختلف اهمیتی فراوان دارد، وکلام فردوسی را به‌اوج فصاحت وبلاغت می‌رساند. لفظ درشاهنامه گذشته ازخلق فضای ذهنی شاعرانه والقاء مفاهیم مختلف حماسی، بعلت آگاهی وشناخت هنرمندانهٔ فردوسی ازخاصیت آهنگی ونیروی پایان‌ناپذیرآن، نوعی فضای عاطفی خاص ایجاد می‌کند که شاید کمترشاعری درزبان فارسی قدرت نزدیک‌شدن به‌آن‌را داشته‌است. قدرت القای حالتهای عاطفی ازطریق تلفیق کلمات وانتخاب آنها، کلام فردوسی‌را عظمت وتنوعی بی‌مانند بخشیده‌است. گاه چون رعد وتوفان می‌خروشد وگاه نرم چون نسیم می‌وزد. گاه خشم وکین ونفرت‌را برمی‌انگیزد وگاه مهرواندیشه‌را القاء می‌کند. یکجا انسان‌را به‌غمی سنگین فرو می‌برد وتفکرِ عمیق وحکیمانه‌ای‌را درجان ودل اومی‌نشاند و یکجا چنان می‌خروشد که زمین وزمان به‌لرزه درمی‌آید. واین همه‌را فقط دریك بحر معین ـ بحرمتقارب ـ ارائه می‌دهد. وقتی درمیدان نبرد دوقدرت عظیم درمقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، نیروی کلمات تحرك وعظمت میدان جنگ‌را القاء می‌کند:

ز نعل ستوران پولاد سای — زمین چون فلك خواست رفتن زجای
برآمد خروشیدن کَرّنای — تو گفتی همه کُه بجنبد ز جای
دل تیغ گفتی ببالد همی — زمین زیر اسبان بنالد همی
بجنبید دشت و بتوفید کوه — ز بانگ سواران هر دو گروه

یا دروصف رستم اززبان افراسیاب می‌گوید:

بیامد بسان نهنگ دژم — تو گفتی زمین را بسوزد به‌دم
همی تاخت اندر فرازونشیب — همی زد به‌گرز وبه‌تیغ ورکیب
نیرزید جانم به‌یك مشت خاك — زگرزش هواشد همی چاك چاك
چه دریاش پیش وچه ببر بیان — چه درنده شیر وچه پیل ژیان

ویا درجای دیگر درداستان رستم واسفندیار همین‌کلمات‌کوبنده به‌گوش می‌رسد:

ستانندهٔ شهر مازندران — گشایندهٔ بند هاماوران
زگرزتوخورشیدگریان شود — زتیغ تو بهرام بریان شود
نزایندهٔ باد آورد گاه — فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
چمانندهٔ چرمه هنگام گَرد — چرانندهٔ کرکس اندر نبرد

این‌زبان نیرومند وپرتوان درشاهنامه خاصه درتوصیف صحنه‌هایی ازرزم رستم باسهراب، اشکبوس، افراسیاب واسفندیار بنابه‌اقتضای‌کلام نموداراست. وقتی رستم درمقابل اشکبوس لب به‌خودستایی می‌گشاید، قدرت ترکیب وتلفیق حروف وکلمات دراوج، پشت اشکبوس‌را بلرزه می‌آورد:

مرا مام من نام مرگ تو کرد — زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

این قدرت عظیم وجادوئی‌کلمه که باترکیب وتلفیق حروف واصواتی خاص، فضای سهمناك‌ترین صحنه‌های جنگ‌را القاء می‌کند یکجا چنان‌نرم می‌شود که درصفای سکوت‌آن گویی چیزی جز انعکاس حرکت‌آرام بالهای اندیشه وتفکر درپهنهٔ وسیع ذهن نمی‌نشیند.

بیا تاجهان را به‌بد نسپریم — به‌کوشش‌همه‌دست‌نیکی‌بریم
نباشد همی نیك‌وبد پایدار — همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج‌ودینار وکاخِ بلند — نخواهد بُدن مرتراسودمند

ویکجا چنان نشاط‌بخش که گویی لطیف‌ترین سرود عشق‌را درگوش تو فرو می‌خواند:

برآمد سیه‌چشم گلرخ به‌بام — چوسروسهی برسرش ماهِ تام
چو از دور دستان سام سوار — پدید آمد، آن دختر نامدار

دو بیجاده بگشاد و آواز داد   که شادآمدی ای‌جوانمرد، شاد

قدرت فردوسی در القای حالتهای مختلف از طریق نیروی کلمه و برخورداری آگاهانه او ازجادوی لفظ وخاصیت اصوات وحروف وترکیب وتلفیق‌آنها شگفت‌آوراست . ودرشاهنامه می‌توان این‌قدرت وآگاهی اورا بوضوح نشان داد . مثلاً وقتی می‌خواهد خشم ونفرت‌را القاءکند گویی براثردرك‌واقعی‌آن‌حالت‌عاطفی‌خاص، لحنی‌متناسب‌آن‌می‌آفریند. بدین‌معنی که‌کلمات غالباً باهجاهای‌کوتاه انتخاب می‌شود وتندوضربی جلوه می‌کند . آنجاکه رستم ازدست‌کاوس بخشم‌می‌آید درحالی‌که بررخش می‌نشیند روی بطوس می‌کند وبالحنی خشم‌آگین می‌گوید :

چوخشم‌آورم‌شاه‌کاووس‌کیست   چرادست‌یازدبه‌من‌طوس‌کیست!

مرازور و فیروزی‌ازداوراست   نه‌ازپادشاه و نه از لشکراست

زمین بنده ورخش گاه منست   نگین گرز و مغفر کلاه منست

سر نیـزه و گُرز یار منند   دو بـازو و دل شهریـار منند

یاآنجا که کاوس بررستم خشم می‌گیرد همین لحن تند و پرقدرت نموداراست .

که رستم‌که باشدکه فرمان من   کند پست وپیچد زپیمـان من

اگر تیغ بودی کنون پیش من   سرش کندمی چون ترنجی زتن

بگیرش ببر ، زنده بردار کـن   وزو نیز مگشای بامن سخـن

اما وقتی می‌خواهد مرگ یااندوه قهرمانی محبوب‌را بیان‌کند لحن چنان سنگین می‌شودکه‌گویی ناگهان فضای کلام‌را اندوهی سرد و سنگین درخود فرو می‌پوشد . کلمات باهجاهای بلند وکشیده نه‌تنها شوروحرکت را ازکـلام می‌گیرد بلکه سکوتِ سنگینِ اندوه‌را برآن تحمیـل می‌کند . وقتی سربریدهٔ ایرج‌را برای پدرش فریدون می‌آورند و پدر دربرابر آن

قرار می‌گیرد گویی ناگهان دریایی ازاندوه سراسر کلام فردوسی‌را درخود فرو می‌برد.

سپه داغ‌دل شاه باهای و هوی | سوی باغ ایرج نهـادند روی
فریدون سر شاه پـور جوان | بیامد ببـر برگـرفته نـوان
همی کرد هوی و همی‌کند موی | همی‌ریخت‌اشك‌وهمی‌خست‌روی
گلستانش‌برکندوسروان‌بسوخت | به‌یکبارگی چشم شادی بدوخت
براینگونه بگریست چندان بزار | همی تاگیا رستش اندر کنار
زمین بستر و خـاك بالین اوی | شده‌تیره، روشن جهان‌بین اوی
همه دیده پرآب ودل پرزخون | نشسته به‌تیمار مـرگ اندرون

بنابراین کلمه ازنظرآهنگ وموسیقی درشاهنامه ارزشی‌فراوان‌دارد ودرخورتأمل‌است. اما این«کلمه» ازنظریك‌هنرمندآگاه خواص وابعادی دارد وهنرمند واقعی باید آن ابعادرا کشف‌کند وبرای القای‌کلام و تأثیرگذاشتن بیشتر ازآن سود جوید. بعضی ازین‌ابعادرا علمای بدیع زیرعنوان صنایع لفظی آورده‌اند. البته کاربرد آنها دردست بعضی شاعران چنان با ناآگاهی همراه بوده که نه‌تنها شکوه وظرافت هنررا ازآنها سلب‌کرده بلکه کلام‌را سخت‌گرفتار تکلف ساخته است. اما بنظر می‌رسد که کشف ابعاد و خصوصیات لفظ درشاهنامهٔ فردوسی باآگاهی همراه بوده‌است وشاید از همین‌روست‌کـه درآن اثر عظیم باصنعت لفظی متکلف برخورد نمی‌کنیم. صنعت لفظی درشاهنامه بعنوان نفس صنعت بکار نرفته، بلکه براثر آگاهی شاعرازخاصیت کلمه وبنابه‌اقتضای فضای خاص‌شاعرانه درکلام راه‌یافته است. قوی‌ترین وروشن‌ترین بُعد لفظی درشاهنامه تکرار وتوالی حروف وایجاد انواع تجانس لفظی‌است درحروف ودرکلمه. صنعت متوالی‌آوردن

حروف درشاهنامه بطور شگفت‌آوری جلوه‌گراست. ذکر حروف متوالی درکلمات که غالباً درکنار یکدیگر می‌نشینند نه‌تنها یکنواختی‌را ازمتن‌کلام می‌گیرد بلکه نوعی توجه و «انتباه یا بیدارباش» خاص نسبت بدان بیت را القاء می‌کند. این توالی حروف درشاهنامه متنوع‌است و مختلف. گاه یك «حرف خاص» ممکن‌است درکلمه‌های مختلف ازدوتاپنج‌بار درطول یك‌بیت آمده باشد. مثلاً دردوبیت زیر تکرار حرف «ع» و «خ» که درهریك دوبار آمده‌است جالب توجه‌است:

دوصدبنده تا مجمر افروختند	برو عود و عنبر همی سوختند
نگه سوی من بنده زان‌گونه کرد	که‌گفتم‌سرآمدمرا‌خواب‌وخورد

این‌تکرار البته هرچه بیشترشود تجسم بیت یامصراع بیشترخواهد شد. توجه بفرمائید به‌تکرار سه‌بار حرف «ت» دراین‌بیت:

تو اکنون ره خانه دیو گیر	برنج اندرآور تن و تیغ و تیر

و یا تکرار حرف «ش»:

چو بیژن چنین گفت شد شاه شاد
بدو آفرین کرد و فرمانش داد

تکرار حرف «ش» را درچندین جای دیگر آورده و گویی ازآن لذتی می‌برده‌است.

زکسری چنان شاد شد شهریار
که شاخش همه گوهر آورد بار
زگفتار او شاد شد شهریار
دلش تازه شد چون گل اندر بهار

تکرار سه‌بار حرف «ك» دراین بیت بدون فاصله:

بجای می سرخ کین آوریم	کمان و کمند و کمین آوریم

ویاتکرار چهاربار حرف «ک» بدون فاصله

زدینار و گنج و زتاج و گهر   کلاه و کمان و کمند و کمر

ویا

کجات آن کمین و کمـان و کمند

کـه کردی بدو جان جادو به‌بند

البته وقتی کلماتی که درهمهٔ آنها یک حرف خاص تکرار می‌شود در کنارهم قرارگیرند تاثیرشان بسیار زیادتراست ولی‌گاه هست‌که‌کلمه‌ای یا حروفی میان حروف متوالی فاصله می‌اندازد بااین‌همه تأثیر خاص خودرا می‌پذیرد مانند :

شنیدی که با «شاه نوذر» چه‌کـرد

دلِ دام و دد شد پراز داغ و درد

ویا

وگر باز گردم بدرگاه شاه   به‌طوس سپهبد سپارم سپاه

البته تأثیر این‌صفت لفظی به‌قدرت فضای‌شعربستگی‌دارد نه‌به‌تکرار متعدد«حرف‌خاص». مثلاً دربیت زیر باآنکه حرف «خ» سه‌بار بافاصله و حرف «چ» نیز چهاربار و بافاصله آمده‌است اما غوغایی کـه این ترکیب برمی‌انگیزد شگفت‌آوراست . وقتی رستم برای کشتن اشکبـوس آماده می‌شود این بیت اعجاب‌انگیزرا می‌خوانیم :

ستون کرد چپ‌را و خم کرد راست

خروش از خم چرخ چاچی بخاست

اگر این تکرار درتمام کلمه و یـا درقسمت اعظمی ازآن توسعه یابد صنعت دیگری بوجود می‌آید که آن‌را جناس یاتجنیس می‌گویند . جناس

یکی ازرایج‌ترین صنعت‌های لفظی درشعر فارسی‌است. این‌صنعت بخصوص درانواع سادهٔ آن درشاهنامه بفراوانی آمده‌است بطوری‌که گاه می‌توان آن‌را صرفاً نوعی تداعی طبیعی لفظی خواند مانند:

بنه پیشم و بزم را ساز کن به‌چنگ‌آر چنگ و می آغاز کن

ویا

همه رخ چو دیبـای رومی برنگ
خروشان زچنگ ِ پریـزاده چنگ

یا:

بسی آفرین از جهان آفرین بخواند و بمالید رخ بر زمین

وگاه نوعی توجه به‌زیبایی لفظ وموسیقی خاص کلمه‌است مانند:

گرازان گرازان نه آگـاه ازین که بیژن نهاده‌است بربور زین

❊ ❊ ❊

چنین‌گفت‌کای جفت قیصرنژاد مـرا داور دادگـر داد داد

❊ ❊ ❊

زخاقان چین‌آن سه‌ترک‌سترگ که ارغنده بودند برسان گرگ

❊ ❊ ❊

همی گفت صدره ز یزدان سپـاس
نیایش کنم روز و شب هرسه پاس

هرچند درکلام فردوسی انواع جناس را می‌توان دید اما هرگز تکلف درآن راه نیافته وبعنوان نوعی زینت جلوه‌گر نشده‌است خاصه این‌که این

صفت درشاهنامه دربُعد عمودی نمودار نیست وتراکم آن ازیکی دوبیت تجاوز نمی‌کند.

ازصنایع لفظی دیگر آنچه تجانس وتشابه‌را درلفظ می‌طلبد یکی موازنه‌است ودیگرترصیع. این‌دوکه غالباً نوعی یکنواختی‌را ازجهت‌موسیقی ایجادمی‌کند، درشاهنامه درتوصیف یاتوضیح وگزارش جلوه‌گراست. در شکل ترصیع مانند:

به‌بالای ایوان اوراغ نیست   به‌پهنای میدان او باغ نیست

* * *

زمین‌گلشن ازپایهٔ تخت توست   زمان روشن ازمایهٔ بخت‌توست

* * *

خرد افسر شهریاران بود   خرد زیور نامداران بود
خرد زندهٔ جاودانی شناس   خرد مایهٔ زندگانی شناس
به‌رزم اندرون شیر پاینده‌ای   به‌بزم اندرون شید تابنده‌ای

و در شکل موازنه مانند:

کزیشان بود تخت شاهی بجای   وزیشان بود نام مردی بپای
کجاآن‌که سودی سرش‌را به‌ابر   کجا آن‌که بودی شکارش هزبر
بجوئید وآن توشهٔ ره کنید   بکوشید تا رنج کوته کنید
اگرماه جویی همه روی اوست   وگرمشك‌بویی همه موی‌اوست
زاسبان تازی به‌زرین ستام   زشمشیر هندی به‌زرین نیام

توجه به‌خلق توازن وهماهنگی درکلمات نمودار درك نوعی زیبایی و

تناسب لفظی‌است این‌نوع چنان‌که دربُعد عمودی یعنی درطول چندین بیت پی‌درپی بیاید التزام‌را سبب می‌شود وبصورت آرایشی متکلفانه جلوه می‌کند اما درشاهنامه باآن‌که این‌نوع فراوان‌است همواره ازتکلف والتزام بدوراست وغالباً دربُعدی افقی جلوه‌گراست . ازانواع دیگر لفظی‌آنچه در شاهنامهٔ فردوسی باموارد فراوان آن می‌توان برخوردذوقافیتین است. این‌صفت باآن‌که‌ذاتاً نوعی‌التزام ومحدودیت‌را بوجود می‌آورد اما در شاهنامه زیبایی وخیال‌انگیزی خاصی ازطریق تکرار وزن وآهنگ درکلام القاء می‌کند وهرگز رنگ تکلف نمی‌پذیرد مانند :

خروشید کای پای‌مردان دیو　　　بریده دل از ترس کیهان خدیو

* * *

پدر سام یل پهلوان جهان　　　سرافرازتر کس میان مهان

* * *

یکی نامدار از میان مهان　　　چنین گفت کای پهلوان جهان

* * *

بهمین‌ترتیب‌است صنعت تصدیر که درشاهنامه توجه فراوانی بدان شده‌است . مانند :

پسر کو رها کرد رسم پدر　　　تو بیگانه خوانش نخوانش **پسر**
هنر برگهر نیز کرده گذر　　　سزد گر نمایی به‌ترکان **هنر**
چوسازی‌درنگ‌اندرین‌جای‌تنگ　　　شود **تنگ** برتو سرای **درنگ**

این صنعت نوعی تکرارکلمه‌است درجای‌معینی ازبیت وغالباً درمعنی تاکید بکارمی‌رود وازطریق تداعی بوجودمی‌آید. تکرار فراوان و خاصه

توجه بدان دربُعدعمودی نوعی التزام متکلفانه‌است واگرشاعر دراستعمال آن افراط کند تبدیل به‌نوعی سرگرمی می‌شود که درشاهنامه ازحدطبیعی وسادهٔ خوددرنگذشته وازین‌بابت آسیبی به‌کلام وارد نساخته‌است .

درهرحال آرایشهای لفظی درشاهنامه غالباً نه‌بعنوان زینت بلکه‌بصورت نوعی ضرورت بکاررفته‌است وخواننده‌بدون‌توجه وبی‌آن‌که منتظربرخورد باصنعت‌باشد درطی‌کلامِ شاعر باآن‌مواجه می‌شود. صنعت درکلام فردوسی ازانظار مخفی نگه داشته‌شده‌است وچنان مقبول ومأنوس‌است‌که گویی شاعر ازآوردن آن گزیری نداشته وچیز دیگری‌هم بجای‌آن نمی‌توانسته است بیاورد . ازهمین‌روست‌که اگرشما سراسر شاهنامه‌را جستجوکنید حتی یك‌بیت نمی‌یابید که درآن صنعت موشح یاتصحیف ومقلوب یاالتزام وحذف وامثال آن‌که درواقع نوعی «بازی‌الفاظ» شمرده می‌شود وجود داشته‌باشد . صنعت لفظی درشاهنامه اگر هست فایده‌اش دردرجهٔ اول آن‌است‌که خاطر خواننده‌را جهت تصرف درآن نوازش می‌دهد وگاه حس اعجاب وتحسین‌را دراو برمی‌انگیزد وتصرف درعواطف وقلوب‌را آسان‌تر می‌کند وکلام‌را بیش‌وکم غرابتی می‌بخشد وآن‌را ازآنچه مبتذل‌است و به‌قول ارسطو شایع ومتداول، دورمی‌دارد واین‌همه عظمت فردوسی‌را در تصرّف و تسلّط برلفظ وخصوصیات وفوائد آن نشان می‌دهد .

* * *

اما آنچه دربدیع صنعت معنوی خوانده‌اند، در شاهنامه از بعضی مانند : اغراق ، مراعات‌النظیر ، تضـاد وسیاقةالاعداد بفراوانی می‌توان سراغ‌گرفت . وازبعضی دیگر مانند : تفسیر ، جمع ، تقسیم ، لف ونشر ،

تنسیق‌الصفات وامثال‌آن که‌گاه بضرورت یابتناسب وگاه ازروی تفنن و تنوع آمده‌است نمونه‌های کمتری می‌توان یافت. بااین‌همه زبان فردوسی آنقدر غنی‌است که هرگز نباید مایه‌های بدیعی آن‌را بدانچه ادبا و علمای اهل‌بدیع برشمرده‌اند محدودکرد و یاتعاریف محدودآنهارا باکلام فردوسی منطبق ساخت.

صنعت‌معنوی درشاهنامه غالباً بضرورت می‌آید مثلاً صنعت مراعات النظیر که ذکر کلمات متناسب‌المعنی‌است باصنعت سیاقةالاعداد که عبارتست ازآوردن کلمات پی‌درپی، درهم می‌آمیزد ودرجای جای شاهنامه بطورروشن وآشکار جلوه می‌کند. آنجاکه صحنه‌ای یامجلسی می‌باید بطور دقیق‌وصف‌شوداین‌صنعت چنان‌بکارمی‌رودکه ضرورت‌آن وتناسب خاصی که درکلام‌یافته‌است بکلی‌رنگ صنعت‌را ازآن می‌زداید وآن‌رابه‌نوعی‌وصف رئالیستی نزدیك می‌کند

یکی خلعتی ساخت شاه زمین — که کردند هرکس بدو آفرین
از اسبان تازی به‌زرین ستام — زشمشیر هندی به‌زرین نیام
زدیبا و خـزّ وز یاقوت و زر — زگستردنی های بسیار مر
غلامان رومی به‌دیبای روم — همه گوهرش پیکر وزرش بوم
زبرجد طبقها و پیروزه جام — چه‌اززر سرخ وچه‌ازسیم خام
پرازمشك وکافور و پر زعفران — همه پیش بردند فرمان‌بران
همان جوشن‌وترگ وبرگستوان — همان نیزه وتیر وگرز گران
همان تخت پیروزه و تاج زر — همان مُهر یاقوت و زرین کمر

یاجای دیگر وقتی یکی ازدلاوران می‌خواهد دختر شاه کابل‌را ــ که بعدها زن زال و مادررستم می‌شود ــ برای زال‌جوان وصف‌کند ازین بعد

استفاده می‌کند:

یکی نامدار از میـــان مهـــان | چنین گفت کای پهلوان جهان
پس پردهٔ او یکی دختر است | که‌رویش‌زخورشیدروشن‌تراست
زسر تابه‌پـایش بکردار عـاج | به‌رخ‌چون بهشت‌وبه‌بالاچوساج
برآن‌سفت‌سیمین‌دومشکین‌کمند | سرش‌گشته چون حلقهٔ پای‌بند
رخانش چو گلنار ولب‌نار،دان | زسیمین برش رسته دو ناردان
دوچشمش بسان دونرگس بباغ | مـژه تیرگی برده از پر زاغ
دوابرو بسان کمـان طـراز | برو توز پوشیده از مشك نـاز
سرزلف‌وجعدش چومشکین‌زره | فکندست گـویی گـره برگره

مراعات‌النظیر و سیاقة‌الاعداد در سراسر شاهنامه هست و هرنوع وصف وتوضیح، این صنعت‌را ایجاد می‌کند اما البته هرگز جنبهٔ صنعت ندارد بلکه بعنوان یك‌ضرورت بکارمی‌رود منتهاگاه این‌توصیف جنبهٔ‌واقعی دارد وگاه اغراق‌آمیزاست:

غلام و پرستندگان ده هـــزار | بیـاورد شایستهٔ شهـریـار
همان نافهٔ مشك و موی سمور | زسنجاب و قاقم‌زکیمال وبور
به‌موی و به‌بوی و به‌دینار و زر | شد آراسته پشت پیـلان نر
زگستردنیها و از بیش و کـم | زپوشیـدنیهـا و گنج و درم
زتیغ و سلیخ و زتاج و زتخت | به‌ایران‌کشیدند. وبربست رخت

ویا

در گنج و کوپال و بر گستوان | همان تیغ و تیر و کمان گـوان
همان گنج و دینار و زر و گهر | همان افسر و طوق و زرین‌کمر
زدستور وگنجور بسته کلیـد | همه کاخ و میدان درم گسترید

ویا

گرت دل نه بارای آهرمنست — سوی آز منگر که او دشمنست
بپوش وبپاش وبنوش وبخور — ترا بهره این‌است ازین رهگذر

صنعت متضاد نیز درشاهنامه بصورت نوعی بیان شعری در می‌آید ودرشاهنامه غالباً رنگ صنعت‌را ازدست می‌دهد بااین‌همه گاه تضاد در شاهنامه به‌معنی غیر حقیقی خود بکار می‌رود وبشکل نوعی ایهام تضاد جلوه می‌کند. مانند:

دلش تنگتر گشت و بی‌باك شد — گشاده زبـان پیش ضحاك شد

ویا

بیـامد به‌تخت مهی برنشست — کمر برمیان بست وبگشاددست
بدان بُرز و بـالا زبیم نشیب — دلش زآفریدون شده پرنهیب

اما مهمترین‌عنصربدیعی معنوی‌که درشاهنامه‌آمده‌است بدون تردید اغراق‌است. اغراق چنان درتاروپود شاهنامه ـمثل هراثر حماسی دیگرـ راه‌یافته‌است‌که نمی‌توان آن‌را نوعی صنعت تلقی‌کرد. زیرا میـان آنچه فردوسی بعنوان اغراق یامبالغه ارائه می‌دهد باآنچه‌شاعران دیگر ـخاصه مدیحه‌سرایانـ نشان می‌دهند تفاوت فراوان هست. این‌تفاوت البته بیش ازهرچیز درموضوع‌کارآنها نمودار‌است. اغراق برای حماسه عنصـری است اصلی وضروری وحال‌آن‌که برای غیر حماسه امری‌است خارجی و تحمیلی. فردوسی بواسطهٔ شناخت واقعی روح حماسه ازین‌عنصر بخوبی استفاده‌کرده‌است. اغراق درشاهنامه غالباً بضرورت دروصف میدانهای جنگ ودرتعـرّف شخصیت‌ها ویا درگفتگومیان قهرمانان ظاهر می‌شود و نه‌تنها نمودار قدرت آفرینشِ هنری فردوسی‌است بلکه نشان می‌دهد که وی‌هم به‌بلاغت کلام واقتضای حـال واقف بوده وهم بااصول تراژدی و

حماسه آشنایی کامل داشته‌است . اغراق فردوسی غالباً دراوج‌است و اجزاء وعناصر ایجادکننده آنها خود شکوه وهیبت حماسه‌را دارد . مانند:

اگر برزمین برزند گرز کین بترسد زمان وبلرزد زمین

دراجزاء ایجادکنندهٔ این‌اغراقها غالباً عوامل‌شکوهمند طبیعت مانند ابر، باد، کوه، دریا، ماه، ستاره، خورشید، رعد و امثال آنها دخالت دارندوهمین‌عوامل‌وعناصراست‌که به‌یاری تخیلی عظیم این اغراقهارا صبغهٔ حماسی می‌دهد .

به‌تنها یکی گور بریان کنی هوارا به‌شمشیر گریان کنی
برهنه چو تیغ تو بیند عقاب نیارد به‌نخچیر کردن شتاب
نشان کمند تو دارد هژبر زبیم سنان تو خون بارد ابر

* * *

ویا

از آوای گردان بتوفید کوه زمین آمد ازنعل اسبان ستوه
تو گفتی جهان سربسر آهنست وگر کوه البرز در جوشنست

* * *

سپه یکسره نعره برداشتند سنانها به‌ابر اندر افراشتند

* * *

به‌ابر اندر آورد بالای او زمین کوه تاکوه پهنای او

* * *

دروصف میدانها نیز ازهمین‌عوامل استفاده می‌کند . وهمان تخیّل عظیم را می‌آفریند .

چوکاوس لشکربه‌خشکی‌کشید کس‌اندرجهان‌کوه وصحرا ندید

جهان گفتی از تیغ و از جوشن است — ستاره زنوك سنان روشن است
زبس خُودِ زرین و زرین سپر — بگردن برآورده رخشان تبر
تو گفتی زمین شد سپهر روان — همی بارد از تیغ هندی روان

ویاوقتی می‌خواهد قهرمان بزرگ خودرا بستاید ویا توصیف کند همین صفت دراغراق او جلوه‌گراست:

زگرز تو خورشید گریان شود — زتیغ تو ناهید بریان شود
چوگرد پی رخش‌تو نیل‌نیست — هم‌آورد تو درجهان پیل نیست
کمند تو برشیر بند افکند — سنان تو کوهی زبن برکند

اغراق وقتی درداستان نبردها پدیدار می‌شود جهش مقاومت‌ناپذیر سپاه، نیروهای طبیعت را فلج می‌کند: بدین‌سان خورشید از فریاد جنگجویان می‌هراسد وراه خودرا درآسمان‌ها گم می‌کند، هنگامی‌که رستم شمشیر خودرا به‌جولان درمی‌آورد آفتاب تغییر جهت می‌دهد و از گرد و خاکی‌که سواران بلند می‌کنند نابینا می‌شود وازرفتن باز می‌ایستد؛ گرد و خاك بوسه به‌آسمان می‌زند وباد دربرابر این گرد وخاك ویادربرابر انبوه سپاهیان ازوزیدن بازمی‌ماند. زمین‌زیرسنگینی سربازان درخطرفرورفتن است؛ ستارگان ازترس‌آنان پابه‌گریز می‌نهند وبطریق اولی کرکسها نیز چنینند و نمی‌توانند انبوه کشتگان‌را باسایهٔ بالهای خود بپوشانند.

زمین شد زنعل ستوران ستوه — همی کوه دریا شد و دشت کوه
بکشتند چندان زتوران سپاه — که از کشته شد پشته تاچرخ ماه
زسُمّ ستوران درآن پهن‌دشت — زمین شد شش وآسمان گشت هشت

ویا

زخون دلیــران بدشت انــدرون
چو دریا زمین موج زن شد ز خون
فــرو رفت و بر رفت روز نبــرد
به‌ماهی نم ِخــون و بر ماه گــرد
زخون خاك میدان کین گشت سیــر
ز شمشیر شیران نمی‌رست شیــر
چنان شد ز خون خــاك آوردگــاه
که گفتی همی خون ببــارد ز ماه
زمین کرده بـّد سرخ رستم به‌جنگ
یکی گــرزهٔ گــاو پیکــر به‌چنگ

بااین‌همه گاه درشاهنامه باصنعت نیز مواجه‌می‌شویم . تردیدنیست که دراینجا شاعر بعمد وآگاهانه صنعت را آورده‌است مانند لـّف ونشر دراین ابیات :

بــروز نبرد آن یــل ارجمند به‌شمشیر وخنجر به‌گرزوکمند
برید ودرید وشکست وببست یلان‌را سروسینه و پا و دست

یا این بیت :

فرو رفت وبررفت روز نبرد به‌ماهی نم خــون و برماه گرد
ویا
فروشد به‌ماهی و برشد به‌ماه بــن نیــزه و قبــهٔ بارگــاه

صنعت براعت استهلال ــبنا به‌قول قدماــ که درواقع نوعی آگاهی است برای‌خواننده از جـّو داستان درشاهنامه‌درآغاز بعضی‌داستانها مانند

داستان رستم وسهراب ورستم واسفندیار وبیژن ومنیژه آمده‌است که در خور تأمل فراوان‌است ونشان‌دهنده نزعی آگاهی ووقوف فردوسی ازفن داستان‌نویسی •

روی‌هم‌رفته شاهنامهٔ‌فردوسی ازجهت صنایع‌بدیعی خاصه درانواع ساده وطبیعی آن بسیار غنی‌است‌وغالباً این‌صنایع نه‌بشکل صنعت بلکه بصورت زبان وشیوه خاص شاعر بکار رفته‌است چندان‌که غالباً مغلوب بلاغت شاهنامه شده و محسوس نیست•

محمدمهدی ناصح
دانشگاه فردوسی

بحثی مختصر درباب داستان رستم وسهراب

«یکی داستانست پـر آب چشم　　دل نازك ازرستم آید بخشم»[۱]

* * *

«بکـردار افسانه از هـرکسی　　شنیدم همی داستانت بسی»[۲]

* * *

چنین داستانها شنیدم ز تـو　　بسی لب به‌دندان گزیدم زتو»[۳]

پرداختن به‌کیفیت هنرفردوسی و شناخت ویژگیهای اثراو مستلـزم صرف‌وقت وتأمّل بیشتری‌است . متأسفانه دراین‌وقت‌اندك امکان‌پرداختن به‌همه رموز کارفردوسی میسرنمی‌شود .

پوشیده نیست که‌حماسهٔ‌فردوسی میدان وسیعی‌است پراز دقایق و ظرایف گوناگون‌فرهنگی . این‌اثربزرگ منبعی‌است انباشته ازاحساس و عشق . دنیایی‌است پرازحقیقت ومجاز وبالاخره میدانی‌است پرشکوه از آهنگ رویارویی پیل‌تنانی باکـرّ وفر وجدال وستیز وکوس ونای ورعدو

۱ــ رك : شاهنامه فردوسی ، تصحیح دبیرسیاقی ج۱، چاپ‌دوم، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی ، تهران ، سال۱۳۴۴ ، ص ۲۸۴ .

۲ و۳ــ همان کتاب ، ص ۲۸۹ .

رق وهمهمه وکبکبه‌واینهمه خودنموداری ازجلوه‌های رنگارنگ فرهنگ و تمدن وسیع‌ایرانی‌است آنچنان‌که وصف هرگوشه‌ای ازآن موجب‌اعجاب است وبرانگیزانندهٔ احساسات اصیل‌ملی .

روح مطالب استادطوس دارای جوهرخاصی‌است که بیان‌آن درایـن مختصر نمی‌گنجد آنچه نگارنده‌را به‌بررسی این‌امر واداشته‌است جذبه‌ای است که ازتأثیربیان‌فردوسی حاصل‌می‌شود ویا نیرویی‌است که زاییدهٔ روح‌انگیزی سرشت‌کلام‌وی می‌باشد .هنرفردوسی‌درمنطقهٔ‌حماسه‌ملی‌ایرانی درفاجعهٔ مرگ‌رستم وسهراب به‌اوج‌خویش می‌رسد وبدین‌ترتیب شاهکاری بزرگ درمنطقهٔ فرهنگ‌ایرانی بصورت غم‌نامه (Tragédie) پدید می‌آید . نمونه این‌داستان درآثارادبی دیگرملل نیز آمده‌است . ازجمله آنهـاست «داستانهای شگفت‌آور مبارزهٔ پدر باپسر درادبیات‌آلمانی بصورت‌افسانه هیلدبراند (d,Hilde brand) وآلبراند (Alebrand) ویا درادبیات سلت بصورت افسانهٔ کلسامور (Clessammor) وکارتون (Carthon) . درهمین‌زمینه‌است داستانهایی دربین‌است‌های فنلاندی (Kivvi-al) وخرخیزهای ترك ، قلی وفرزندش سیدیلدا (Ghali-Saydilda)» [٤] .

دریك‌نگاه‌کلی داستان رستم‌وسهراب کارنامهٔ نهایی اعمال آدمیان‌است درجهت مرگ‌ونیستی. داستان رستم وسهراب درمعنی نهایی‌خویش‌نمودار عوالم دردناك زندگی‌است که‌بالاخره بصورت پیکاری عبث ، بدفـرجام وتأسف‌آمیز نمودار می‌شود . این‌داستان ازحیث‌ادبی سرشار اززیباییهای معنوی وکمالات ادبی‌است . خصیصهٔ انتباه‌وتذکر، توجه به‌خرد وفرهنگ

٤ـ رك : بیست‌مقاله مینورسکی ، انتشارات دانشگاه‌تهران .

V-Minorsky, Iranica, twenty Articles "L' epopeé persan et la-littérature populaire Russe, P. 114.

ازعمده‌خصایص این‌داستان‌است . اهمیت به‌گفتارنیك ، اندیشه‌نیك و کردارنیك‌بطورتلویحی دراین‌داستان‌نموده‌شده‌است. یادآوری‌های فردوسی ازمسایل حیات وحوادث روزگار وآن‌تقدیر کوروکری که‌لابد درانتظار آدمیان‌است دراین‌جا بشکل ماهرانه‌ای‌عرضه‌شده‌است. داستانسرای‌طوس درمحدودهٔ کلماتی‌چند تحرّك وفعالیت بی‌مانندی درذهن خواننده بوجود آورده صورتهای ذهنی زنده ونیرومندی ایجاد می‌نماید ، آن‌چنان‌که دراین میدان‌فکری برحسب اقتضای‌موضوع تاخت‌وتازی درونی صورت می‌گیرد وتلاشی پی‌گیر روی‌می‌دهد. گفتاراو درپهنهٔ‌حوادث وبه‌زبان‌شخصیت‌های مختلف نموداراندیشه‌های اصیل‌ایرانی‌است . درسخن‌فردوسی راستی و درستی، صمیمیت واخلاص ، غیرت وحمیّت بخوبی مشاهده می‌شود . گفتاروی پراحساس‌است آنچنان‌که درك همهٔ‌لطایفش شاید به‌هیچگونه کشف ودریافتی نیاز نداشته‌باشد . درکلمات فردوسی برخورد و مقابلهٔ افکار بدانگونه‌است که‌می‌تواند مجموعهٔ کلمات وترکیبات به‌اتفاق لحن حماسی کاملی به‌اثراوبخشیده کلام اورا پرشکوه‌سازد. اسلوب‌بیان وشیوهٔ تالیف شعری‌او آن‌چنان‌است‌که‌به‌یقین درمنطقهٔ‌لحن بیان‌رزمی ، کلمات‌نیز باهم به‌پیکار برخاسته ازجدالی‌بزرگ حکایت می‌کنند وهنری‌ترآن‌که در یك‌ترکیب‌کلّی بافت‌کلام نمودار بهترین اندیشه‌هایی می‌شود که بابیان فردوسی‌وباغنای‌تمام‌مجال‌شکفتن پیدامی‌کند . کیفیت‌بیان وی در حدی است‌که به‌سادگی می‌تواند معانی دشوارارا درقالبی‌ساده وعباراتی‌روشن ادانموده ازتنگناها ومحظورات سخن بجستی‌بیرون‌آید وبه‌مسیری‌صاف و هموار گام‌نهد .

لحن‌کلام‌وی همه طبایع‌رابه‌اتفاق مطلوب می‌آید . خواص وعوام‌ازتاثیر سخن‌او آگاهند ، وبامفهوم بسیاری ازداستانهای شاهنامه وازجمله این داستان آشنایند . نگارنده باتوجه به‌چنین کیفیتی بعمد ازذکر عین‌داستان

خودداری می‌کند وبطورمتفرقه به‌ذکرنکاتی‌چند ازآن قناعت‌می‌نماید .

باری، دراین‌داستان فردوسی می‌کوشد تاقهرمانی همپا وهمتای‌رستم ازنژاد جهان‌پهلوان بیافریند . آفرینش چنین‌قهرمانی چگونه ممکن‌است ؟ اعتقاد به‌نژاد ونسب تنهاچیزی‌است‌که چنین‌خلقی‌را ازنظر فردوسی‌تسهیل می‌نماید . فردوسی جهت‌گسترش وطرح مراحل‌مختلف‌داستان ، تهمینه دختر شاه سمنگان‌را لایق همسری‌رستم می‌داند. همسری‌که کمال وجمال دراو جمع‌است وبقول‌فردوسی :

«لبان ازطبرزد ، زبان ازشکر دهانش مکلل بدّر و گهـر

ستاره نهان کرده زیر عقیق توگفتی ورا زهره آمد رفیـق

روانش خردبود وتن جان پاك توگفتی که بهره ندارد زخاك»[٥]

پی‌جویی‌رستم ازاسب نامدارش رخش وسیلهٔ این‌اتصال‌گردیده پس‌از چندی فرزندرستم وتهمینه به‌دنیای‌داستان‌واردشده بشکل‌سهراب درمیدان حماسهٔزندگی گام‌می‌نهد . لطیفهٔ عشق ودلدادگی ، رستم وتهمینه ، این دوناآشنای‌رهگذر حیات‌را بهم نزدیك‌می‌سازد والبته این‌نزدیکی موقت بحکم دوگانگی ملی دردنیای‌حماسه دیرپای نمی‌تواند باشد . درازدواج‌های برون‌طایفه‌ای کیفیت ازدواج‌ها همراه‌است باسوانح مختلفی‌که متعاقب‌آن پیش‌می‌آید . بوجودآمدن‌سهراب دراین‌داستان یادآور چگونگی وجود و زایش‌رستم‌نیز می‌باشد . درجهان‌حماسه ارزشهای بلندی درکیفیت خلق قهرمانان وجوددارد . فردوسی دراین‌انتخاب به‌کمال واقعی گوهر ونژاد ایرانی می‌اندیشد بدین‌جهت آنجاکه ازپاکی نطفهٔ‌سهراب سخن می‌گویـد همانند آن‌صفا وپاکیزگی شبنم سحری‌رامثال می‌آورد ودرپردهٔ‌کلام وعفتِ سخن‌می‌سراید که :

٥ــ شاهنامه ، ج١ ، ص ٢٨٨ .

«زشبنم شدآن غنچهٔ تازه‌پر ویا حقهٔ لعل شد پر ز در
بکام صدف قطره اندر چکید میانش یکی گوهرآمد پدید
بدانست رستم که او برگرفت تهمتن بدل‌مهرش‌اندرگرفت»[6]

داستانسرای‌ایران بدین‌ترتیب باطرح مسألهٔ اصالت‌نژاد مبتنی برروح زمانهٔ‌خویش‌بطور عینی قهرمان دلخواه‌خویش رامی‌آفریند ، تابتواند با درنظرگرفتن چنین‌جوّی ازاندیشه وعمل روح‌واقعی‌جامعهٔ ایرانی‌راتوجیه بنماید . درچنین آفرینشی سهراب بظهورمی‌رسداما‌درصحنهٔ‌روزگاررقیبی سخت‌کوش درمقابل‌رستم بشمارمی‌آید .

فرزندرستم درخاک‌توران دراندک‌زمانی سرآمد همه مردم روزگارش می‌گردد . وی دراین‌دیار خودرا ازلحاظ تن وتوش وبرزوبالا برترازدیگران می‌بیند ، آنچنان‌که همین‌امر انگیزه‌ای دراو بوجودمی‌آورد تا راز چنین معمایی‌را ازمادرپپرسد :

«که‌من چون ز همشیرگان برترم همی باسمان اندر آید سرم
زتخم کیم وز کدامین گهر چه‌گویم چو پرسد کسی‌ازپدر»[7]

زداهٔ‌رستم درتوران‌زمین ازنظر ترکیب‌روحی نمودار قومی دیگراست حتی‌ازجهت‌عینی باآن‌قوم‌تفاوت‌هایی فاحش‌دارد. غرور وسربلندی این‌قوم بشکل‌سهراب دراین‌سرزمین تجسّم پیداکرده پیش‌چشم قرارمی‌گیرد :

«بنام است سهراب گرد دلیر نه از دیوپیچد نه‌از پیل وشیر
توگویی مگربی‌گمان رستم‌است ویا گردی ازتخمهٔ نیرمست»

سهراب درسرزمین بیگانه ازگوهر ونژادخویش بی‌خبراست وبدور .

٦– شاهنامه ، ج۱ ، ص ۲۹۰ .

۷– همان کتاب، ج۱ ، ص ۲۹۱ .

۸– همان کتاب ، ص ۴۰۲ .

سعی‌او دراینست تاهرچه‌زودتر به‌اصل‌خویش بپیوندد . چه بایدکـرد ؟ سهراب ازحیث‌نیرو وتوان‌ومردی ؛ رستمی‌است درسرزمین‌بیگانه. بدین‌ـ جهت پس‌ازچندی‌همو باخودخواهی‌تمام وتمهیدی پنهانی بالشکری‌گران به‌جنگ ایران می‌تازد. رفتاراو درشیوهٔعمل مظهرخامی وثمرهٔ جـوانی و بی‌تجربگی‌است،اوجویای‌نام‌ونشان‌است. سهراب‌آوازهٔپدرش‌رستم‌راازمادر شنیده‌است به‌این‌دلیل داستان‌دلیریهای پدر روح‌اوراگرم وامیـدرا در دلش‌زنده‌می‌دارد. سهراب‌باچنین‌روحی‌این‌آرزورا درسرمی‌پروردکه‌مادرش را بانوی شهرایران‌نماید وپدرش‌را هرکجابیابد به‌سلطنت‌بنشاند :

«به‌رستم‌دهم‌گنج وتخت وکلاه نشانمش برگاه کاووس شاه
ترا بانوی شهر ایران کنـم بجنگ اندرون کار شیران کنم
چورستم پدر باشد و من پسر بگیتی نماند یکی تاجـور»[٩]

راه‌سهراب دراین‌جهت اززندگی برتمایلات شخصی وخیالات‌خام‌متکی می‌باشد بدین‌سبب درروح‌وی دنیای‌احساس بیش‌ازعقل خودنمایی‌می‌کند فردوسی می‌کوشد تاباگسترش‌بیشتر داستان ونقل مراحل آن پهلوانان پرنام ونشان این‌داستان‌را که‌به‌راستی نماینده روح‌واقعی مردم عصر و احساس زمانند درگرداب حوادث بیازماید . سهراب بالشکری‌بزرگ عازم ایران‌می‌شود تامگر بنابرنشانه‌هایی‌که ازمادر آموخته‌است پدرش‌رادریابد وبه‌اوبپیوندد. سهراب باپهلوانی ودلاوری خاصی‌که ارزانی‌هردلیری‌نیست به‌سوی‌پدرمی‌شتابدودراین‌راه تاپای‌مرگ‌ایستادگی‌می‌نماید امابرخلاف‌این راه‌جویی آگاهانهٔ او عمل‌خصمانهٔافراسیاب‌نمایندهٔ دستی پنهانی‌است که ازآستین گمراهی‌بیرون‌می‌آید و درظاهری‌موجّـه ، «هومان» و«بارمان» پهلوانان‌دیگرتورانی‌رابه‌کمک‌سهراب نامزدمی‌نماید: عمل‌افراسیاب‌درجریان

٩ـ شاهنامه ، ج۱ ، ص ۲۹۳ .

واقعه موافق باخواستِ سهراب است ، امادرمعنی ونفس امر همه وسوسهٔ دیو است که نموداری است ازکژّی وناراستی . همراهان سهراب نیز مامورند تانگذارند پدر وپسر یکدیگررا بشناسند . مختصرآن که :

«به گردان لشکر سپهدار گفت — که این راز باید که ماند نهفت
پسررا نباید که داند پدر — ز پیوندِ جان و زمهر وگهر
چوروی اندر آرند هردوبه روی — تهمتن بود بی گمان چاره جوی
مگر کان دلاور گوِ سال خورد — شود کشته بردست این شیرمرد
چو بی رستم ایران بچنگ آوریم — جهان پیش کاووس تنگ آوریم
وزان پس بسازیم سهراب را — ببندیم یك شب بدو خواب را
وگر کشته گردد بدست پدر — ازآن پس بسوزد دل نامور»[۱۰]

سپاه توران بهمراه این مایه فریب کاری وشیوهٔ دشمن به دشمن افکندن، به طرح خوبی بظاهر دست زده است وباافسون ونیرنگ، شیوهٔ بدیعی درشکست دوقهرمان برگزیده است .اندیشه ای چنین نابخردانه نمایندهٔ بیدادکوشی این قوم است . به این اعتبار اگر درمصافِ دوقهرمان رستم کشته شود فتحِ بزرگی نصیب تورانی ها خواهدشد واگر سهراب نابودگردد جهان پهلوان ازغم فرزند هلاك خواهدگردید وبهرطریق سرانجام اهریمن فساد بمقصود رسیده بسودتورانی کارصورت خواهدپذیرفت. اندیشهٔ ناصواب اهریمنی حکم می کندکه دشمن به بیدادبکوشد چه شکست سهراب شکست رستم است . سهراب درچنین گیروداری پا به ایران می گذارد.برخورد سهراب درمواجههٔ با این آب وخاك سیمای حقیقی اورا بهترمی نمایاند. اوبامشاهده این سرزمین و مقابلهٔ با این قوم درمی یابدکه براستی این جا سرزمینی دیگراست و با سرزمین توران تفاوتی فاحش دارد . نخستین معارضهٔ این قهرمان دراین

۱۰ـ شاهنامه ، ج۱ ، ص ۲۹۵ .

سرزمین با گردآفرید ؛ آن‌دختر دژبان دلیرایرانی‌است که باجوانی و هوشیاری‌تمام دژسپیدراپاسداری‌می‌نموددراین‌مقابله سهراب‌بخودمی‌آید. چه برخوردوی باگردآفرید موجب‌حیرت وشگفتی‌اومی‌گردد. دراین‌تقابل فردوسی خواسته‌است تاغرورِسهراب‌را درنخستین‌دیدارباابن‌قوم درهم شکند وعمل‌سهراب‌را تلاشی‌سخره‌آمیزجلوه‌دهد. همین‌جاست‌که‌سهراب باآن زن‌دلیر درمی‌افتد درحالی‌که همنبردوی زنی‌است نه‌کم‌ازمرد :

«زنی‌بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود گردآفرید که‌چون‌اوبجنگ‌اندرون‌کس‌ندید
نهان کرده گیسو بزیر زره بزد برسر ترك رومی گره»[١١]

سهراب موی گردآفریدرا که درزیرکلاه پنهان شده‌بود نمی‌بیند اما در گرداب مصاف‌است که‌زلف گردآفرید افشان‌می‌شود وبرصورتش می‌لغزد:

«رهاشد زبند زره موی او درخشان‌چوخورشیدشدروی‌او
بدانست‌سهراب کودختراست سرِموی اوازدرِافسرست»[١٢]

وبدینگونه پهلوان‌را به‌تعجب‌می‌اندازد که :

زنان‌شان چنین‌اند ز ایرانیـان چگونند گردانِ‌جنگ‌آوران»[١٢]

منش و رفتار گردآفرید دراین‌جا نمودار صفاتِ‌پهلوانانهٔ یك بانوی دلیر ایرانی‌است . گردآفرید درمقابلهٔ باخصم لحظه‌ای درمیماند واحساس شکست‌می‌کند . باید حیله‌ای‌اندیشید . دلبری ودلربایی گردآفرید به‌همراه هشیاری وبیداری‌درونی‌وی بکمك‌او می‌شتابد وبدین‌ترتیب صحنه رزم‌را بسادگی به‌بزم مبـدل می‌نماید . هنر گردآفرید دراین‌مقابله ازظرافت و

١١ـ شاهنامه فردوسی ، ج١ ، ص ٣٩٨ .

١٢ـ همان کتاب ، ص ٤٠٠ .

زیبایی خاصی حکایت می‌کند . گردآفرید درچنین محظوری می‌اندیشد تا بهرتقدیر دست وبازوی سهراب‌را ببندد ودلش‌را به‌قیدخویش درآورد . جوانی وبی‌تجربگی سهراب موجب می‌گردد تاعشق گردآفریدرابجان‌بخرد و تسلیم وی‌شود. سهراب‌دراین‌آزمایش‌درحکم کسی‌است که‌بسادگی‌وساده‌دلی عمل‌می‌کند . حرکات این قهرمان دراین‌فضا مبیّن نوعی اعراض ازخرد و هوشیاری‌است . چه می‌بینیم که رعونت دختری شوخ‌وشنگ بسادگی‌هدف سهراب‌را تغییرمی‌دهد وباتمهیدی‌چند قدرت واقعی نبرد را از اختیار او خارج می‌سازد . عمل گردآفرید اگر پهلوانانه نیست حداقل قهرمانانه می‌باشد چه بهرطریق‌که دست‌داد کوشید تاهدف خصم‌را تغییرداده ازراه منحرفش‌سازد . گردآفرید باسلاح عشق‌ودلبری دل ازکف‌سهراب می‌رباید وچون پاسی ازشب‌می‌گذرد باهوشیاری‌تمام زیرکانه می‌گریزد وجان بدر می‌برد . کیفیت این فرار ازنظرکلی حائزاهمیت وقابل‌ستایش‌است . بدین‌ترتیب گردآفرید میدان‌را برای‌حریف خالی‌می‌گذارد . حالت تهاجم‌عشق وشیفتگی بهمراه قهروکینه بطورطبیعی سهراب‌را بسوی سپاه‌ایران‌می‌کشد.

آغازکارسهراب دربادی‌امر موفقیت‌آمیزاست درحالی‌که احوال‌رستم درپیشرفت‌بیشتراین‌داستان‌بنوعی‌آشفته‌ودرهم‌می‌باشد. پایگاه‌رستم‌چنان‌که شایستهٔ‌اوست رعایت نمی‌شود او قهرمانِ ازنظرافتاده‌ای‌است که‌بارشهرت ونام‌خویش‌را بردوش می‌کشد وبهنگام‌ضرورت قدمردانگی علم‌می‌کند. نوعی جبر دررفتاررستم ازاین‌حیث بچشم می‌خورد . گردش روزگار وعوامل مربوط به‌محیط همه‌وهمه بارستم ازدرناسازگاری درآمده‌است وازجهات مختلف نوای بدعاقبتی وبدفرجامی سرمی‌دهد . حسن‌نیّت ومصلحت‌اندیشی وتفاهم درسراسر این داستان کمتر بچشم می‌خورد . در این داستان همهٔ‌عوامل نامساعد همدست‌شده رنگ‌کدورت و تاریکی‌به‌داستان

بخشیده‌است . رستم دراین‌داستان قهرمانی نومید وبخت‌برگشته است . درعمل‌رستم قدرتی بی‌خاصیت مجال خودنمایی پیدامی‌کند تانمودار‌اعلای ن‌بست‌های حیات را نمـودار سازد . چهرهٔ کریه نیرنگ وریا بهمـراه اهریمن‌دروغ‌وتزویردرلباس پندارهای‌غلط وگفتارهای‌ناروا دراین‌لحظات تجسم پیداکرده افسوس وحرمان ببارمی‌آورد . دنیای ناسپاس رستم‌را مقهورخویش می‌سازد وهمهٔ زحمات گذشته اورا دراین‌گیرودار بباد فنا می‌دهد . لحظات پشت‌سرهم فرامی‌رسد وجهان‌پهلوان‌را بمیدان جنـگ می‌خواند . برخوردکیکاوس بارستم دراین مرزازداستان نمودار نوعـی جدایی وازهم‌گسیختگی‌است‌که پایانی ناخوش درانتظار آن‌است. رستم نمودار نیروی‌ملی‌است بدین‌جهت درمقابل سپاه‌توران بجان می‌کوشد و سازوبرگ‌نبرد مهیّا می‌سازد. اودراین‌اندیشه درنگی می‌کند که‌ناگاه باترکی خیره‌سر وخودرای بانام وهیأتی ناآشنا روبرومی‌گردد . حوادث روزگار ودشمنی‌های بی‌اساس بشری‌رستم وسهراب‌را دربرابرهم قرارمی‌دهد . دوپهلوان که‌نمایندهٔ نیروهای پرشکوه عصرخویشند دربرابرهم می‌ایستند. این‌دو دراین‌نوع ازعمل‌خویش ازکینه‌های نامعاومی آکنده‌اند به‌این‌دلیـل هردوبه‌سزای‌خویش می‌رسند . درابتدای‌کار رستم بموجب اندیشه‌نیک‌و گفتاربخردانه‌هماوردخویش‌را می‌ستاید ومقام اورا ببالا می‌کشد اما آنچه درداستان پوشیده‌است هویّت واقعی‌رستم وسهراب می‌باشد . سهراب می‌کوشد تارستم‌را بشناسد اما شیوهٔ بیان ولحن‌گفتار ومحیط ومقام آن‌چنان‌است که سعیش‌را بی‌حاصل می‌نماید . سهراب بسراغ رستم‌آمده است امانوعی‌سرکشی ودورشدن ازواقعیت درکارش جلوه‌گراست. رستم هم ازبیان نام‌خویش بعمد خودداری می‌کند :

«بسهراب گفت این‌چه‌آشفتن است   همه بامن ازرستمت گفتن‌است»[۱۳]

حتی دیگرقهرمانان ایرانی‌نیز ازمعرفی رستم ونمایاندن او بخصم بنوعی دیگر سرباز می‌زنند.

هجیرمی‌ترسد که مبادجهان پهلوان ایرانی ، رستم ، یارای مقابله باخصم‌را نداشته‌باشد ، پس بهترآن‌است‌که نامی ازرستم بمیان نیاید وحقایق درپرده‌بماند :

«هجیر آنگهی‌گفت باخویشتن   که گرمن نشان گو پیلتن
بگویم بدین نیکدل شیر مرد   ز رستم برآرد بناگاه گرد
ازآن به نباشد که پنهان کنم   زگردنکشان نام او بفکنم»[۱۴]

عمل هجیر نمودار ضعف خوداوست . ضعف قهرمانان نمودار ضعف نیروها وبسرآمدن زمان آنان می‌باشد . زبونی هجیر درافشای نام‌رستم وعدم اعتنای‌او به‌راستی ودرستی درپوشیدن حقایق مسلم ، موجب‌فساد وتباهی می‌گردد . ملاک‌های ذهنی هجیر دراینگونه **مصلحت اندیشی‌ها** اعتباری ندارد . اوبظاهر کارها می‌اندیشد ودراین‌زمینه می‌کوشد تاآبروی رستم‌را حفظ نماید ، ویااین‌که حداقل دل‌خصم‌را به‌رستمی آنچنانی که خودمی‌داند بلرزاند ! هجیر بادیدن سهراب‌خودرامی‌بازد ، چه‌قهرمانی‌را درتن وتوش چون‌رستم درمقابل خویش بچشم‌سرمی‌بیند . هجیردرتعقیب چیزی نیست تابه‌حقیقتی برسد . اونسبت به‌وقایعی‌که انجام نیافته‌است می‌اندیشد ودراین سودا سرگرم تحلیل‌های درونی‌است . او می‌کوشد تا علت پرس وجوی سهراب ازنام‌رستم‌را دردرون خویش توجیه نماید . هجیر انگاره‌های ذهنی‌را اعتبار می‌نهدوبه‌جای‌حقیقت‌به‌دل می‌پذیرد . خیال بیهودهٔ‌هجیر دراین‌لحظات تمام وجود اورا تسخیرمی‌کند . سهراب

۱۳ــ شاهنامه فردوسی ،ج۱ ، ص ۴۲۰ ؛

۱۴ــ همان کتاب ، ص ۴۲۵ .

بدنبال شناخت پدراست اما دست‌روزگار چشمهای واقع‌بین اورابصورت هاله‌ای ازشك وتردید می‌پوشاند. وقتی‌حوادث آفریده می‌شودوسرنوشت مقدرمی‌گردد هیج مانعی سدّراه‌آن نمی‌تواندشد . جبرزمان ومکان دراین مسیر بنوعی سعی وکوشش انسان‌را زایل می‌سازد تاحکم‌خویش‌را اجرا کنـد :

«قضا چون زگردون فروهشت‌پر همه زیرکان کور گردند و کـر
زمانه نبشته دگرگونـه داشت چنان کوگذارد بباید گذاشت»[۱۵]

سهراب نشانی‌هایی‌که ازمادر درباب پدرداشت ازمخیّـله می‌گذراند اما گرداب حوادث تصویرذهنی اورا نقش برآب می‌سازد وافسانه راست ودروغ وبی‌نام ونشانی‌را به‌ذهنش‌می‌رساند،آنچنان‌که گویی اورا دراین‌امر اختیاری نیست . میدان نبرد آماده‌است . نکته این‌جاست‌که هرگاه رستم وسهراب یکدیگررا بشناسند حادثه‌ای بوجود نمی‌آید . جنگی نیست اما این‌جنگ بهرطریق باید صورت‌بگیرد. سرنوشت بشر برادرکشی وآدم‌کشی بوده‌است . چه‌بایدکرد ؟ . ای‌کاش جنگ این‌دو بخاطر نمایش چهرهٔزیبای حیات‌بود . اینچنین جنگی البته لازمه زندگی‌است اما دراین‌نبرد چنیـن کیفیتی نیست . بازی‌سرنوشت دونیرورا که عوامل‌نامرئی دست‌اویند بهم نزدیك‌می‌کند تاکارزمانه چنان‌که‌می‌بایست سامانی‌داده‌شود . دراین‌معرکه اشخاصی مثل هجیر ، افراسیات عامل پیدایش مرگ ونیستی می‌باشند. رفتار آنان درحکم‌طوفانی سهمناك‌است تاپیکرهٔ پیل‌آسای دوقهرمان را درهم فروشکنند وباخاك برابرسازد . دراین‌جدال سهراب باچهره‌ای کـه بظاهر نمایندهٔ حقیقت‌است نشان داده‌می‌شود . مطلوب سهراب وهـدف

۱۵ــ شاهنامه فردوسی ، ج۱ ، ص ۴۲۶ .

رستم چه در مفاهیم مجرد ذهنی و انفسی وچه در معانی عینی و آفاقی یکی نیست. خواستِ سهراب بر یك اصل انسانی و معقول پایه گذاری شده است و همهٔ تلاش او در شناخت پدر خلاصه می‌شود. سهراب اگر به چنین شناختی برسد به هدف خویش رسیده است. به این اعتبار سهراب حق دارد جان برسر این کار بنهد وبهمه معنی نابود گردد. شاید در آخرین لحظات به این حقیقت بزرگ دست یابد. سهراب درراه خویش به فنا می‌رسد واین فنا نوعی خودشناسی بدو ودیگران می‌بخشد. حاصل کار سهراب براصل قبول مسأله هستی و یانیستی قرار می‌گیرد. بالاخره او باید بداند که کارش به کجا می‌کشد، اگر هست کیست؟ واگر نیست لابد باید نابود شود. آنان که گرداگرد او یند راه نیستی را به وی می‌نمایند. پس او باید تادم مرگ که پایان همهٔ تلاش‌هاست پیش برود. سهراب دربدو نشأت یکّه وتنهاست، یعنی خلاء حیات بنوعی در زندگی او ملاحظه می‌شود. بدفرجامی کار سهراب که ببهای نفی وجود او می‌انجامد حاصل همین دور بودن اوست ازاصل ونژادش آنچنان که تنها این نکته پیوسته اندیشهٔ اورا بخود مشغول می‌دارد. دراین مواردست که سهراب به یأس دست می‌یابد وهمه امید وی بنومیدی تبدیل می‌گردد. سهراب درمقابلهٔ بارستم ازادراکی نیمه آگاهانه برخوردار می‌شود. این ادراك مختصر ناشی از یادآوریها و نشانه‌هایی است که ازمادر درباب پدر شنیده است.

«نشانهـای مادر بیابم همـی	بدل نیـز لختی بتابم همـی
گمانی برم من که او رستم است	که چون او نبرده به گیتی کم است
نباید که من باپـدر جنگ جوی	شوم خیره رو اندر آرم به روی»[۱۶]

درحالی که پندار او درحکم آمیخته‌ای از تاریکی و روشنی است. سهراب در

۱۶- شاهنامه، ج ۱، ص ۴۴۱.

چنین فضایی گام برمی‌دارد والبته سقوط خواهدکرد. لحظات تند وزودگذری، درزندگی دوقهرمان روی می‌دهد. دوپهلوان پس‌از درنگی ازاندیشه وعمل درهم می‌پیچند وبدین‌گونه نبردی‌سخت درمی‌گیرد. کوشش آدمی همیشه نه‌بروفق‌مراد وراه‌صواب‌است بلکه‌گاه‌تلاش او برخلاف‌مسیرواقعی وحقیقی‌است. این‌سرنوشت انسان‌است. انسان‌برای‌نجات‌خودمی‌کوشداما نجاتی‌نیست. انسان فریب می‌خورد وبدام‌می‌افتد. سهراب برساحل خشک میراند وانتظاردارد به‌دریای هستی‌راه‌یابد. سهراب باشناخت پدرمی‌خواهد بکمال آرزوی‌خویش‌برسد. آری‌چنین‌است، اما چه‌می‌شود که‌نهال وجوداو درعین کمال ورشدسرنگون می‌شود وگل وجودش پژمرده می‌گردد؟

بیان واقعی نبرد رستم وسهراب آنچنان کوبنده و گران‌است که کشمکش‌های روحی‌وجسمی این‌دوپیل تن بردوش‌آدمی سنگینی‌کرده فشاری ناخودآگاه به‌روح او وارد می‌سازد:

«یکی تنگ میدان فروساختند بکوتاه نیزه همی باختند
بشمشیر هندی برآویختند همی‌زاهن‌آتش فروریختند
ز اسبان فرو ریخت برگستوان زره پاره‌شد برمیان گوان»[۱۷]

دراین‌ماجرا هرایرانی آگاه وزنده‌دلی حس می‌کندکه‌بنوعی‌دراین‌جنگ جایی‌دارد، ودرضمن‌گوشه‌ای‌ازاین‌پهنهٔ‌وسیع‌گیروداربدومربوط‌است‌والبته گردی‌ازاین‌واقعه‌بردامن‌اوخواهدنشست. کیفیت‌نبردقهرمانان‌داستان‌آنقدر زنده وجاندار بیان شده‌است که هرخواننده‌ای بگوش‌جان صدای چکاچاك نیزه‌ها وکوبیدن عمودهارا می‌شنود وفریاد دلاوران را بهمراه‌تاخت وتاز

۱۷ــ همان‌کتاب، ص ٤۲۳ــ٤۲٤.

وشیههٔ‌اسبان وفروریختن برگستوانهایشان براحتی درنبض خویش حس می‌کند. درچنین کرّ وفرّی رنگ زندگی عوض می‌شود وحیثیت رستم قهرمان‌ایرانی برای اولین‌بار درگذرگاه تاراج قرارمی‌گیرد. دراین‌جا هر کسی باهراندیشه‌ای خودرا می‌بازد وبه‌پهلوانی چون هجیر وامثال اوحق می‌دهد که‌ازعاقبت کاررستم اندیشناك‌شود وقبل ازهربرخوردی نام‌رستم را ازهماوردش پنهان دارد.

رستم دراین مواقع انسانی‌است جدامانده ازهمه‌چیز ــ تنها وبی‌کس. انسان بی‌کس چه‌می‌تواند بکند جزآن‌که خودرا دستخوش آشوب وبلــوا قراردهدوبه‌دست‌سرنوشت‌بسپارد.رستم دراین‌معرکه‌نومیدمی‌شود‌اماپس‌از یأس مطلق به‌نیروی خردتکیه می‌کند. اوبااراده وتوکّلی کامل خدای را بیادمی‌آورد وعاقبت کارهارا بدو وامی‌گذارد. جهان‌پهلوان پس‌ازنومیدی ازجنگ‌تن‌به‌تن،دلاورهمپای‌خویش‌رابه‌کشتی‌فرامی‌خواند.اینك‌صحنهٔ‌دیگری ازجدال پیل‌تنان دراین‌مبارزه مجسم می‌شود. تنگنای عجیبی‌است. دو بی‌رقیب روبروی‌هم می‌ایستند وزانو بزمین می‌فشارنــد. اعتقاد رستم به‌نیروی اهورایی ضامن توفیق‌اوست. درحالی‌که اعمال ورفتار نومیدانهٔ وی درحین‌کارزار نمایشگر پهلوانی وتوان بیحدّ سهراب‌است. هرانسان پرتوانی ازملاحظهٔ یال‌وکوپال ونیرو وهیبت سهراب‌دچاراعجاب می‌گردد، وچون احوال‌رستم را چنین متزلزل می‌بیند بی‌اختیار غوغایی در درونش ایجاد می‌شود. دراین‌محظوراست که‌رستم به‌نیروی مافوق‌طبیعت دست می‌یازد ومنتظرگشایشی آسمانی می‌ماند.

سهراب نومید ازدیدار پدر، به‌کشتی‌روی می‌آورد تا دراین‌زورآزمایی مگر بخت خویش‌را بیازماید. سهراب چون‌طوفانی تند به‌پدر حمله‌می‌کند والبته به‌نیروی‌بازو بروی چیره‌می‌شود، درحالی‌که سهراب همهٔ نیروی

خویش‌را دلیل‌راه ساخته‌بود تامگرسرانجام به‌دیدارپدردست‌یابد . پدر و پسر باز وببازوی‌هم می‌سایند وپای برزمین‌می‌فشرند :

«چو شیران به‌کُشتی برآویختند زتن‌ها خوی وخون همی ریختند
بزد دست‌سهراب چون پیل‌مست چو شیر دمنده زجا در بجست
کمربند رستم گرفت و کشید زبس زور گفتی زمین بردرید
یکی نعره برزد پراز خشم وکین بزد رستم شیــر را برزمیــن
نشست از بــر سینهٔ پیلتــن پرازخاك چنگال وروی دهن»[۱۸]

همهٔ شکوه وعظمت‌رستم دراین زورآزمایی خُرد ونابود می‌شود و آن‌همه‌افتخارات به‌یك‌باره درهم می‌ریزد وبسرپنجهٔ سهراب پشت رستم زمین‌رامی‌ساید وباخاك‌پست برابرمی‌شود . اندك‌اندك رستم آن قهرمان شکست‌ناپذیرهم طعم‌تلخ شکست‌را می‌چشد وکــوه‌غرور او ازهم فرو- می‌ریزد وبالاخره همهٔ آن‌نیروهای لایزال بزوال می‌گراید . رستم حس می‌کندکه مرگ اینك بسراغ‌اوهم آمده‌است . هیچکس حتی رستم برمرگ غالب‌نیست . بی‌مرگی ممکن‌نیست . این حقیقتی‌بزرگ‌است که همه‌کس حتی رستم هم نمی‌تواند جاویدبماند. رستم‌خود دراین‌لحظات به‌این‌حقیقت می‌رسدکه‌هرچیزی‌را پایانی‌است. هراس‌رستم ازین‌ماجرا بیش‌ازحداست. یأس‌رستم اورا به‌تمهید حیله‌ای وامی‌دارد . چه بایدکرد ؟ :

«بسهراب گفت ای یل شیرگیر کمند افکن و گرز وشمشیر گیر
دگرگونــه این باشد آیین مــا جزاین باشد آسایش دیــن ما
کسی کو بکُشتی نبرد آورد سر مهتری زیــر گــرد آورد

۱۸ــ شاهنامه فردوسی ، ج۱ ، ص ۴۴۳ .

نخستین که پشتش نهد برزمین　　نبرّد سرش گرچه باشد به کین»[۲۰]

دراین شکست رستم هم نبرد خویش راکه به جوانی وغرور بیش ازحدمتصف است می فریبد ودرادامهٔ کشتی (بنابر رسم کهن) باردیگرازاو مهلت می خواهد سهراب به عاقبت کار نمی اندیشد وازگردش چرخ برحذرنمی باشد . اورستم را ببازی نمی گیرد بدین جهت فرصتی دوباره دراین آزمایش بدومی بخشد. درکارسهراب ازروی اختیار اغماض بزرگ ورعایتی بیش ازحد نسبت به رستم مشاهده می شود . گذشتی که درآن مسالهٔ مرگ وزندگی مطرح است . رستم که به نهایت نومیدی رسیده است بخدا می نالد و سروتن را باآب شستشو می دهد :

«خرامان بشد سوی آب روان　　چوجان رفته گویا بیابد روان
بخورد آب وروی وسروتن بشست　　به پیش جهان آفرین شد نخست
بزمزم بنالید بر بی نیاز　　نیایش همی کرد برچاره ساز»[۲۰]

آب درفرهنگ حماسی واساطیری مبشّرنوروروشنی وپیروزی است. نیروی اهورایی بسراغ رستم می آید واورا درمی یابد . اما ازسوی دیگر سهراب درغرورخویش غرق است آنچنان که هرگونه پیشنهادی از ناحیهٔ رستم موردقبول وی واقع می شود . غرورسهراب ازموفقیت موقّتی اوست وهمین موفقیت آفت جان اومی گردد. رستم درواپسین دیدارهایی اینچنینی هم نبردخویش را بسوی خیروصلاح ومردمی می خواند وغرور بی جای اورا به رخش می کشد . اماسهراب بی اعتنا به اینگونه عوالم به میدان داری مشغول است، درحالی که نمی داند روزگار چگونه زمینهٔ مرگش را فراهم چیده است.

۱۹ـ شاهنامه ، ج ۱ ، ص ۴۴۳ .

۲۰ـ همان کتاب ، ص ۲۴۴ .

روزگار دراین‌مفاهیم بیان‌کنندهٔ نوع تباهی‌هـای چرخ تقدیراست که بدین‌گونه دراین‌داستان تجلّی کرده‌است وهرعاقلی‌رابه‌هنگام تشخیص حقیقت ازمجاز کوروکرنموده همه تدبیرهارا ازنظرش‌دورمی‌سازد .

جبردراندیشه‌های زروانی به‌انواع‌مختلف‌دیده‌می‌شود وتقدیرهمچون پیلی‌کور بهرجاکه برود همه‌را درهم می‌مالد ونابودمی‌کند . نبرد رستم و سهراب کم‌کم تغییرجهت‌داده بنوعی‌دیگر جلوه‌می‌نماید. رستم وسهـراب هردو پیل‌تنانی‌هستند درکارخویش بی‌نظیرودرقهرمانی وزوربازوبی‌مانند. خصایل جسمی آن‌دو باانداك‌تفاوتی درحکم واحـدست الاآنکه رستم از نیروی‌خرد وهوش‌بهره‌ای‌کافی‌دارد، واما‌زادهٔ‌رستم بحکم‌جوانی وبی‌تجربگی ازاین‌گونه‌عوالم بدورمی‌باشد. درآخرین پیکار این‌پیل‌تنان نیرو وتوان‌رستم باعقل ودانش وایمان وتوکل قرین‌می‌شود. درهمین‌مصاف غروروکم‌تجربگی سهراب نیرو وتوان واقعی‌اورا ازوی می‌گیرد . درواپسین کشتی‌این‌دو پهلوان ، نیروی عظیم‌سهراب درهم‌می‌شکند وکارش بسقوط می‌انجامد . پیکراو نقش‌زمین می‌شود ودراین گیرودار نیروی‌زمانه بدست‌رستم‌خنجر تیزی‌را حواله پهلوی سهراب می‌نماید وبدینگونه فاجعه‌ای‌بزرگ بوجـود می‌آید وطومارزندگی فرزنددلیرتهمتن بدست‌رستم درهم‌پیچیده‌می‌شود وبدین‌گونه :

«هرآنگه که‌خشم‌آورد بخت‌شوم — شود سنگ خارا بکـردار مـوم
سپهدار سهراب وآن زوردست — توگفتی که‌چرخ بلندش ببست
غمین گشت رستم بیازید چنگ — گرفت آن سروپال جنگی پلنگ
خـم‌آورد پشت دلاور جـوان — زمانه سرآمد نبـودش تـوان
زدش برزمین بر بکـردار شیـر — بدانست کـوهم نمانـد بزیـر
سبك تیغ تیز ازمیان برکشیـد — برپور بیـداردل بر دریـد»[21]

۲۱ـ شاهنامه ، ج۱ ، ص ۴۴۶ .

سهراب بخاك‌وخون درمی‌غلطد درحالی‌که انتقام خودرا از همنبرد بی‌محابای‌خویش به‌پدرش رستم وامی‌گذارد وچنین‌می‌گوید‌که :

«کنون گرتو درآب ماهی‌شوی — ویا چون‌شب اندر سیاهی‌شوی
وگر چون ستاره شوی بر سپهر — ببرّی ز روی زمین پاك مهر
بخواهد هم ازتو پدر کین من — چو بیند که‌خشت‌است بالین‌من»[۲۲]

وعجب‌که وقت آن‌شده‌است تارستم نیز ازخودانتقام‌بگیرد :

«چوبشنیدرستم سرش‌خیره‌گشت — جهان پیش‌چشم اندرش تیره‌گشت
بزد نعره وخونش آمد بجوش — همی کند موی وهمی زد خروش
که رستم منم کم مماناد نام — نشیناد بر ماتم پور سام»[۲۴]

پس‌ازمرگ‌سهراب روزگاررستم باناکامی وردتوام‌می‌گردد . رستم درحکم انسانی‌است‌که باشدت وحدّت‌تمام باخود می‌جنگد ودراین‌کشش وکوشش حتی به‌خویشتن‌هم رحم نمی‌کند . سعی‌او همه‌اینست تا باقهر وغضب وبدرفتاری‌تمام ریشهٔ‌وجودخویش‌را بخشکاند. رستم دراین‌داستان دست‌آویزی‌است جهت کشتن‌سهراب وبهانه‌ای‌است برای این‌که مأموریت کورکورانه‌ای‌را به‌انجام برساند . داستان رستم وسهراب تمثیلی‌است‌گویا و روشن در برخوردهاوصدمات بی‌حاصل‌آدمی . بدین‌جهت شاهنامه گرچه بظاهر همه صلای‌جنگ‌است اما نوعی تحذیروتنبیه درپناه اینگونه عوامل بطورضمنی وازروی آگاهی نقل شده‌است . داستان رستم‌وسهراب ممکن است هرلحظه‌ای درزندگی‌افرادبشر تکرارشود . زمانهٔ ناسازگار چه‌بسا که چشم واقع‌بین هرخردمندی را چند لحظه‌ای فروبندد تا نابسامانی‌هایی ببارآورد . جریان حوادث گاه برآن قرارمی‌گیرد که افراد

۲۲ــ شاهنامه ، ج۱ ، ص۴۴۶ .

۲۳ــ همان‌کتاب ، ص ۴۴۷ .

بهیچ‌ترتیبی نتوانند تحمّل وجود یکدیگررا داشته‌باشند . دراین‌موقع‌است که‌انسانی علیه‌انسانی‌دیگر ویاپدری علی‌رغم فرزندخود بناروایی‌هایی‌دست می‌زند . مگر جزاین‌است که‌رستم بابیتابی‌تمام تهیگاه فرزندخویش‌رامی‌درد وبسادگی باغ‌دلش‌را به‌خزانی غم‌انگیز مبدّل می‌سازد . دراین‌داستان همه می‌دانندکه رستم باخودجنگید وباخود کشتی‌گرفت. اوخودراقربانی‌کردو بنمآل خنجرش‌راحوالهٔ جگرگاه‌فرزند خویش‌نمود. جنگ‌رستم وسهراب شدیدترین وفجیع‌ترین نوع برخوردهای آدمی‌را مشخص می‌سازد . در جدال رستم وسهراب زندگی پرتلاش آدمیانی‌که همه فعالیت‌هـــای آنان برضدخودشان خواهدبود نشان داده‌می‌شود . دراین‌جدال سهراب بسوی مرگ ونیستی می‌رود ورستم‌هم البته اززندگی بیزار می‌شود. سعی‌رستم دراین‌است تامگربکمك‌نوشداروبفرزندش‌زندگی دوباره‌ای‌ببخشد. اماچنین امکانی میسرنمی‌شود . بهنگام نابودی ومرگ‌سهراب در حرکات وسکنات رستم نامرادی و بدبختی بی‌نظیری نمایان می‌گردد . او دراین‌صحنـــه از زندگی باهمهٔ شکوه وخرد ونیرو وغیرت درمعرض بزرگترین خطاها قرار گرفت. به‌راستی؛انسان‌این‌موجودبرتر آفرینش‌درچنبرهٔدایرهٔ تقدیر چــه می‌تواندکرد ؟دراین داستان رستم به‌اقتضای سرشتِ انسانی بــه‌راهی می‌رود که‌بازگشتی ندارد . دراین‌راه همهٔ آنچه موجب راستی ودرستی و خیروتفاهم می‌باشد مسدود شده‌می‌نماید . دراین‌جا انسان بحکم‌سابقه‌گناه ازلی، گویی چشم‌وگوش‌بسته، درتاریکیها گامی‌برمی‌دارد. بدین‌جهت‌هرچه می‌کند بی‌حاصل‌وهمه‌نقشه‌ها نقش‌برآب می‌شود. مگرنه‌اینکه‌دراین‌داستان آتش اشتیاقِ دیدارپسری به‌پدرش به‌آتشِ خصومت ، نفرت و جنــگ تبدیل‌گردید ومتعاقب‌خویش نابسامانی‌هایی ببارآورد !

سهراب برحسب خصلت ذاتی‌انسان وبموجب کشش‌های روحی‌طالب مصاحبت‌پدرش بود . اما دست‌روزگار اورا براهی‌دیگر کشانیـــد ، راه

نیستی، فنا، مرگ. بنیان واقعی چنین مرگی آشکارکننده بسیاری از حقایق است. می گویند مرگ راز بزرگی است. این است وجز این نیست. حقایق پوشیده گاه بوسیلهٔ مرگ بهتر ومسجّل‌تر برآدمی آشکار می‌شود. زبان وچشم واقع‌بین سهراب درموقع مرگ بازمی‌شود ونام پدررا برزبان می‌آورد. در این لحظه، روشنی حقیقت همه جارا فرامی گیرد. مرگ دیدار مستقیمی است که بهمراه آن شناخت‌هایی درراه زندگی حاصل می‌شود. لحظهٔ مرگ لحظه‌ای است پرازآگاهی واطلاع، اطلاعی بی‌واسطه ازغیرراه عقل واحساس و استدلال. مرگ قهرمانان قهرمانانه‌ترین مرگ‌هاست.

دراین داستان لحظات آخرین حیات ازجهت شناخت واقعیات اهمیتی فراوان دارد. این لحظات است که زشتیهای گذشته‌را فرایادمی‌آورد وگذشتهٔ آدمی‌را گاه تحقیرمی‌نماید. دراین برهه‌اززندگی تاریکی‌هایکسره بروشنی‌ها بدیل می‌شود، وواقعیات حیات درپناه قربانیهای آن آشکار می‌گردد رستم اینک نابودمی‌شود وهمهٔ گذشته‌های پرافتخارش بربادمی‌رود دراین جدال همهٔ کوششهای رستم عبث جلوه کرده کارش بناکامی می‌انجامد. مگر در تنگنایی‌چنان رستم چه‌می‌تواند بکند؟ در درون اوطوفانی‌بزرگ برپامی‌خیزد. دستهای‌او، چنان‌دستی‌که چرخ بلند از بستنش عاجزبود جهت قصاص به‌آسمان بلندمی‌شود که:

بریدن دودستم سزاوار هست جزازخاك تیره مبادم نشست[۲۴]

ودرلحظه‌ای‌چند جهان پیش‌چشمش تیره وتارمی‌گردد. رستم پایان قصهٔ تلخ زندگی خویش‌را بامرگ‌پسرش حس می‌کند. آنجاکه‌بدنبال‌نوشداروی حیات‌بخش‌سراسیمه همه‌درهارامی‌کوبد، تابتواند مگرمحال زندگی‌خویش

۲۴- شاهنامه، ج۱، ص ۴۵۲.

را صورتی ازامکان ببخشد .

دراین داستان رستم پهلوانی محتاج ونیازمنداست . اوج نیازآدمی دراین داستان به‌بهترین شکلی نشان‌داده شده‌است. نوشدارو مظهرآرزوی برنیاورده شدهٔانسان تاریخ‌است‌که شایستگی چنین سرنوشتی‌را درگذر تقدیر نداشته است . این داروی معجزه‌آسا نمودار تمنای ازلیّت عمر است‌دراسطورهٔزمان زندگی‌آدمی. دراین‌مسیراست‌که انسان‌فریب‌خورده خودرا ملعبهٔدست روزگارمی‌داند وعمل‌گیتی‌را لغو وسست وبی‌حساب می‌شمرد. رستم دراین‌بُعدروحی‌به‌گردون وچرخ وروزگار وزمان وزمین بدبین‌می‌شود . وی‌کار روزگاررا یکسره ناپسنددانسته چهرهٔ زشت اورا مظهرنحوست وبدبختی‌می‌شمارد . درمرگ‌سهراب دردهای قهرمان‌بزرگ شاهنامه، بصورت بزرگترین‌پدیده‌های غم‌انگیز حیات انسانی جلوه‌می‌کند.

اما ازسوی‌دیگر باد حوادث بسرعت هرچه‌بیشتر غریو آشنارا که از آتش‌غم تفته‌شده‌بود بگوش تهمینه‌رساند :

«بمادر خبرشد که سهراب‌گُرد به‌تیغ پدر خسته گشت وبمرد
خروشید وجوشید و جامه درید بزاری بـرآن کودك نا رسیـد
بزد چنگ و بدریـد پیراهنش درخشان شد آن لعل زیباتنش
فرو برد ناخن دو دیده بکنـد بـرآورد بالا در آتش فکنـد
مرآن زلف چون تاب داده کمند به‌انگشت پیچید و از بُن بکند
همه خاك تیره بسر برفکنـد بدندان زبازوی خود گوشت‌کند
بسر برفکند آتش وبر فروخت همه موی‌مشکین به‌آتش‌بسوخت
بیفتاد وبرخاك چون مرده‌گشت توگفتی‌همه‌خونش‌افسرده‌گشت»[۲۵]

۲۵ــ شاهنامه ، ج۱ ، ص ۴۵۹

وسرانجام مادردرغم فرزند طاقت‌ازدست‌می‌دهد وسروروی‌می‌خراشد وموی افشان‌می‌کندوبعنوان اعتراض به‌دنیا وهمدردی‌بافرزندش‌دیدگان خویش‌را ازچشمخانه بیرون‌آورده برآتش می‌افکند ...

بیان‌فردوسی درنشان‌دادن‌سوگ فرزندتهمینه روشنگرنوع‌رفتاروعوالم انسان‌است دربرابر همهٔ تعلقات این‌زندگی ناپایدار یعنی‌چیزی‌که نمی‌تواند پیوندی‌ابدی داشته‌باشد. بدین‌جهت عجیب‌نیست‌اگربامرگ‌سهراب‌تهمینه غریوی‌سخت ازدل‌پردردسرمی‌دهدوزندگی‌راوداع‌می‌گوید. مادرسهراب که به‌پسرش سخت‌دل‌بسته‌بود می‌کوشید تا مگر حیات فرزندرا در سیمای دلپسندیادگارهایی‌ازاو یعنی‌درنعل‌سمندوزین‌ویال‌وفش‌اسبش سراغ‌بگیرد. براستی‌که‌فریب‌زندگی‌هم کمتراز‌خودزندگی‌نیست. مادرسهراب‌به‌چیزی‌پابند بود که نمی‌توانست پایدار بماند. رنج‌مهم آدمی ازاین‌دست ناپایداری‌ها حکایت‌هادارد. تهمینه‌که نمی‌توانست بواقع اینگونه‌ناپایداریهارا تحمّل‌کند شیوه‌ای بدیع اندیشیده خودرا به‌ابدیّتی‌پایدارمی‌رساند :

«سرانجام هم درغم او بمرد   روانش‌بشد سوی‌سهراب‌گرد»[۲۶]

مادرسهراب بدین‌وسیله حداقل درعالم تصوّر رشتهٔ‌اتصال خویش‌را دوباره باخود(سهراب) پیوند داده روحش‌را ازتعلق بفرزند پرمی‌سازد.

داستان رستم‌وسهراب باچنین‌کیفیتی فاجعه‌انگیز اما نه‌به‌این‌اختصار که‌بعرض‌رسید خاتمه می‌یابد. اما سخن‌آفرین‌ما درنقل این‌داستان علاوه برهنر نقش‌آفرینی وسحرکلام سخنانی حکیمانه ازوجدان نیرومند وروح قوی‌خویش بیان‌می‌دارد. وی دنیارا سرابی‌می‌داند که‌بشر بی‌خیال دروادی آن‌بسیرپرداخته ازپایان‌کار بی‌خبراست :

«چنین‌است رسم سرای کُهن   سرش هیچ پیدا نبینی زبن

۲۶ـ شاهنامه فردوسی، ج۱، ص ٤٦١.

دربسته را کس نشاید گشاد بدان رنج عمرتو گردد بباد»[۲۷]

فردوسی دربرخوردآدمی بااین سپنجی‌سرای ، می‌کوشد تاتعلق‌وپیوستگی واقعی آدمی‌را به‌دنیایی‌بهتر وزیباتراز آنچه‌هست مربوط‌سازد . وجود چنین‌عوالمی ازسوی‌دیگر سرنوشت محتوم‌را درذهن‌آدمی مؤکدساخته اندیشه‌کهن جبرحیات‌را مطرح‌ساخته چنین‌می‌نمایدکه دراین‌زندگی همه درها به‌روی‌آدمی بسته شده‌است وکلید فتح هیچ‌بابی دراختیاراونیست.

استادطوس علاوه‌براین‌نکات آدمی‌را درمسیرسخنان‌خویش‌باجلوه‌های مختلف‌فرهنگ‌قومی وشناختِ کامل روح‌ایرانی آشنا ساخته زیروبمهای آنرا می‌نمایاند . تذکرات و یادآوریهای سخن‌سرای بزرگ‌ما دربسیاری مواردانسان را به‌خودشناسی و معرفت ملی واقف‌ساخته حقیقت‌زندگی را به‌او تلقین می‌نماید . درمسیراین‌داستان آدمی بزرگترین برخوردهای بشری‌را بهمراه عواقبِ آن بدرستی حس‌می‌کند. حال اگرآدمی بخودنیاید وشناخت‌های واقعی واصیلی‌را برای‌مواجهه باراه‌ورسم حیات نیابد ، چه‌بساکه سقوط‌کند وبنابودی‌گراید .دراین‌صورت‌چه‌نوشداروبی خواهد توانست درد او را علاج‌کند ؟براستی‌که سخنان‌فردوسی کاخی ازاندیشه است .

۲۷ــ ماخذ پیشین ، ص ٤٦١ .

غلامحسین یوسفی
دانشگاه فردوسی

پسند وناپسند درشاهنامه

سخن بزرگ‌شود چون‌درست‌باشد و راست
کس ار بزرگ‌شد از گفتهٔ بـزرگ ، رواست
شنیده‌ای کـه به‌یك‌بیت ، فتنـه‌ای بنشست
شنیده‌ای که زیك شعر ، کینه‌ای برخاست
سخن گـر ازدلِ دانا نخاست ، زیبا نیست
گرش قـوافی مطبوع و لفظهـا زیبـاست
کمـال هـرشعر اندر کمـالِ شاعرِ اوست
صنیـع دانـا ، انـگـارهٔ دلِ دانـاست
چـو مرد گشت دنی ، قولهای اوست دنی
چو مـرد والا شد ، گفته‌های او والاست
سخاوت آرد گفتـارِ شاعری‌که سخی‌است
گدایی آرد اشعـارِ شاعـری که گـداست
نشان سیـرت شاعر ، زشعرِ شاعـر جوی
که فضل گلبن ، در فضل آب‌وخاك و هواست
جـلال و رفعتِ گفتـارهـای شاهـانـه
نشانِ همّتِ فردوسی‌است ، بی کم‌وکاست

عتابهای غیورانه و شجاعتها
دلیل مردیِ گوینده‌است و فخر اوراست
صریح گوید گفتارهای او کاین مرد
به‌غیرت از امرا و به حکمت از حکماست
برون پرده، جهانی ز حکمت است و هنر
درون پرده، یکی شاعرِ ستوده نقاست[۱]

این ابیات ازقصیده‌ای‌است که استادم شادروان بهار، پنجاه وپنج سال‌پیش (۱۲۹۹ هـ. ش.) در بزرگداشت فردوسی سروده‌است و چه سزاوارتر ازان‌که شاگردی‌کوچك، سخنِ استاد بزرگش‌را مطلع و زیورِ گفتارخویش قراردهد؟

هرچه ما می‌خوانیم ومی‌بینیم ومی‌شنویم درما اثری بجای‌می‌گذارد، بخصوص اگر خوب ودلپذیر باشد. خاطرهٔ یك‌کتابِ پُرمغز یا شعری دل‌انگیز وترانه‌ای لطیف وداستانی جذاب تا دیرزمان باقی‌است. چهرهٔ رفیق‌شفیق ـ که‌به‌قول حافظ «کیمیای‌سعادت» است ـ ازدل‌زدوده‌نمی‌شود. درمیان گروهی ازمربیان واستادان که باآنان سروکار داشته‌ایم سیمای برخی ازآنان همیشه درنظرمان گرامی وتابناك‌است وبسیاری دیگرزودتر ازیاد می‌روند. بدیهی‌است آنچه‌نامطبوع وناپسندست‌نیز طبع‌را می‌رماندو بیزار می‌کند.

وقتی آهنگی طرب‌انگیز می‌شنویم بوجد می‌آییم ونوای حزین بر دلمان گَردغم می‌پاشد. این‌اشعارِ مولوی‌را می‌خوانیم واز خُردنگریها شرمنده می‌شویم:

۱ـ دیوان‌بهار، تهران(امیرکبیر) ۱۳۳۵، ۲۱۷/۱ـ۲۱۹.

بیا تا قدر همدیگر بدانیم | که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم
کریمان جان‌فدای دوست‌کردند | سگی بگذار ، ماهم مردمانیم
غرضها تیره دارد دوستی را | غرضها را چرا ازدل نرانیم ؟
چو برگورم بخواهی بوسه‌دادن | رخم‌را بوسه‌ده ، کاکنون همانیم

بیت‌حافظ نیز دریایی از مناعت وبزرگ‌منشی‌را دربرابرما تصویرمی‌کند و مسحورمان می‌سازد :

گرچه گردآلودِ فقرم شرم باد از همّتم
گر به‌آبِ چشمهٔ خورشید دامن ترکنم

جایی‌دیگر سعدی بانکته‌یابیِ خاص‌خویش از خلال عبارتی موجز ما را متنبّه می‌سازد ، وقتی می‌گوید : «همه‌کس‌را عقلِ خود بکمال نماید و فرزندِ خود به‌جمال» .

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد
به‌خود گمان نبرد هیچ‌کس که نادانم

همان‌نکته‌ای که مدتهابعد دکارت[۲] دریافت‌که مردم درهیچ‌باب به‌نصیبِ خویش خرسند نیستندجزدرموردعقل که بهرهٔ‌خودرا ازان تمام می‌دانند[۳].
شاید به‌همین سبب‌است که‌آدمی به‌هرنسبت کامیاب‌تر می‌شود خود را از رای وخردِ دیگران بی‌نیازتر می‌بیند .

هروقت نیز در شاهنامه با این‌ابیات روبرو می‌شویم شوری از وطن‌دوستی در دلمان می‌جوشد :

۲– Descartes(۱۵۹۶–۱۶۵۰)

۳– رك: محمدعلی فروغی، سیرحکمت دراروپا ، چاپ‌دوم، تهران (صفی‌علی‌شاه) ۱۳۱۷، ۲۱۲/۱ .

دریغ‌است ایران که ویران شود کنام پلنگان و شیران شود
همه‌جای جنگی سواران بُدی نشستنگهِ شهریاران بُدی
(۳۹۲/۲)[۴]

زبهر بر و بوم و فرزند خویش زن وکودکِ خُرد وپیوندخویش
همه سربسر تن به‌کشتن دهیم ازان‌به که کشور به‌دشمن دهیم
(۱۰۲۶/۴–۱۰۲۷)

غرض آن‌که آنچه می‌خوانیم ، بویژه آثارادبی ، هریك‌بنوعی درتربیتِ فکری وروحی وپسندِما تأثیر می‌کند . ازان‌جمله ، داستانها اثری شگرف دارد. ازبرخی ازاشخاص داستان بی‌اختیار خوشمان‌می‌آید و بعضی‌دیگر را نمی‌پسندیم. این‌پسندها بتدریج برای‌ما کمال‌مطلوب ونمونه‌ای‌می‌شوندو ازرفتار وکردارشان بگونه‌ای پیروی می‌کنیم . «داش‌آکل» صادق‌هدایت مثال‌خوبی‌است . وی مردی‌است‌که ازبسیاری‌جهات باما تفاوت دارد اما کیست که داستان اورا خوانده، باهمه بدسیمایی والواطی ولحن‌نخراشیدهٔ داش‌آکل، قیافهٔ نجیب، مردانگی وبخشش وبزرگ‌منشیِ اورا خاصه در عشق‌مرجان نستوده وازنامردیِ کاکارستم افسرده نشده‌باشد ؟ جاذبهٔ شخصیتِ «عموحسینعلی» جمال‌زاده و ملاعبدالهادی در «سروته‌ِیك کرباس» نیز بنوعی‌دیگر مارا به‌سوی‌خود می‌کشد .

انسان همیشه نیازی روحی داشته‌است که ازبرای خود قهرمانانی بجوید تا در اندیشه وکردار الهام‌بخش او باشند. ایمان به‌بزرگان دین و فکر ودانش وآزادگی تاحدودی ازاین نیاز سرچشمه می‌گیرد . هرقدر پسندها وکمال مطلوب‌آدمی والاتر باشد بی‌گمان قهرمانانِ محبوب وی

۴– شماره‌های میان دوهلال مربوط‌است به‌جلد وصفحات شاهنامه، تهران (بروخیم) ۱۳۱۳–۱۳۱۴ .

برتر وشریف‌ترند .

جان‌کندی رئیس‌جمهور فقید امریکا ، درآغاز کوششهای اجتماعی خویش ، که‌می‌خواست «شهامت اخلاقی»را بخصوص در میان همقدمان ترویج کند دست به‌نگارش کتابی زد در معرفی برخی از رجـال بزرگ و خدمتگــزار امریکا ، ازان‌گونه مردانی کــه «از روی عقل و مــآل‌اندیشی می‌کوشند ... و علی‌رغم منافــع شخصی‌خود ، درمقابل تمام مخالفتهــا ایستادگی می‌نمایند تاکشتی کشوررا درراه صحیح هدایت‌نموده به‌مقصود برسانند» وآن‌را «سیمای شجاعان»[۵] نامید[۶] . همین اثر کم‌حجم وپرمعنی بود که توجه آلن نوینز[۷] استاد دانشگاه‌کلمبیا را چندان جلب‌کرد که‌بواسطهٔ اشتمال کتاب بر«حقایق تاریخی وواقع‌بینی وتعالیم‌اخلاقی»، نگارش آن‌را «خدمتی اجتماعی» شمرد[۸] .

بدبختانه قرن‌بیستم ، بجهاتی‌که اکنون جای‌بحثش نیست ، بسیاری ازمعتقدات استوار انسان وبنیادهای معنوی حیات را در سراسر جهان دستخوش سستی وفتور کرد وجانشینی نیز برای‌آنها پدید نیاورد. نفوذ معنوی کیش وآیین دربرخی ازجوامع کاستی گرفت. پیوندها و سنّتهای خانوادگی متزلزل شد. شاگرد ومعلم ازهم دورشدند ودوستی و وفا و جوانمردی و فضائل اخلاقی ازیادها رفت و انسان دچــار خلأ روحی و فکری شدیدی‌گشت که مشکلات فراوان ببارآورده‌است .

درمقابل ، فنون وصنایع درپرتو منافع اقتصادی رواج‌یافت وبه‌قول

۵ـ *Profiles in Courage*

۶ـ این‌کتاب بتوسط ابراهیم خواجه‌نوری به‌فارسی ترجمه‌شده و درتهران به‌سال۱۳۳۹ انتشار یافته‌است .

۷ـ Allan Nevins

۸ـ سیمای شجاعان ۲ .

اقبال لاهوری درمغرب‌زمین زیرکی، ساز حیات‌شد و«غرب درعالم خزید، ازحق رمید»[۹] یعنی «عقل خودبین» وسودجوی راه را برعشق و مردمی بست وجلب منفعت‌را هـدف مردم‌ساخت . دیری نگذشت کـه وسائلِ ارتباط‌جمعی این‌گونه بینش وجهان‌بینی را به‌همه‌جای جهان پراکند. شرق اگرچه سعادت‌را درمحبت ومعنویت می‌جُست و خوشبختانه هنوز بـر بنیانهای قویم کیش و فرهنگهای ملی تکیه‌دارد ، ازکالاهایی بدآموز نظیرِ نوشته‌ها ، داستانها وفیلمهایی‌که همهٔ عالم‌را جهنمی ازدزدی وبزهکاری‌و جنایت وشهوت‌پرستی تصویرمی‌کنند مصون نمانده‌است وهنگام آن‌است که هرچه بیشتر به‌چاره‌گری بپردازد .

جای خوشوقتی‌است که ما ایرانیان از فرهنگی‌پرفروغ برخورداریم که می‌تواند در بسیاری از دشواریهـای حیات بـر راهمان پرتو افکند و تکیه‌گاهمان باشد. بی‌گمان فردوسی ـ که‌امشب‌به‌یاداودراین‌جاگردآمده‌ایم ـ ونیز اثر پرارج‌وی یکی از بنیانهای مهم اندیشه وفرهنگ قومیِ ماست .

باتوجه به‌انبوه مسائل حیات انسان‌دراین‌قرن بود که درنخستین هفتـهٔ فردوسی ، هنگام گشایش این‌تالار(۲۳ آبان ۱۳۵۱) ، عرض کـردم : «چه ارزشی بالاتر ازاین که شاهنامه برای انسان کمال‌مطلوبی‌می‌آفریند والا و بشری؟ یعنی مردمی‌را نشان‌می‌دهدکه درراه آزادگی وشرافت وفضیلت تلاش ومبارزه کرده، مردانگیها نموده‌اند و اگر کامیاب شده یا شکست‌خورده‌اند حتی بامرگشان آرزوی دادگری و مروت و آزادمنشی‌را نیرو‌بخشیده‌اند ... شاهنامه درخلال داستانهای دل‌انگیزخود مبشرپیامی‌است چنین پرمغز وعمیق. گویی حاصل همهٔ تجربه‌ها وتفکرات میلیونها نفوس، در فراز ونشیب‌حیات ازپسِ دیوارِ قرون به‌گوش‌ما می‌رسد که آنچه را بعنوان ثمرهٔ حیات دریافته وآزموده‌اند صمیمانه باما درمیان می‌نهند و

۹ـ جاویدنامه ، چاپ‌دوم ، لاهور ۱۹٤۷ ، ۳۵، ۷۱ .

همگان‌را به‌نیک‌اندیشی، آزادمردی، دادپیشگی‌ودانایی‌رهنمون‌می‌شوند»[۱۰].

* * *

سراسر شاهنامه جنگ میانِ نیکی وبدی، روشنی و تاریکی‌است و یزدان واهریمن یا دوگوهر پاك وناپاك[۱۱]. در گاتها نیز می‌خوانیم: «آن دو گوهر همزادی که درآغاز درعالم تصور ظهور نمودند یکی ازان‌نیکی‌است دراندیشه وگفتار وکردار ودیگری ازان بدی (دراندیشه وگفتار وکردار) ازمیان این‌دو مرد دانا باید نیك‌را برگزیند نه‌زشت‌را»[۱۲]. مگر زندگی‌خود جزاین‌است؟ شاید همهٔ سرگذشتِ انسان‌رابتوان درهمین عبارتِ کوتاه گنجاند. حتی چکیدهٔ همهٔ‌کیشها وآیینها به‌همین نتیجه می‌رسد که انسان چگونه به‌خوبی گراید وبربدی پیروز شود. نالهٔ دردآلود حافظ نیز از چیرگی‌زشتی ودرآرزوی انسانیت بود که می‌سرود:

آدمی در عالمِ خاکی نمی‌آید بدست
عالمی دیگر بباید ساخت وزنو آدمی

آنچه می‌خواهم امشب عرض‌کنم اشاره‌ای‌است بسیار کوتاه به‌یکی‌از گوشه‌های دریای ناپیداکرانِ شاهنامه یعنی این‌که فردوسی در حماسهٔ ملی وداستانهای اساطیری ما چگونه خیر وشرّ را در برابرمان تصویر‌کرده و چه‌مظاهری‌را؟ برای نمایش‌آنها آفریده‌است.

۱۰ــ رك: «عشق‌پهلوان» درکتاب مجموعهٔ سخنرانیهای اولین و دومین‌هفته فردوسی، به‌کوشش حمیدزرین‌کوب، مشهد (دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی) ۱۳۵۳، ۳، ٤، ٥.

۱۱ــ spanta mainyu, angra mainyu

۱۲ــ گاتها، سرودهای‌زرتشت، تألیف وترجمهٔ ابراهیم پورداود، بمبئی ۱۹۲۷، بند۳، یسنا ۳۰، اهنودگات، ص۱۷.

متفکران قرن‌نوزدهم دربارهٔ افسانه‌های قومی به‌این‌نتیجه رسیدند که اسطوره[۱۳] «نماینده ومبیّن حقایق کلّی وابدی‌است... وکامل‌ترین نوع فکر دسته‌جمعی[۱۴] است‌که درجریان تاریخ پیداشده»[۱۵]. بنابراین فردوسی که این افسانه‌های ملی یعنی عصارهٔ اندیشه وتجربهٔ اجداد مارا به‌شعر درآورده وبه‌ما ارزانی داشته‌است درحقیقت دریافت وپسندوناپسندآنان و جهان‌بینی ایرانی‌را ازخلال داستانهایی دلکش وپرمغز به‌ما فرا می‌نماید، بویژه دراندیشه ورفتار برخی ازقهرمانان. وقتی می‌سراید:

چنین گفت موبد که مُردن بنام به از زنده دشمن براو شادکام

(۴۸۴/۲)

حقیقتی‌را دربارهٔ «نام‌وننگ» باما درمیان می‌نهد که جاودانی‌است.

اگربخواهیم برجسته‌ترین مظهر مردانگی و فضیلت و مردمی و میهن‌دوستی را در شاهنامه بشناسیم باید از رستم نام ببریم. اندیشهٔ بلندپرواز وتخیّل قوم‌ایرانی درطی قرنها همهٔ پسندها و آرزوها وآمالِ شریف خودرا در وجود رستم ریخته و فردوسی آن‌را با هنرمندیِ تمام مجسم کرده‌است. شاید بشودگفت رستم کمال مطلوب واوج قلهٔ نیکی و جوانمردی وبزرگواری درفرهنگ حماسی ایران‌است. عبث‌نیست‌که درآن داستان معروف، محمودغزنوی به‌فردوسی گفته‌است: «همهٔ شاهنامه خود هیچ‌نیست مگر حدیث رستم». سخنِ فردوسی نیز درپاسخ‌محمود ــ که گفته‌بود «اندرسپاه‌من هزارمرد چون رستم‌هست» ــ بسیار پرمعنی‌است.

۱۳ــ Mythe

۱۴ــ Pensée collective

۱۵ــ رك: فؤاد روحانی، ترجمهٔ کلیات زیباشناسی، اثر بندتوکروچه، تهران (بنگاه ترجمه ونشرکتاب) ۱۳۵۰، ۲۰ــ۲۲.

فردوسی پاسخ‌داد: «زندگانی خداوند درازباد ، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این‌دانم که خدای‌تعالی خویشتن‌را هیچ‌بنده چون رستم‌دیگر نیافرید»[۱۶] .

جهان آفرین تا جهـان آفرید سواری چو رستم نیامـد پدید

(۴۴۲/۲)

مگر درنظرِ شاعری‌که عمرخودرا برسر حماسهٔ ملی و احیای همهٔ میراث فرهنگی وفکری ملت خود نهاده و رستم را مظهر درخشان آن قرارداده‌است ممکن‌است کسی نظیر قهرمان ملی اوباشد ؟ بی‌سبب نیست که وی‌را «آفریدگاررستم» خوانده‌اند[۱۷] . گویی دراین‌کلمـه همهٔ قدرتِ آفرینشِ او جمع‌است. اما محمودغزنوی که بافردوسی وملت‌ایران، همدل‌و همفکر وهم‌آهنگ نمی‌توانست‌بود، درنمی‌یافت که رستم یگانه است و بی‌همتا .

چون دربارهٔ شخصیت رستم درحماسهٔ ملی‌ایران پیش‌ازاین سخن‌رفته‌است[۱۸]، به‌برخی دیگر ازاشخاص داستان درشاهنامه می‌پردازم تـا ببینم پسند وناپسنددررفتار وکردار آنان چگونه تجلی کرده‌است .

* * *

در شاهنامه چهره‌های پرفروغ و دوست‌داشتنی فراوان‌است ، ازان جمله‌اند: پادشاهانِ دادگر، پهلوانانِ وطن‌دوست وجانباز، پیران خردمندو

۱۶ــ تاریخ‌سیستان ، به‌تصحیح م. بهار ، تهران(خاور) ۱۳۱۴ ، ۷ .

۱۷ــ رك: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ،باکاروان حلّه، تهران(آریا) ۱۳۴۳، ۱۱ .

۱۸ــ رك: دکتر جلال‌متینی، «رستم، قهرمان حماسهٔ ملی‌ایران»، مجموعه سخنرانیهای اولین ودومین هفتهٔ‌فردوسی ، ۶۹ــ۱۰۳ .

بزرگـوار ، جوانان زورمنـد و جوانمرد، مردان شریف ، زنان دلیـر ، بزرگران پاکدل ومهربان وبسیاری دیگر. براثر همین جاذبه بود که‌لامارتین دربارهٔ ترجمهٔ فرانسوی ژول‌مول ازشاهنامه، درسال ۱۸۵۳ درمجلهٔ خود بـه‌نام *Le civilisateur* نوشت: «شاهنامه یك‌گاری نقاشی آراسته بـه چهره‌های مردان بزرگ باستانی و جدیدست تابرای کشور فرانسه کـه مردان‌بزرگ را ازیادمی‌برد، خاطرهٔمقدسین وقهرمانان‌را زنده‌سازد»[۱۹].

بداندیشان‌نیز درشاهنامه دیده می‌شوند امـا سرانجامشان شکست است وناکامی. وجودآنها ازیك‌سو، سیمای نیکان را درخشنده‌تر جلوه‌گر می‌سازد وازسوی‌دیگر، فرجام تلخشان این‌امید را دردل نیرو می‌بخشد که‌نیکی بربدی‌ویزدان براهریمن چیرگی‌خواهدیافت وایران بربدخواهان خویش .

مثلاً فریدون‌را که می‌نگریم پاك و مهربان و دوست‌داشتنی جلوه‌می‌کند ، بویژه پس‌از دوران تیرهٔ ضحاك ماردوش . اما ضحاك عنصـری غیرایرانی‌است که پس‌از تباه‌شدن روزگار جمشید برایران زمین چیره‌می‌شود . می‌دانید که درایران پیش‌از اسلام و درآیین اوستایی ، ایران سرزمین برگزیدهٔ اهورمزداست وجای پیدایش گیاه و حیوان و انسان و منشأ آبادی جهان . ازاین‌رو اهورمزدا و امشاسپندان بخصوص فرشتـهٔ مهر حامی بیدار این‌سرزمین‌مقدس تلقی می‌شدند[۲۰]. بنابراین هرکه به‌این سرزمین می‌تاخت فرستادهٔ اهریمن خوانده می‌شد که برای خرابی جهان

۱۹ــ به‌نقل هانری‌ماسه، فردوسی وحماسهٔ‌ملی ، ترجمهٔ مهدی روشن‌ضمیر (دانشگاه تبریز) ۱۳۵۰ ، ۲٤۵ .

۲۰ــ رك: دکتر اسدالله بیژن، سیرتمدن وتربیت درایران‌باستان، تهران(وزارت فرهنگ) ۱۳۱۶، ۱/۳۰-۳۱ .

خوبی وزیبایی آمده‌بود. مثلاً دریشت ۱۹ از «فـّر کیانی» سخن می‌رودکه به‌شاهان وپهلوانان اختصاص‌یافته وموجب پیروزی‌ایشان بردشمنان‌ایران شده‌است. اما «ازکسانی‌که برای بدست‌آوردن فـّر کیانی‌کوشیده ولی‌برآن دست نیافته‌اند انگرمی‌نیو (اهریمن) و اژی‌دهاك(ضحاك) و فـرنگرسین I·rangrasyan (افراسیاب)اند. داستان تلاش اهریمن وضحاك وافراسیاب برای بدست‌آوردن فـّر ومحروم ماندن آنان یکی از دلکش‌ترین قطعات حماسی این یشت‌است»[۲۱].

دعای خیرداریوش که بردیوار جنوبی تخت‌جمشید کنده شده نیز یادآور این‌نکته‌است: «اهورمزدا، این‌کشوررا‌ازسپاه(دشمن) وازخشکسال وازدروغ محفوظ بدارد»[۲۲].

غرض آن‌که این‌نوع حمایت آیین وکیش ازاین سرزمین موجد روح قوی وطن‌دوستی درایرانیان‌بود واین‌روح‌واندیشه نه‌تنها ازراه تربیت فرهنگی واجتماعی بلکه از طریق دین نیز به‌ایشان تعلیم می‌شد، نظیر: حب‌الوطن من‌الایمان.

بی‌سبب نیست که درروایات اوستایی، ضحاك اهریمنی‌است دیوزاد «سه‌پوزه، سه‌سر، شش‌چشم» و«مایهٔ آسیب وفتنه وفساد»[۲۳] وبه‌تعبیر هاری‌ماسه «شـّری هزارساله»[۲۴]. درشاهنامه نیز وی مردی‌است بیگانه ازایران‌وایرانی که‌شیطان اورا می‌فریبد. پدرش مرداس‌را ازپادرمی‌آوردو بجای‌او فرمانروا می‌گردد. آنگاه ابلیس بصورت جوانی خوش‌روی بر او

۲۱ــ دکتر ذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی درایران، تهران ۱۳۳۳، ۳۷.

۲۲ــ برای اطلاع ازاین‌کتیبه، رك:

R. G. Kent, *Old Persian*, New York, 1950.

۲۳ــ رك: حماسه‌سرایی درایران ۴۵۲ــ۴۵۸.

۲۴ــ فردوسی وحماسهٔ ملّی ۱۲۰.

ظاهر می‌شود وبا خورشهای حیوانی دلش‌را می‌رباید وبه‌بوسه ازدوکتف ِ ضحّاك دومار برمی‌آورد. سپس خودرا چون‌پزشکی می‌آرایـد و به‌ضحاك می‌گوید راه آرام‌داشتن ِ مارها ودرمان درد او آن‌است که با مغز آدمیان سیرشان سازد واو نیز چنین می‌کند. بدین‌جهت‌است که ضحـاك را با فاوست ِ گوته درخور مقایسه دانسته‌اند و ناآرامـی روح‌گناهکار و پر اضطرابش‌را بامکبث ِ شکسپیر[۲۵].

درداستان فردوسی این «اژدهادوش ِ اهرمن‌کیش» ودشمن ِ ایران ، چندی برسرزمین ایران فرمانروایی می‌یابد . فردوسی ضحاك را مظهر ِ زشتی وتیرگی قرارمی‌دهد وروزگار استیلای این‌بیگانه‌را برایران چنین تصویر می‌کند :

نهـان گشت آیین ِ فـــرزانگان — پراگنـــده شد نـــام ِ دیوانگان
هنر خوار شد ، جادوی ارجمند — نهان راستی ، آشکارا گـــزند
شده بر بدی دست دیوان دراز — زنیکی نبودی سخن جز براز
ندانست خـــودجز بدآموختـــن — جز ازکشتن و غارت و سوختن

(۳۵/۱)

اما دیری نمی‌گذرد که چهرهٔروشن ودل‌نواز فریـدون در شاهنامـه می‌درخشد و ایران وایرانیان را ازچنگ ضحاك جادومی‌رهاند . در اوستا ومتون پهلوی و روایات دورهٔاسلامی نیز ازفریدون و چیرگی ِاو برتباهیها بسیار سخن رفته‌است[۲۶] واین همه نشان می‌دهد که درنظر ایرانیان وی مظهر دادگری ونیکی و بزرگواری شمرده می‌شده که این‌گونه بدو دلبسته

۲۵ــ رك: دکتر محمدعلی اسلامی‌ندوشن ، زندگی ومرگ پهلوانان درشاهنامه ، تهران (انجمن آثارملی) ۱۳٤۸ ، ۱۲٤ــ۱۳۷ .

۲۶ــ رك: حماسه‌سرایی درایران ٤٦۱ــ٤٦۹ .

بوده‌اند. به‌همین سبب‌است که فردوسی زادن او را چنین توصیف کرده است:

خجسته فریدون ز مادر بزاد   جهان را یکی دیگر آمد نهاد
جهانجوی با فرّ جمشید بود   بکردار تابنده خورشید بود
جهان را چو باران به‌بایستگی   روان را چو دانش به‌شایستگی

(۴۰/۱)

راهنمای او در دشواریها و جنگ باضحاك نیز سروش است یعنی فرشتهٔ الهام (۲/۵۰–۵۱، ۶۱) وازاروندرود براسب می‌گذرد، مانندموسی (۱/۵۱–۵۲). بعلاوه کاوهٔ آهنگر که ازمیان‌مردم به‌دادخواهی برمی‌خیزدو همگان‌را به‌هواداری فریدون می‌خواند سیمایی مردانه ودلپذیردارد. وی ازیك‌طرف مظهر ستمدیدگی ورنجِ مردم‌است زیرا هفده‌پسرش را به‌جورِ ضحاك ازدست‌داده وازطرف‌دیگر نمودار دادخواهی ومردی‌وشهامت‌است. پیوستگیِ فریدون ومردم‌نیز دراین‌داستان چشم‌گیرست. حتی‌چرم‌پاره‌ای راکه کاوه چون بیرقی برای دعوت‌مردم برسرِ نیزه می‌کند فریدون با گوهر ودیبا می‌آراید وآن‌را درفشِ خویشتن قرار می‌دهد. فردوسی می‌گوید درفش‌کاویانی ازهمین‌جا پدیدآمده وازان‌پس هریك‌ازشاهان‌ایران آن‌را بنوعی آراسته‌است.

سرانجام فریدون وکاوه وایرانیان پیروز می‌شوند. ضحاك گرفتار می‌گردد. فریدون درسراسر کشور سفرمی‌کند وبه‌آبادانی ودادمی‌پردازد:

زمانه بی‌اندوه گشت ازبدی   گرفتند هریك رهِ ایزدی

(۶۲/۱)

وزان‌پس فریدون به گِرد جهان   بگردید و دید آشکار و نهان
هرآن‌چیز کز راه بیداد دید   هرآن بوم و بر کان نه‌آباد دید
به‌نیکی ببست او در او دست بد   چنان کز رهِ شهریاران سزد

بیاراست گیتـی بسانِ بهشت بجای گیا سرو و گلبن بکِشت
(٦٤/١)

هر قدر دراین داستان ازضحاك دل منزجر می‌شود، فریدون و کاوه ستوده‌اند ومحبوب. فریدون تاپایان‌عمر نیز نموداری‌است ازدادپیشگی و مردمی. بدین‌سبب‌است که‌فردوسی بااین‌اشعار بلند نام اورا جاودانی ساخته‌است:

فریدون فـرّخ فرشته نبـود زمشك و ز عنبر سرشته نبود
به‌داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد ودهش‌کن فریدون تویی
(٦١/١)

درهمین‌داستان اشخاص دیگری نیز ظهورمی‌کنند: سه‌پسر فریدون، ایرج وسلم وتور. فریدون پس‌از آزمودن‌سه‌پسرِ خویش ورای‌زدن بـا خردمندان، قلمرو فرمانروایی خودرا میان‌آنان تقسیم‌می‌کند: روم وخاور به‌سلم، توران وچین به‌تور وایران به‌ایرج اختصاص می‌یابد. اما سلم وتور پس‌ازچندی برایرج که کم‌سال‌ترست رشك‌می‌برند. به‌پدر پیامهای‌درشت می‌فرستنـد. برکناریِ ایرج راخواستارمی‌شوند ویا جنگ‌را. سلم وتور دراین‌جانموداربهادِ زشت‌اند، نظیربرادران خودِ فریدون‌که‌نخست قصدِ جانش‌کردند (٥٠/١-٥١) ویا برادران‌یوسف. اما دراین‌میان سلم فریبکار است وچاره‌گر وتور تندخشم وخدعه‌پذیر. درهمهٔ تلاشها برضد ایـرج، توطئه‌گری ازسلم‌است اما دسیسه‌ها به‌دست‌تور صورت‌عمل بخودمی‌گیرد حتی کشتن‌ایرج.

برعکس، ایرج جوانی‌است پاکروح ووارسته، پردل‌وباخردوجوانمرد. ازان‌طبایعی‌که می‌خواهند بدی‌را نیز بانیکی پاسخ‌گویند، نظیر سیاوش. رفتار ایرج ونیکی‌کردن او دربرابر بدی، بودا ولائوتسه و مسیح را بیاد می‌آورد. اما درآیین اوستایی ونیز در شاهنامه پاداش وکیفر درکارست؛

مانند تعلیمات موسی وکنفوسیوس ومحمد(ص)[۲۷] واین آیهٔ شریفه : ولکم فی‌القصاص حیوة یااولی‌الألباب .

درهرحال ایرج برخلاف سفارش پدر که اورا ازخطر پرهیز می‌دهد، به‌دیدار برادران می‌شتابد و بی‌سلاح باآنان روبرو می‌شود و می‌گوید آماده‌است که ازفرمانروایی دست بکشد و برادران‌را ناخرسند نبیند . اما آن‌دو تاریک‌دل کینه‌را ازیاد نمی‌برند و ایرج در خیمه‌ای به‌خنجر تور کشته می‌شود .

بدنهادی چهرهٔ سلم و تور را درداستان فردوسی تیره‌گون دارد و انسان‌را ازهرچه آز ونامردمی‌است بیزارمی‌کند. اما هاله‌ای ازنورپاکدلی و بزرگ‌منشی‌وبی‌نیازی ودلیری رخسارایرج‌را دربر گرفته‌است . به‌همین سبب‌است که وقتی نخست سپاه سلم وتور را چشم برایرج می‌افتد دلهاشان پراز مهر او می‌شود وهمه به‌جانب‌اومی‌گرایند :

به‌ایرج نگه کرد یکسر سپاه — که او بُد سزاوار تخت و کلاه
سپاه پراگنده‌شد جُفت‌جفت — همه نام ایرج بُد اندر نهفت
بی آرامشان شد دل ازمهراوی — دل از مهر ودیده پراز چهراوی
که اینت سزاوار شاهنشهی — جز این را مبادا کلاهِ مهی

(۱/۸۷–۸۸)

شهادت ایرج، درعین آن‌که دل‌را می‌گریاند ، احترام انگیزست . در وجود این‌شاهزادهٔ جوان، بزرگمردی‌را می‌بینیم که اعتقاد وی به‌نیکی و نیکوکاری چندان استوارست که اگرچه می‌تواندبدی‌را با درشتی درهم‌شکند، قدرتی بزرگتر از خویشتن نشان می‌دهد و جز در راه نیکی گام برنمی‌دارد ، نظیر مردان‌خدا .

۲۷– رك: دکترهوشنگ مهرگان ، جهان‌بینی‌ایرانی، (دانشگاه‌تبریز) ۱۳۵۱، ۸۸ .

همین ارزش وجودایرج و کشته‌شدن نامردانهٔ اوست که آرزوی فریدون‌را درکیفریافتن سلم وتور ، سزاوار جلوه می‌دهد و وقتی آن‌دو به‌کوشش منوچهرشاه‌ــنوادهٔ ایرج‌ــ نابود می‌شوند ، درحقیقت، چیرگی دادست بر بیداد . یعنی نیکی وبدی باهم درستیزید وسرانجام نیکی‌است که پیروز می‌گردد .

اما فریدون که هرسه پسررا چنین ازدست داده سرگذشتی تلخ و دشوار دارد. پادشاهی‌را به‌منوچهر وا می‌گذارد و بادریغ وافسوس عمر را بپایان می‌برد . مگر نه‌این‌که گردش گیتی گونه‌گون‌است ونیکان‌نیز ازغم و اندوه بی‌آسیب نمانده‌اند ؟

به‌قول شادروان محمدعلی فروغی «آیا ممکن‌است کسی داستان‌ایرج پسر فریدون‌را بخواند ومهرومحبت این‌جوان‌را که‌مظهر کامل ایرانی و اصل وبیخ ایرانیت‌شناخته می‌شود در دل جای ندهد ونسبت به‌او و هواخواهانش دوستدار وازدشمنانش بیزار نگردد ؟»[۲۸] .

* * *

دیگر اشخاص شاهنامه نیز ممکن‌است درشمارستودگان یاناستودگان قرار گیرند . مثلاً طوس باآن‌که ازنژادی شریف وسپهسالاری بزرگ و دلیرست وباهمه وطن‌دوستی ، ازکم‌تدبیری و لغزش وخوی بد برکنار نیست . بارزترین جلوهٔ آن ، این‌که باهمه سفارشهای کیخسرو که طوس هنگام لشکرکشی به‌توران ازراه کلات نرود وبا فرود ــبرادر وی‌ــ پنجه درنیفکند، پهلوان باز خودرایی می‌کند و علی‌رغم تذکر گودرز آن طریق را برمی‌گزیند . سرانجام درجنگی بدفرجام فرود ــکه‌سر آشتی وهمگامی باسپاه ایران‌داشته‌ــ کشته می‌شود . کیخسرو یاگزیر طوس‌را بازمی‌خواند

۲۸ــ مقالات فروغی ، به‌اهتمام حبیب‌یغمایی ، تهران(انجمن آثارملی) ۱۳۵۱، ۴۱ .

وباسرزنش ازسپهسالاری برکنارمی‌کند وبدو می‌گوید :

برو جاودان خانه زندان تست　　همان گوهر بد نگهبان تست

(۸٤۷/۲)

اما گودرز وگیو — که‌تقریباً ازهمان موقعِ طوس دردستگاه پادشاهانِ ایران برخوردارند[29] — جلوه‌ای دیگر دارند. گودرز از سالاران بزرگِ روزگارِ کیکاووس وکیخسروست. هموست‌که وقتی در آغازِ کار، طوس‌را باپادشاهیِ کیخسرو همداستان ندید واورا طرفدار فریبرز یافت مردانه به‌حمایت ازشاهزادهٔ جوان برخاست. بخصوص‌که پسروی گیو، کیخسرو را بازیافته وبه‌ایران آورده‌بود. گیونیز پس‌ازرستم درپهلوانی نظیرنداشت وداماد تهمتن بود. حتی رستم وی‌را به‌دامادی برطوس ترجیح داده‌بود (۷۳۱/۳). بیژن پسرگیو هم از دلاورانِ نامبردار بود. کوشش این‌خاندان در دفاع از ایران چشم‌گیرست. تنهـا در جنگهای کین‌خواهیِ سیاوش هفتاد پسر ونبیرهٔ گودرزجان می‌سپارند و هشت‌تن بجا می‌مانند. یکی‌از پهلوانان‌گودرزی به‌نام بهرام آن‌قدربه‌نام‌وننگ‌پای‌بندست که‌وقتی تازیانهٔ خودرا درجنگ باتورانیان گم‌می‌کند به‌پدرش گودرز می‌گوید :

یکی تازیانه ز من گُم شدست　　چوگیرید بی‌مایه ترکان به‌دست
به‌بهرام پُر مایه باشد فسوس　　جهان پیشِ چشمم بود آبنوس
نبشته برآن چرم نام مـن‌است　　سپهدار ترکان بگیرد به‌دست ؟
شوم زود تازانـه بـاز آورم　　اگـر چنـد رنجِ دراز آورم

(۸۵۷/۳)

آنگاه باهمه اندرز پدر وبرادرش گیـو ، شب‌هنگام به‌میدان نبـرد بازمی‌گردد تا تازیانه‌را بیابد، مبادا به‌دست دشمن بیفتد وبدنام شود. اما جان برسرِ این‌کارمی‌نهد وبه‌دستِ تژاو کشته می‌شود.

۲۹— رك: حماسه‌سرایی درایران ۵۷۵—۵۸۱ .

درشاهنامه‌طوس وگودرز وگیو گرچه همه ایرانی و دلاور و ناموروند اما حیثیت ومحبوبیتی‌که گودرزیان دارند باطوس درخور قیاس نیست و دل بی‌اختیار به‌جانب ایشان می‌کشد که درمردانگی ومردمی‌تمامند.

به‌قول هانری‌ماسه «درشاهنامه دنیائی درجنبش است»[۳۰]. از این‌رو ازهمه‌گونه اشخاص دراین‌کتاب نشان توان‌یافت ونیز پسند وناپسند در رفتارآنان. مثلاً گاه باکسی چون لنبك‌آبکش روبرومی‌شویم که‌مردی‌است تهیدست ولی‌جوانمرد ومهمان‌نواز وخوش‌روی که نیم‌روز درتلاش معاش است ونیمهٔ‌دیگر درجستن مهمانی که آنچه دارد نثار اوکند. برعکس «براهام بی‌بر جهودی‌است زُفت» که آب ازناخن اونمی‌چکد ودرم‌ودینارو گنج وفرش ودیبا وهرگونه چیزدارد اما سرانجام به‌فرمان بهرام‌گور همه نصیب لنبك می‌شود[۳۱]. ازاین‌گونه‌اند بازرگان و شاگردش و پالیزبان و زنش ورفتارشان بابهرام‌گور(۷/۲۱۵۰–۲۱۵۹).

درمیان تورانیان نیز اشخاصی بامنشهای متفاوت دیده می‌شوند. از همهٔ‌آنان برجسته‌تر پیران‌ویسه‌است، سپهسالار افراسیاب. وی باآن‌که فرمانده سپاه‌دشمن وناگزیر باایرانیان درپیکارست با سیاوش دوستی می‌ورزد، جان‌کیخسرو ومادرش فرنگیس‌را ازخشم افراسیاب می‌رهاند و همیشه درتلاش‌است تامیان دوکشور آشتی وصلح برقرارشود.

فضائل اخلاقی پیران وخرد وپهلوانی ومردانگی ورحم و وفاداریش درخور توجه‌است و ستودنی. بخصوص که وی درعین مهرورزی با شاهزادگان ایرانی، به‌افراسیاب و کشور و مرزوبوم خویش وفادارست

۳۰– فردوسی وحماسهٔ‌ملی ۲۱۶.

۳۱– رك: غلامحسین یوسفی، «داستانی طنزآمیز درشاهنامه»، درکتاب‌نامهٔ مینوی، زیرنظر حبیب‌یغمایی وایرج‌افشار، تهران ۱۳۵۰، ۵۲۸–۵۴۴.

ازاین‌رو پیشنهادِ ترک‌توران ونویدهای فراوانِ سرداران ایران وکیخسرو را هرگز نمی‌پذیرد. درسراسر شاهنامه، پیران بواسطهٔ این دواحساسِ متضاد درموقعِ دشواری قرار دارد. بسبب اینمنشِ نیکِ پیران، رفتارِ همهٔ سپهداران ایران چون گودرز ورستم بااو احترام‌آمیزست بخصوص که کیخسرو نیز دراین‌باب سفارشهامی‌کند وجوانمردی پیران‌را باسیاوش ونیز باخود ومادرش هرگز ازیادنمی‌برد. فرنگیس‌نیز به‌گیومی‌گوید:

چنان دان که این پیرسرپهلوان خردمنـد رادست وروشن‌روان
پس‌از دادگر داورِ رهنمـون بدان کو رهانیـد ما را زخون

(۷۳۵/۲)[۳۲]

در خانوادهٔ پیران سیماهای روشن دیگـر نیز می‌توان یافت نظیـر جریره دختروی، همسر سیاوش ومادر فرود که‌پس‌ازکشته‌شدنِ فرزند، دلیرانه دژ سپیدکوه را ویران‌کرد و پرستندگان واسبان همه‌راکشت که‌به دست دشمن نیفتد وخودرا نیز به‌ضرب دشنه ازپای درآورد(۸۲٤/۳). یا پیلسم برادرِ کوچک‌پیران که وقتی افراسیاب می‌خواهد کشتن‌سیاوش را فرمان دهد مردانه دربرابراو می‌ایستد ومی‌گوید:

سری را که باشی بدو پـادشا به تیزی بریـدن نباشد روا

(۶۵۸/۲)

غرض آن‌که درسپاه توران‌نیز بزرگمـردانی شریف می‌توان یافت. ازان‌جمله‌است اغریرث برادر افراسیاب که در اوستا نیز جوانی دلیر واز نیکان وپاکان‌است ورحم‌دل وبخشاینده[۳۳]. ازاین‌رو وقتی افراسیاب نوذر

۳۲ـ رک: حماسه‌سرایی درایران ۶۲۷ـ۶۲۸؛ زندگی و مـرگ پهلوانان در شاهنامـه ۲۵۰ـ۲۹۰.

۳۳ـ رک: حماسه‌سرایی درایران ۶۲۳ـ۶۲۵.

را ازپا درمی‌آورد وگروهی ازپهلوانان‌ایران‌را در ساری به‌بند می‌کشد، اسیران دست به‌دامن بخشایش اغریرث می‌زنند تاایشان‌را رهاسازد. وی به‌تدبیر باآنان همداستانی می‌نماید و آزادشان می‌کند. سپس در برابر خشم وپرخاش افراسیاب می‌گوید:

هرآنگه کت آمد به‌بد دسترس ز یزدان بترس و مکن بد به‌کس
که تاج وکمر چون تو بیند بسی نخواهد شدن رام با هـرکسی

به‌همین‌سبب به‌شمشیر افراسیاب ازپا درمی‌آید و جان برسر ایـن‌کار می‌نهد(۱/۲۷۷ـ۲۷۸).

عکس این‌نیز وجوددارد یعنی درمیان ایرانیان گشتاسپ‌را می‌بینیم که رفتارش بااسفنـدیار دوراز عطوفت پدری‌است. بارها در سختیها از اسفندیار یاری‌می‌خواهدوبدو وعدهٔ جانشینی می‌دهد (۱۵۳۲/۶، ۱۵٦٤، ۱۵۷٤، ۱۵۸۳). اسفندیار هربار کشوررا ازچنگ دشمن نجات می‌بخشد اما پدر براثر بدگویی گرزم، فرزندرا دربند می‌افکند(۱۵٤٤/٦ـ۱۵۵۱). چندی بعد اسفندیار را باردیگر به‌جنگ ارجاسپ می‌فرستد. اسفنـدیار پس‌ازگذشتن از هفت‌خان ونابودکردن ارجاسپ، پیروز به‌نزد گشتاسپ باز می‌گردد و وعدهٔ پدررا بدو یادآورمی‌شود. اما این‌بار نیز گشتاسپ باوجود پیشگویی جاماسپ ــ که اسفندیار درسیستان به‌دست‌رستم کشته خواهدشد ــ وی‌را به‌جنگ تهمتن می‌فرستد وجانشینی‌را موکول‌می‌کند به دست‌بسته‌آوردن رستم. بسبب‌ایـن پیمان‌شکنی‌است که اسفندیار در حضور بزرگان ازگشتاسپ گله‌می‌کند (۱٦۳۵/٦ـ۱٦۳٦) وچون به‌تیـر رستم ازپا درمی‌آید، ازپدر می‌نالد:

چنیـن گفت با رستم اسفندیار که ازتو ندیـدم بـد روزگار
زمانه چنین بود و بود آنچه بود ندانـد کسی راز چـرخ کبود
نه‌رستم نه‌مرغ و نه‌تیر وکمان به‌رزم از تن من ببردنـد جان

که این‌کرد گشتاسپ بامن‌چنین   براو برنخوانم ز جان آفریـن
چو رفتی به‌ایران پدر را بگوی   که چون کام‌دیدی بهانه مجوی
زمانه سراسر به‌کامِ تو گشت   همه مهـرها زیرِ نام تو گشت
امیـدم نه این‌بود نـزدیك تو   سزا این بُد از جانِ تاریك تو
جهان راست‌کردم به‌شمشیر داد   جهان پاك‌گشت از بد بـدنژاد
به‌ایران چودین‌بهی راست‌گشت   بزرگی وشاهی مراخواست‌گشت
به‌پیشِ سران پنـدها دادیـم   نهانی بـه کُشتن فـرستادیم
کنـون زین‌سخن یافتی کام دل   بیـارای و بنشین به‌آرامِ دل

(۱۷۱۸-۱۷۱۶/٦)

وقتی تابوت اسفندیار را به‌ایران می‌آورند ، بزرگان ایران و پشوتن برادر اسفندیار وخواهرانش به‌آفرید و همای هریك بنوعی گشتاسپ را سرزنش می‌کنند . حق باآنان‌است وگشتاسپ ناگزیر خاموش‌می‌ماند (۱۷۲۱/٦-۱۷۲۳). درشاهنامهٔ فردوسی این‌داستان چنان‌است‌که انسان از اندیشه وکردار گشتاسپ دل‌آزرده‌می‌شود نه‌ازرستم که‌اسفندیاررا ازپا‌درآورده‌است [۳۴].

* * *

پسند و ناپسند در قهرمانان شاهنامه فراوان‌است و هریك ازنظری عبرت‌آموز تواندبود . سخن‌گفتن در این‌باب بدرازامی‌کشد.اینك‌می‌خواهم بعنوان‌نمونه فقط دربارهٔ یك‌داستان کـه درآن منشهای گوناگونی دیده‌می‌شوند بکوتاهی سخنی‌بگویم .

۳۴- رك: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن ، داستان‌داستانها، رستم واسفندیار ، تهران (انجمن آثارملّی) ۱۳۵۱ ، ۱۶۰-۱۷۶، ۲۳۰-۲۲۹ .

داستان سیاوش ورفتنِ او به‌توران، براثر توطئه‌های سودابـه ، و خیانت گرسیوز را باوی بی‌گمان خوانده یاشنیده‌اید ومی‌دانید که فرجامِ تلخِ این شاهزادهٔ‌محبوب وبی‌گناه ، چه‌تأثیری درحماسهٔ ملی‌ایران بجای‌نهاده، چندان‌که پس‌ازکشته‌شدنش، به‌قول نولدکه ، «انتقام خون سیاوش شعارِ همه‌کس» می‌شود[۳۵] .

جهان‌شد پر ازکینِ افراسیاب　　به‌دریا توگفتی بجوش آمدآب

(۶۸۶/۳)

دراین داستانِ غم‌انگیز با اشخاص بسیار روبروهستیم، هـریك با منش و رفتاری متفاوت. کیکاووس پیش‌از این نیز دررفتن به‌مازنـدران پندِ بزرگان و زال را نشنیده گرفتار شده‌بود(۳۱۸/۲–۳۲٤) چنان که در پذیرفتن مهمانی شاه هاماوران نیز به‌دام‌افتاده‌بود (۳۸۷/۲–۳۸۹). یك‌بار هم به‌فریب دیو خواسته‌بود به‌آسمان پروازکندو آن را نیز مسخّر سازد (٤۰۹/۲–٤۱۲) که‌سابقهٔ‌آن در دینکرت بشرح آمده‌است. ازاین‌رو گودرز خودکامگیِ اورا نمی‌پسندد وملامت می‌کند(٤۱۲/۲–٤۱۳) . از سوی‌دیگر وی زودخشم‌است وناسپاس. مثلاً رستم را که برای جنگ‌با سهـراب از زابلستان فراخوانده از خویشتن می‌رنجانـد و به‌کشتنش فرمان می‌دهد (٤٦٥/۲–٤٦۷) وپس‌از فداکاریهای فراوانِ تهمتن درراه‌ایران، حتی نثار-کردنِ فرزندی چون‌سهراب، وقتی پهلوان ازاو نوشدارو می‌خواهد دریغ‌می‌کند تاسهراب جان می‌سپارد وگودرز دربارهٔ کاووس می‌گوید :

به‌تندی به‌گیتی ورا یار نیست　　همان رنج کس‌را خریدار نیست[۳۶]

(۵۰۸/۲–۵۰۹)

۳۵– تئودور نولدکه ، حماسه ملی‌ایران ، ترجمهٔ ب. علوی،(دانشگاه‌تهران) ۱۳۲۷، ۷۸ .

۳۶– دربارهٔ کاووس ، رك: کریستن‌سن، کیانیان ، ترجمهٔ دکتر ذبیح‌الله صفـا ، تهران (بنگاه ترجمه ونشرکتاب) ۱۳٤۳، ۱۱۱–۱۲۲ ؛ حماسه‌سرایی درایران ٤۹۹–۵۱۰ .

درداستان سیاوش، کاووس ازیک‌سو گرفتار وسوسه‌های سودابه است وبارها فریب اورا برضدسیاوش باورمی‌کند وازسوی‌دیگرمی‌خواهد سیاوش‌را ـکه به‌جنگ افراسیاب فرستاده وپیروزشده وصلح کرده و گروگان گرفته‌است ـ ازسرخشم وخودکامگی به‌پیمان‌شکنی‌وادارد تانه‌تنها عهد صلح با توران را درهم نوردد بلکه گروگانهای‌تورانی را نیز بکشد. حتی به‌او تهمت می‌زند که باخوبرویان درآمیخته وازجنگ تن‌زده ورستم رانیزخلعت وخواستهٔ افراسیاب ازراه برده‌است(۲/۵۵۸ـ۵۸۱).

خاطرات تلخ سیاوش از توطئه‌های سودابه ـکه میدان جنگ‌را بر تحمل‌آنها ترجیح داده‌بود ـ واین‌گونه رفتار پدر سبب‌شد ناگزیر راه توران‌را پیش‌گیرد و به‌آن‌فرجام شوم دچارشود. ازاین‌رو دراین داستان کردار کاووس دلازارست وحاصلش پشیمانی‌است وافسوس. وقتی نیز رستم وی‌را به‌سرزنش می‌گیرد جزشرم واشک‌گرم پاسخی‌ندارد (۳/۶۸۳ تا ٦٨٤).

بااین‌همه اندوه بزرگ کاووس بعنوان پدری داغدیده، همدردی و غمخواری همگان‌را برمی‌انگیزد. اما سودابه دیگرست ودرخور نکوهشها. هرقدر درشاهنامه شرم وعفاف و وفای زنانی چون رودابه و فرنگیس و منیژه وجریره‌زیبا وستودنی‌است، سودابه چنین نیست. وی باآن‌که همسر وفرزندان دارد همه برآن‌سرست کـه باآراستن روی و مـوی و شبستان خویش از ناپسریش سیاوش دلربایی کند و دراین راه از هیچ دروغ وبهتان پروایی‌ندارد. درحقیقت موجب همهٔ‌فتنه‌هااوست وسرانجام نیز به‌کیفرگناهانش به‌دست‌رستم ازپا درمی‌آید(۳/٦٨٤). کسی‌نیست که در داستان سیاوش، سودابه را سزوار سرزنش نداند یعنی ازبی‌شرمی و ناپاکی بیزاری‌نجوید.

اما در سراسر داستان‌سیمای تابناک‌ونجیب سیاوش بنحو بارزی

پرتوافکن‌است وجانهارابه‌سوی خودمی‌کشد .

سیاوش مظهرپاکی وآزادگی ، بزرگواری ومردانگی‌است[۳۷] . بارهـا برسرِ دوراهیهایی قرار می‌گیرد کـه انتخاب یکی ازآنهـا دشوارست . سرگذشت سیاوش نموداری‌است‌ازمراحل بحرانی زندگی‌انسان ودربرابرِ تصمیمهای‌بزرگ واقع‌شدن، به‌قول‌هملت: «بودن‌یانبودن؟ مسأله‌این‌است». اصولاً زندگی مجموعهٔ روزهایی‌است برسر دوراهی و تنها شریفانند که راه درست‌را برمی‌گزینند .

سیاوش ازهمهٔ این‌تجربه‌های توان‌فرسا ، سربلند بیرون می‌آید و همیشه راه‌شرف‌وجوانمردی را اختیار می‌کند . به‌تهمت سودابه، بی‌گناه وبالب‌خندان در دل‌کوهِ آتش می‌رود وبی‌آن‌کـه لکه‌ای بردامنش نشینـد بپاکی ازآتش گام بیرون‌می‌نهد .

ز آتش بـرون آمـد آزادمـرد — لبان پر زخنده، به‌رخ همچوورد
چنان آمد اسپ و قبای سوار — که‌گفتی سمن داشت انـدرکنار
اگر آب بودی مگر تـر شـدی — همی برتنش جامـه بی‌بر شدی
چو بخشایـشِ پاک‌یزدان بـُود — دمِ آتش و بـاد یکسان بـُود

(۵۵۲/۲)

سرانجام‌نیز باآن‌که خیانت سودابه آشکارمی‌شود، این سیاوش‌است که اورا می‌بخشد ودرنزد کیکاووس شفاعت می‌کندکه ازخونش درگذرد. تنها روحهای شریف و بـزرگی چون سیاوش درمی‌یابند چـرا «درعفو لذتی‌است که درانتقام‌نیست» . درونهای تاریك و کینه‌توز ازعوالم مردمی که مهر می‌ورزند وکینه‌هارا می‌بخشند بی‌خبرند وهرگز به‌کـنه این‌سخنِ حافظ نمی‌توانندرسید که‌گفت :

۳۷ـ رك: کیانیان ۱۲۲ـ۱۲۶ ؛ حماسه‌سرایی درایران ۵۱۰ـ۵۱۵ .

وفاکنیم و ملامت‌کشیم و خـوش‌باشیم
که در طریقتِ ما کافری‌است رنجیـدن

سیاوش درتوران نیز باافراسیاب برسرِ پیمان استوار می‌ماند ، حتی وقتی افراسیاب –به‌فریب‌گرسیوز– بااوبه‌نبردبرمی‌خیزد سیاوش چندان به‌اصول مردانگی وشرافتِ اخلاقی پای‌بندست که نه‌خود به‌تیغ و نیـزه دست‌می‌برد ونه‌به‌همراهان فرمان جنگ‌می‌دهد .

اگر حماسهٔ ملی ایران تنها سیاوش را درخـود پرورده‌بود بازهـم گران‌قدر بودودرخورتحسین . یادِ سیاوش وایرج، تعظیم‌تقوی وفضیلت است وزشت‌شمردنِ دروغ وخیانت. بدین‌سبب چندسال‌پیش دربارهٔ این جوانمردِ بزرگوار ومحبوب نوشته‌بودم: «بزرگی سیاوش درمردانه‌زیستنِ اوست . یك‌طرف ناپاکی وکامرانی‌است ، یك‌سوی پاکمردی وبهتان و در آتش‌رفتن . جانبی پیمان‌شکستن وازدشواری‌رستن‌را می‌بیند و سوی‌دیگر وفا به‌عهدومردمی، برروی هم‌پیمانانِ عهدشکن تیغ‌نکشیدن ، ازسرِ پیمان نگذشتن ودراین‌راه سردادن. بدیهی‌است تنها ازبزرگمردانی چون‌سیاوش ساخته‌است‌که راه انسانیت وشرف‌را، هرقدر درشتناك‌باشد، برگزینند و به‌بلندنامی زنده بمانند»[۳۸] .

ازسودابه که‌بگذریم، درداستان سیاوش ، گرسیوز برادر افراسیاب مظهر بدنهادی و بداندیشی‌است . وی ازان‌گونه مردمِ حقیـری‌است که درخشش هیچ‌کس‌را تحمل نمی‌توانندکرد وهیچ دوتن‌را باهم‌یکدل‌ومهربان نمی‌توانندديد . دیوِ رشك وخبث‌درونِ آنان‌را می‌آشوبد و به‌فتنه‌گـری برمی‌خیزند. به‌قول فردوسی «زبان پُردروغ وروان پرگناه» .

۳۸– رك: «چهره‌ای معصوم وروشن درشاهنامه» مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی مشهد ، سال‌ششم ، شمارهٔاول (بهار ۱۳۴۹)، ۲٤

گرسیوز نیز ازحشمت دستگاه سیاوش و ازمهربانی افراسیاب با او درآتش حسدبود و بی‌کار نمی‌توانست نشست. در برابر همهٔ نواخت و ادب واحترام سیاوش، افراسیاب را برضداو برمی‌انگیزد و سیاوش را به‌افراسیاب بدگمان می‌سازد تا افراسیاب به‌جنگ سیاوش که بدو پناه‌آورده‌است، لشکر می‌کشد. سیاوش گرفتار می‌شود. سپاهیان توران، پیلسم برادر پیران، افراسیاب‌را پند می‌دهند که ازکشتن سیاوش درگذرد اما گرسیوز ــ که درنخستین روزها نتوانسته‌بود کمان سیاوش‌را به‌زه‌کند (۶۰۲/۳) ودرسیاوش‌گردنیز سوارانش درگوی‌زدن وزوبین‌بازی و تیراندازی و کشتی‌گرفتن دربرابر سیاوش و ایرانیان فرومانده بودند (۶۲۵-۶۳۲/۳) ــ عقده‌ها در درون‌داشت، ازاین‌رو افراسیاب‌را ازنکشتنِ سیاوش بیم‌می‌دهد. سرانجام سیاوش به‌دستِ گروی‌زره، پهلوان تورانی که درکشتی زبونِ سیاوش شده‌بود، ازپا درمی‌آید. گیاهی که ازخونِ سیاوش می‌روید (۶۶۴/۳) «نهال‌مرموزِ باغ‌زندگی‌است وآیتِ امیدبخشِ نیاز روح‌بشر»[۳۹] به‌برقراری حق وداد وکیفریافتنِ بدمنشانی چون گرسیوز و افراسیاب.

افراسیاب که در اوستا گناهکار وازدشمنان بزرگِ ایران‌است[۴۰] در شاهنامه به‌تندخویی وپیمان‌شکنی وبی‌رحمی متصف‌است، اما درداستانِ سیاوش چهرهٔ او بیش‌از همیشه رنگِ تیرگی وزشتی می‌پذیرد. ستمگریش با سیاوش، مهربانی پیشینِ او ونیز حُسن‌رفتار پیران‌را باسیاوش ازیاد‌می‌برد. وی حتی به‌دخترخود فرنگیس شفقت نمی‌ورزدو فرمان می‌دهد درخانه‌ای زندانیش کنند وچندان‌چوبش زنند که «تخم کین» یعنی فرزندِ

۳۹ــ زندگی ومرگ پهلوانان درشاهنامه ۲۲۳.

۴۰ــ رك : حماسه‌سرایی درایران ۶۱۸-۶۲۳.

سیاوش ازاو فروریزد! (۶۶۲/۳، ۶۶۵) . فرنگیس به‌شفاعت پیران جان بدر می‌برد اما حماسهٔ ملی ایران را تنفر از زشت‌کرداری افراسیاب و گرسیوز، وکین‌خواهی لبریز می‌سازد . فردوسی نیز فریادبرمی‌آورد :

چپ وراست هرسو بتابم همی　　سر وپای گیتی نیابم همی
یکی بد کند ، نیک پیش‌آیدش　　جهان بنده و بخت خویش‌آیدش
یکی جز به‌نیکی زمین نسپرد　　همی از نژندی فرو پژمرد

(۶۶۴/۳)

اینک‌دلها همه ازبغض و نفرت افراسیاب انباشته‌است . اگر دستی به‌دادگری ازآستین برنیاید، فضیلت وتقوی درمعرض نابودی است، یعنی حقیقت وداد ازجهان‌رخت بربسته‌است وازدست‌دادن این‌امیدبزرگ یعنی مرگ بشریّت . بدین‌سبب‌است کـه ازپشت ابرهای سیاه کینه و بیداد ، خورشیدی‌درخشان‌می‌دمد و فردوسی این‌امید ملی‌را چنین‌مجسم می‌کند:

شبی تیره‌گون ماه پنهـان شده　　به‌خواب اندرون مرغ ودام ودده
چنان دید سالار پیران به‌خواب　　که شمعی برافروخته ز آفتاب
سیاوخش برتخت وتیغی به‌دست　　به‌آواز گفتی نشایـد نشست
که روزی نوآیین وجشنی‌نوست　　شب زادن شاه کیـخسروست

(۶۷۰/۳)

اکنون همهٔ امیدها و آرمانها متوجه کیخسروست تا برمسنـد داد بنشیند . پس از سالها این‌آرزو تحقق می‌پذیرد . گیو به‌توران می‌رود و کیخسرو را به‌ایران می‌آورد وکیکاووس تخت‌وتاج را به‌او می‌سپارد . در شاهنامه کیخسرو نمودار خوبی ودادگری ایزدی‌است که بظهورپیوسته‌است تاجهان‌را پُرعـدل و آبادان کند ، همان‌گونـه کـه در روایات‌کهن توصیف‌شده‌است[۴۱]. وی‌ازتأییدیزدانی وفـرّهٔایزدی برخوردارست ازاین

۴۱ــ رك: کیانیان ۱۲۳ـ۱۳۶ ؛ حماسه‌سرایی درایران ۵۱۵ـ۵۲۴ .

رو ازجیحون بااسب می‌تواندگذشت (۷۴۲/۳) و دژ بهمن‌را که جای‌دیوان است تسخیرمی‌کند(۷۵۸/۳ـ۷۶۱) . حق‌گزاری‌وی دربرابر رستم و گیو وبیران(۷۴۸/۳، ۷۶۸، ۹۱۱/۴، ۱۰۱۵، ۱۰۴۶، ۱۰۵۹) درست نقطهٔ‌مقابل ناسپاسی ِ کاووس‌است. سفر درسراسرکشور وآبادکردن ایران ازنخستین کارهای اوست .

بگسترد گـرد جهان داد را | بکنـد از زمین بیخ بیداد را
هرآن جاکه ویران بُد آبادکرد | دل غمگنان از غم آزاد کرد
از ابــر بهـاری ببارید نـم | ز روی زمین زنگ بزدود وغم
زمین چون بهشتی شدآراسته | ز داد و زبخشش پرازخواسته
جهان شد پراز خوبی وایمنی | زبد بسته شد دست ِاهریمنی

(۷۶۶/۳ـ۷۶۷)

همه بوم ِایران سراسر بگشت | به‌آباد و ویـرانی اندر گذشت
هرآن بوم وبر کان نه‌آبادبود | تبه‌بود و ویـران ز بیداد بود
درم داد و آباد کردش ز گنج | ز دا د و زبخشش نیامد به‌رنج

(۷۶۹/۳)

هنگامی‌که کیخسرو ، طوس یا گودرز را برای کین‌خواهـی سیاوش همراه سپاهی به‌توران می‌فرستد ، یا باسپاهیان پیروز ایـران ، ازجمله سفارشهای‌او این‌است :

نیازرد بایـد کسی را به‌راه | چنین است آیین تخت و کلاه
کشاورز یا مــردم پیشه‌ور | کسی کو به‌رزمت نبندد کمر
نباید که بر و ی وزد باد سرد | مکوشیـد جز باکسی هم‌نبرد
نباید نمـودن به بی‌رنج رنج | که برکس نماند سرای سپنج

(۷۹۳/۳ـ۷۹۴)

*

به‌هرکار با هرکسی داد کن ز یـزدان نیکی‌دهش یاد کـن
(۱۱٤۸/٥)

نه‌مردی بُود خیره آشوفتن به‌زیر اندر آورده را کوفتن
ز پوشیده‌رویان بپیچید روی هرآن‌کس که‌پوشیده‌دارد‌به‌کوی
زچیز کسان سر بپیچید نیز که‌دشمن شوددوست‌ازبهرچیز
نیاید جهان‌آفریـن را پسند که جویند بر بی‌گناهان گزنـد
(۱۳٤۷/٥)

درسراسر عمرکیخسرو، خشونتی ازاو بظهور نمی‌رسد، جزدرمقام سرزنش طوس که برخلاف فرمان‌وی برادرش فرودرا ازپا درآورده بود (۸٤٦/۳–۸٤۷، ۸۷۲)، ونیز درتوجیه انتقام خون سیاوش که درحقیقت کوشش دراجرای عدالت‌است وکیفردادن گناهکار. زیرا اگر کسانی چون افراسیاب وگرسیوز ازپادافراه آسوده مانند اثری ازحق **وداد بجانخواهد** ماند و عالم انسانیت زیان خواهد دید . ببینید کیخسرو درنیایش‌خود در این‌باب چگونه می‌اندیشد وچرا به‌این‌کار دست‌می‌یازد :

همی گفت کای دادگر یك خدای جهاندار و روزی ده و رهنمای
تودانی که سالار تـوران سپـاه نه پرهیز دارد ، نه‌ترس از گناه
به‌ویـران وآباد نفریـن اوست دل بی‌گناهان پـُر ازکین اوست
براین مرز باارز آتش بـریخت همه خاك‌غم بر دلیران ببیخت
به‌بیداد خون سیاوش بـه‌خاك همی ریخت تا جان‌ما کرد چاك
بپیمودم این بوم ایران براسپ ازاین‌مرز تا خان آذرگشسپ
ندیدم کسی‌را که دلشاد بـود توانگر بـُد ار بومش آباد بـود
همه خستگانـنـد ز افراسیاب همه دل پـُرازخون ودیده‌پرآب
(۳/۷۷۲–۷۷۳)

سرانجام پس‌از چندجنگ، بدمنشانی چون‌گروی‌زره، گرسیوز و افراسیاب یکایك ازپادرمی‌آیند ونابودمی‌شوند وپیروزی نصیب‌کیخسرو و ایرانیان می‌گردد. اماوی باتورانیان زینهارخواه‌نیز جوانمردانه رفتارکردو امانشان داد وگفت:

نیَم‌من به‌خون شما شسته‌چنگ نگیرم چنین کار دشوار تنگ
همه یکسره در پناه منید اگر چند بدخواه گاه منید
(۱۲٦۸/٥)

برخلاف جمشید وکاووس که به‌خویشتن فریفته‌شدند وفرّهٔ ایزدی را ازدست‌دادند (۱/۲٥–۲۷، ۲/٤۰۹–٤۱۱)، کیخسرو باهمه پیروزی و کامیابی هیچگاه ازیاد یزدان فارغ نیست وازاو یاری‌می‌خواهد ، خاصّه درهنگام فتح وتوانایی خداوند را سپاسگزارست که به‌او چنین توفیقی ارزانی داشته‌است(٥/۱۱۹۱، ۱۲٦۸، ۱۳۲۲–۱۳۲۳ ، ۱۳۳۹ ، ۱۳۷۳ ، ۱۳۸۱ ، ۱۳۹۷ ، ۱٤۰٦ ، ۱٤۰۷ ، ۱٤۰۹).

پایان‌کار کیخسرو نیز جالب‌توجه‌است و حالتی‌است نظیر اولیاء و مردان‌خدا . پس‌ازان‌که همگان‌را به‌دادگری‌می‌خواند، جهن پسرافراسیاب را به‌حکمروایی توران برمی‌گزیند بشرط آن‌که «داد مظلوم و درویش‌را» بدهد (٥/۱٤۰۲) . آنگاه چون همه‌چیززندگی‌را زودگذر وناپایدار می‌بیند اندك‌اندك ازجهان ناامید می‌شود وبرای‌آن‌که مبادا چون‌برخی ازپیشینیان به‌کژی‌گراید وفرّهٔایزدی ازاو بگسلد ، ازکارگیتی دست می‌شوید وبرای نیایش وآمرزش خداوند فراغتی‌می‌جوید ، مثل بودا و ابراهیم ادهم . در عالم‌خواب ، سروش نیز اورا همت‌می‌دهد . دیگر خواهش‌ایرانیان واندرز زال دراو اثرنمی‌کند. پادشاهی‌را به‌لهراسپ‌می‌سپارد وایرانیان‌را به‌گرد او فرامی‌خواند . اجازه فرمایید برخی از وصایای اورا هنگام نثارگنج

سیم‌وزر به‌عرض برسانم :

چو بگشاد آن گنـج آباد را وصی کـرد گودرزِ کشواد را
بدو گفت بنگر بـه‌کارِ جهـان که با آشکارا چـه دارد نهـان
گهی گنج را روز آگندن‌است بسختی و روزی پراگندن‌است
نگه‌کن رباطی کـه ویران بُـوَد پلی کان به‌نزدیکِ ایـران بُـود
دگر آبگیری کـه باشد خـراب از ایران و از رنجِ افـراسیاب
دگـر کودکانی کـه بی‌مادرند زنانی که بی‌شوی و بی‌چادرند
دگر آن‌کش آید به‌پیـری نیاز ز هرکس همی دارد او رنج باز
برایشان درِگنج بستـه مدار ببخش و بترس از بدِ روزگار
نگه‌کن به‌شهری که‌ویران‌شدست کنام پلنگان و شیران شدست
دگر هرکجا رسمِ آتشکـده‌ست که بی‌هیربد جای ویران‌شدست
سه‌دیگر کسی کو زتن بازمانـد به‌روزِجوانی درم بر فشانـد
دگر چاهساری کـه بی‌آب گشت فراوان بر او سالـیان برگذشت
بدین‌گنج سیم و زر آباد کـن درم خـوار کن ، مرگ‌را یاد کن

(۱۴۲۷-۱۴۲۶/۵)

ازاین‌پس کیخسرو به‌کوه‌رفت . شبی‌را باپهلوانان‌گذراند و دیگر روز وی‌را نیافتند. «نیک‌نام»[۴۲] نامیده‌می‌شد، نیک‌نام زیست و نیک‌نام رفت .

بیا تـا جهـان‌را به‌بد نسپریم به‌کوشش همه دست نیکی‌بریم
نباشـد همی نیک وبد پایـدار همان‌به کـه نیکی بود یـادگار

(۶۱/۱)

* * *

فردوسی در شاهنامه آیینه‌ای از پسندها و ناپسندها در برابرمـا

۴۲- خسرو husrūv درپهلوی یعنی نیک‌شهرت .

فرا داشته‌است، بصورتهای گونه‌گون که بنـده کوشیدم کوهی را به‌مویی نشان‌دهم ونمی‌دانم تاچه‌حد توفیق‌یافتم. همهٔشاهنامه درستایش نیکی و نکوهش بدی‌است واین‌اندیشه درداستانها، منش ورفتار اشخاص داستان، پیش‌آمدها، تصویرگریها، اشارات وهمه‌جا بنوعی جلوه‌گرست.

شاهنامه دربزرگداشت مردمی‌است و اندیشه‌ها و خویهای پاك و ایزدی یعنی گرامی‌شمردن دادگران، وطن‌دوستان، جوانمردان وهمهٔکسانی که چنین اندیشیده وبه‌این‌منشهای شریف خدمت‌کرده‌اند ــ ازهرطبقه و گروه، ازبرترین کسان‌گرفته تافرودست‌ترین آنان.

شاهنامه نه‌تنها مارا به‌فرهنگ ایران که چنین افکار بلندی‌را پرورش داده دلبسته‌می‌سازد، بلکه ازلجهٔدنیای‌فرودین به‌اوج‌انسانیت وروشنایی‌و زیبایی رهبریمان‌می‌کند ــ یعنی جهان راستی وجوانمردی، جهانی که بر موری دانه‌کش رحمت می‌آورد که «جان‌دارد وجان‌شیرین خوش‌است» و ازپاداش وپادافراه نیز فارغ‌نیست وندا درمی‌دهد «که‌بربدکنش بی‌گمان بد رسد».

بیهوده‌نیست که ارنست‌رنان[٤٣] متفکر ودانشمند فرانسوی می‌نویسد: «فردوسی مظهر اصالت نژادایرانی‌است. به‌افتخار ومعنویت ایمان‌دارد. بشردوست‌است وانسانی فکرمی‌کند. خوبی‌را صمیمانه دوست‌دارد و پیشرفت مدنیّت‌را مأموریت وهدف‌واقعی بشر می‌داند»[٤٤]؛ یاسنت‌بوو[٤٥]

٤٣ــ Ernest Renan

٤٤ــ به‌نقل شجاع‌الدین شفا، ایران درادبیات جهان، تهران(ابن‌سینا) ١٣٣٢، ج١، سرآغاز کتاب.

٤٥ــ Sainte-Beuve

منتقد معـروف فرانسه پیشنهاد می‌کرد که پانتئون[٤٦] ، آرامگاه بزرگان فرانسه‌را باید دوباره ساخت وآن‌را بزرگترکرد تا پرستشگاه ذوق «تمام آدمیان شریف وبزرگوارباشد ، تمام‌کسانی‌که برمیزان لذتها و معیارهای فهم‌بشری ، بطرز شایان وقابل‌دوام ، افزوده‌اند» ـ ازجمله فردوسی کـه حماسه‌ای عظیم آفریده‌است[٤٧] .

٤٦ـ Panthéon

٤٧ـ فردوسی وحماسهٔ ملّی ۲۵۱-۲۵۲ .

بهمن سرکاراتی

رستم

یك شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای؟

میان تاریخ واسطوره مرزمشخصی نیست و این خود نشانه‌ای از دوپارگی جان آدمی است که ازدیرباز میان پندار وواقعیت آواره است. نیمی ازروان ما آگاه وروشن وواقع‌گراست وبامعیار تجربه و منطق، حقیقت می‌جوید وشیفتهٔ تاریخ است ونیم دیگرجانمان ناآگاه وتاریك ووهم‌گراست ودرپناه پندار وجادو، رؤیامی‌خواهد وفریفتهٔ اسطوره است. ازاینروست که‌گاه گذشتگان ایزد واژدهارا ازمغاك تاریك اساطیردرآورده، باپالودنشان ازهرچیز وهمناك ومینوی، ازآنان پهلوان و جبّار ساخته‌اند وگاه شاه‌و دشمنش را ازتاریخ دوررانده برمبنای سخنهای باستانی اسطوره‌ای، از آنان خدا ودیو آفریده‌اند، بدین‌سان گاه حدیث بغان ومینویان اززبان یلان و زمینیان بازگوشده وگاه سرگذشت مردان وزنان بصورت افسانهٔ خدایان وپریان. آنگاه مشکلی مانده‌است که دانشمند مجلس نیز نمی‌داند وآن این‌که آیا مثلا مسیح مردی ازجلیله‌بود که یهودان به صلیبش کشیدند ویا پسرخدا که ازمریم باکره بزاد ویااین‌که آیا سیاوش ایزد خورشیدین برکت و فراوانی بوده که زندگی ومرگش نهادی از رویش و سترونی موسمی‌است ویا شاهزاده‌ای بیگناه که‌شاه‌ترکان بناحق خونش بریخت؟ این

مشکل‌بوده وهست وآنچه درضمن پژوهشهای مربوط‌به‌اسطوره وحماسه آن‌را دوچندان‌می‌کند عبارتست ازدخالت عاملی‌دیگر یعنی گرایش ذهـن پژوهشگر که‌گاه واقع‌گرا وتاریخ‌پرداز است وهرافسانه‌ای‌راروایتی‌مغشوش ازتاریخ می‌پندارد وگاه وهم‌گرا واسطوره‌سازاست وهرگزارش حماسی تاریخی‌را بازگویی‌منطقی شدهٔ افسانه تفسیرمی‌کند .

نشانه‌هایی ازچنین گرایش دوگانهٔ‌ذهنی در پژوهشهای مربوط به سرگذشت وشخصیت‌رستم ، پهلـوان حماسهٔ ملی‌ایران ، نیـز به‌چشم می‌خورد . درسال ۱۸۹۵ مارکوارت ضمن‌یکی ازمقالات‌خود دربارهٔ تاریخ وحماسهٔ‌ایران ، بطوربسیار مجمل وکوتاه ، نظریهٔ خودرا دربارهٔ پیشینهٔ تاریخی وافسانه‌ای‌رستم چنین ابرازکرد[۱] :

«پهلوان ومظهراساطیری ایالت سیستان از روزگار کیکاوس به‌بعـد رستم، پرورندهٔ‌سیاوش، است که به‌سخن‌دیگر همان سام‌گرشاسب‌باشد. صورت پهلوی نام‌او یعنی‌Rōδastaxm (کـه Rōtastaxm نوشته می‌شود) ، سرفاً آوانگاری ساده‌ای ازیك‌واژهٔ اوستایی‌است که‌می‌توان آن‌رابصورت raoda- staxma بازسازی کـرد ومطابق قاعده باید درفارسی‌میانهٔ متأخر به‌گونـهٔ rōistaxm و rōstahm درآید. این‌واژه دراصل لقب‌سادهٔ گرشاسب بوده چنان‌که لقب دیگراو naire-manå نیز بعدها بصورت نریمان درآمده است. این‌دو یعنی گرشاسب ورستم نه‌تنها دراعمال پهلوانی‌خود یکسانند بلکه ازدیدگاه مذهبی‌نیز همانند یکدیگرند . مطابق بند دهم فرگرد اول وندیدادگرشاسب به‌علت پیروی ازپری نکوهیده شده‌است و همین‌اتهام به‌دژدینی‌است‌که سبب بروزجنگهای مذهبی میان رستم و اسفندیار و

۱- J. Marquart, *Beiträge zur Geschichte und sage von Eran*, ZDMG, 49. 1895, S. 643.

بعدها بهمن ، که منشاء نسبتاً جدید شخصیت او ازمدتها پیش ساخته شده است ، می گردد . اما درحماسهٔ ایران ، پهلوان افسانه‌ای باشخصیت گندفر، شاه مقتدرسیستان ، درآمیخته است» .

یکسان انگاری گرشاسب ورستم توسط دیگرمحققان نیز پیشنهاد شده است ، چنان که درگذشته ، فون اشتاکل برگ در مقالهٔ «ملاحظاتی دربارهٔ تاریخ حماسهٔ ایران»[۲] ، هوسینگ درکتابهای خود به نام «سنت ایرانی ونظام آریایی»[۳] و «مقالاتی دربارهٔ افسانهٔ رستم (سیدبطّال)»[٤] ودرزمان ما، ویکندر درکتابش به نام «وای ، متون وتحقیقات دربارهٔ تاریخ دین هند و ایرانی»[٥] ومولهٔ درمقالهٔ خود تحت عنوان «گرشاسب وسگساران»[٦] وبارو- دوشن گیمن وغیره رستم را جایگزین حماسی گرشاسب اسطوره‌ای فرض کرده‌اند ، ولی دراین میان کسی که تزمارکوارت را پذیرفته ، شاخ وبرگش داده وبه صورت مبسوط ومفصل بازگو کرده ، ارنست هرتسفلد است .
هرتسفلد دررساله‌ای به نام «اسطوره وتاریخ» ، که آن را در جلد ششم

۲- R. Von Stackelberg, *Bemerkungen zur persichen Sagenges chichte*, WZKM, XII, 1898, S. 246, Anm. 1.

۳- G. Hüsing, *Die Iranishche Überlieferung und das arische* System, Leipzig 1905, S. 172, 176, 213.

٤- Ders., *Beiträge zur Rostamsage (Sajjid Battar)*, Leipzig 1913.

٥- Stig Wikander, *Voyu, Texte und Untersuchungen zur Indo-Iranischen* Religionsgeschichte, I. Lund 1942, S. 163.

٦- M. Molé, *Garshâsp et les Sagsâr*, la Nouvelle Clio, 1951, III, ←

«گزارشهای باستانشناسی ایران» منتشر کرده‌است ، درباره یکسانی رستم وگرشاسب بحث کرده ودرچند کتاب ونوشتهٔ دیگر خود ازجمله «سکستان» و«تاریخ ایران ازنظر باستانشناسی» به تحلیل جنبهٔ تاریخی شخصیت رستم، که به‌نظراونیز همان گندفرشاه سیستان می‌باشد، پرداخته‌است[۷] .

ما دراین گفتار نخست به‌بخش‌دوم‌نظریهٔ مارکوارت وهرتسفلد یعنی ارتباط رستم وگندفر خواهیم‌پرداخت سپس مسالهٔ یکسانی رستم و گرشاسب‌را بررسی خواهیم کرد . پیش‌از هرچیز بایددید گندفر تاریخی کیست که‌نیمی ازشخصیت‌رستم به‌گمان مارکوارت وهرتسلفد بازتاب حماسی سرگذشت‌اوست . گندفر نام یکی ازشاهان‌اشکانی ، سکایی یا به سخن‌دیگر هند وپارتی‌است که درنیمهٔ نخست سدهٔ اول میلادی بربخش جنوب‌شرقی ایران وکابل وشمال‌غربی هندسلطنت می‌کرده‌است . ازاین شاه غیرازسکه‌هایی چند ، کتیبه‌ای‌نیز به‌زبان‌هندی میانه درمحلی به‌نام بهی درناحیهٔ پیشاور به‌جای مانده‌است[۸] . گونهٔ یونانی نام او برسکه‌ها Gndopherres هندی‌آن Gondpharasa/Gudapharasa (درحالت‌اضافی) آمده که‌خود صورت‌جدید ودگرگون شدهٔ نام‌ایرانی Vinda. farnah «یابندهٔ‌فر»

→
P. 129, cf. *Cult, mythe et cosmologie dans l'Iran ancien*, Paris 1963, P. 432.

۷ـ E. Herzfeld, *Mythos und Geschichte*, AMI, VI Berlin, S. 1-13.; Sakastān, AMI, IV, 1931-2, S. 91, 116; *Archaeological History of Iran*, London 1935, p. 54. 75.

۸ـ S. Konow, *Corpus Inscriptionum Indicarum*, II, Part 1, Kharoshthi Inscripions, Culcutta, 1929, XLIV foll.

است[۹] .

بنا به‌اشارهٔ مارکوارت ومطابق بررسیهای دقیق هرتسفلد احتمال زیاد می‌رودکه گندفر ازخاندان معروف سورن اشکانی باشد . در حدود ۱۳۰ ق. م. مهاجرت دوبارهٔ سکاها وهجوم‌آنان به‌ایران ومتصرفات‌شمالی شاهنشاهی اشکانی آغازشد . پس‌از کشمکش وتاخت‌وتازهای فراوان سرانجام مهرداد دوم پادشاه بزرگ اشکانی آنان‌را در سرزمینهای جنوب شرقی واستان‌زرنگ قدیم‌سکونت داد که ازآن‌پس سکستان (سیستان) نامیده‌شد . درنظام ملوك‌الطوایفی دورهٔاشکانی هریك ازخاندانهای بزرگ درمرزوبوم معینی شاهی می‌کردند ، همچنان‌که افراد خاندانهای کارن ، مهران وگیوگان (گودرزیان) هریك به‌ترتیب شهریاران ماه نهاوند ، ری و گرگان بودند ، زرنگ وسیستان نیز ازآن خاندان سورن پهلو بود که‌پس‌از نشیمن تیره‌های سکایی درآنجا برآنان نیزامیری می‌کردند . سران سکاها ز ست باجگذاراشکانیان بودند ولی‌بعدها باگشودن بخشهایی ازافغانستان وهند ازبندگی شاه‌بزرگ سربرتافته استقلال گونه‌ای یافتند . از شاهان سکایی که به‌ضرب سکه پرداخته وحتی خودرا«شاهنشاه‌بزرگ»خوانده‌اند که‌جملگی‌نامهای‌سکایی‌دارند. معروفند. Maues, Azilises, Azes چنان‌می‌نماید که‌حدود ۲۰ میلادی گندفر ازخاندان سورن‌پهلو برسران سکاهاچیره‌شده،

۹ــ Vinda. farnah (قس : اوستایی : Vidat. xwarnah) ، در کتیبهٔبیستون داریوش ، ستون‌سوم سطر ۸٤، ۷٦ و۸۸ وستون‌چهارم، سطر۸۳ بعنوان نام‌یکی‌ازسرکردگان پارسی‌داریوش وبلردیگر نام یکی ازیاران‌او آمده‌است . دربارهٔ چگونگی کتابت چندگونهٔ این‌نام دریونانی رك :

R. Schmitt,*Medisches und persisches Pprachgut bei Herodot*, ZDMG. 117, 1967, S. 120, Anm. 12.

باگسستن ازحکومت مرکزی اشکانی، سلسلهٔ جدیدی ازپهلوهارادرسیستا ن وهند بنیاد نهاده‌است. آغاز شاهی گندفر سال ۱۹ یا ۲۰ میلادی بوده و شاید تاسال ۸۵ مسیحی سلطنت کرده‌است[۱۰]. درروزگار او سیستان و سرزمینهایی‌که سکاها درهند گشوده بودند بصورت پادشاهی مستقلی در آمدکه بشیوهٔ شاهنشاهی هخامنشی بوسیلهٔ ساتراپها اداره‌می‌شد. القاب گندفر برسکه‌هایش: «شاه‌بوختار= Basileus Soter » ، «شاهنشاه‌بزرگ= Basileus Basileun Megas» و«شاهنشاه‌بزرگ‌خداوندکار Basileus Basileun Megas Autokrator=» همگی نشان‌می‌دهندکه‌این‌سورن‌والامنش‌خودرادست نشاندهٔ اشکانیان نپنداشته بلکه همچون مهرداددوم خویشتن‌را «شاهنشاه بزرگ» می‌خوانده‌است. نیز قراینی‌هست حاکی ازاین‌که گندفر در زمان خود شاه‌پرآوازه‌ای بوده‌است چون در چندافسانه بانام‌او برخوردمی‌کنیم.

درکتابی به‌نام «اعمال توماس»[۱۱]، که به‌احتمال‌زیاد دراواخر سدهٔ سوم‌میلادی نوشته‌شده وقطعهٔ‌معروف «سرود مروارید»، ازباستانی‌ترین اسناد گنوستیک، درضمن‌آن‌آمده وموضوع‌آن‌سفر توماس‌قدیس، حواری

۱۰ـ E. Herzfeld, Sakastān, S. 96-97.

۱۱ـ برای آگاهی ازآخرین تحقیقات دربارهٔ کتاب «اعمال‌توماس» که‌اصلش به‌زبان سریانی بوده سپس به‌زبانهای‌یونانی ولاتینی وارمنی وعربی ترجمه‌شده‌است رك:

A. F. J. Klign, *The Acts of Thomas,* Supplements to Novumtestamentun, V. Lieden 1962.

برای اطلاع ازمشخصات نسخهٔ‌خطی روایت‌عربی این‌کتاب که ازمخطوطات قرن‌چهارم هجری‌است ولی فقط‌شامل‌ترجمهٔ بخشی ازاصل سریانی می‌باشد رك:

A, Mingana, *Catalogue of the Mingana Collection of Mansuscripts* II. Christian Arabic Mss., Selly Oak Colleges Library. p. 121-122.

مسیح، به‌هندوستان واستقرار کلیسای عیسوی درآن‌دیارست، نام‌گندفر آمده‌است. خلاصهٔ بسیارکوتاه این‌داستان مذهبی چنین‌است: «هنگامی که دوازده حواری‌مسیح پس‌ازمرگ مولای‌خود اقالیم جهان‌را برای‌تبلیغ دین به‌قرعه میان‌خود تقسیم می‌کردند، منطقهٔ تبلیغ‌یهودای ملقب‌به‌توماس (= توامان، قرین) هندوستان تعیین‌شد که‌او برای رفتن بدان‌دیار چندان رغبتی نشان‌نمی‌داد. چنان اتفاق افتاد که درآن‌زمان بازرگانی حبّان‌نام ازجانب گندفر (سریانی Gūdnaphar)[۱۲] پادشاه هندوستان، در جستجوی بنّا ومعماری به‌فلسطین آمد. برای این‌که توماس‌را به‌سفر شرق وادارد، حضرت‌مسیح به‌رؤیا بربازرگان ظاهرشده حواری خودرا درازای بیست درهم نقره بدوفروخت وتوماس‌رانیز فرمود که خدمت‌گندفررا پذیرفته از برایش کاخی بسازد. پس توماس وحبّان درکشتی نشسته روانه هند شدند تابه‌بندر سندروك[۱۳]، که هرتسفلد آن‌را با Daibul قدیم وکراچی امروزه یکی دانسته، رسیدند وازآنجا به‌دربار گندفر رفتند. پس از

۱۲ـ نام گندفر دراصل سریانی این‌متن بصورت Gūdnaphar در ترجمهٔ یونانی Gundaphóres ودرارمنی بصورتهای Gendaphar و Gundiphar آمده‌است.

۱۳ـ درروایت یونانی بصورت andrapolis' anadrok' و در ارمنی Senkhrokh آمده ومعلوم‌نیست کدام شهر بوده‌است. ارتباط این اسم باواژهٔ صندل هندی که Klijn پیشنهادکرده نامربوط‌است. فون‌گوتشمید آن‌رابا Andhra، نام‌یکی ازاقوام جنوب‌هند، مربوط‌می‌داند وبه‌نظر هرتسفلد صورت‌اصلی نام‌این‌شهر درکتابت‌پهلوی سندرود Sindrōdh بوده‌که بعداً بصورت Sandrōkh وغیره تصحیف شده‌است. برای اطلاع‌بیشتر رك:

A. V. Guttschmidt, Die *Königsnamen in den apokryphen Apostelgeschichten*, Im: Kline Texte II, Leipzig 1890, S. 337-394; E.Herzfeld the Arch. Hist. of Iran, p. 62.

باریافتن به‌حضور گندفر توماس می‌پذیرد که تاپایان شش‌ماه برای‌شاه قصری برآورد ، ولی همهٔ دراهمی‌راکه برای این‌منظور دریافت کرده‌بود درراه‌خدا به‌مستمندان می‌دهد. درپایان مهلت‌مقرر چون‌شاه به‌بازخواست پرداخته توضیح‌می‌خواهد توماس پاسخ‌می‌دهد که برای‌او کاخی‌درملکوت خدا بناافکنده که‌ساخته وپرداختهٔ دست‌آدمیان نیست سپس به‌موعظه پرداخته پیام مسیح‌را چنان‌نیکو ونغز نوید می‌دهد که‌گندفرشاه و برادر وپیروانش همه دین جدیدرا می‌پذیرند .

دردنبالهٔ داستان آمده که‌درآن‌ایام سیفور (Sifōr ، شاید شاپور؟)[۱۴]، سپاهبدشاه مزدا Mazdāi ، به‌دربار گندفر آمده به‌توماس التماس‌کردکه همراه‌او رفته زن ودخترش‌را که‌بیماربودند شفادهد . توماس از گندفر وپیروان‌خود وداع کرده همراه شاپور به‌مملکت مزداشاه می‌رود و چون درآنجا درا‌ثر وعظ وتبلیغ او ملکهٔ‌کشور وبانوی آزادهٔ دیگری‌به‌دین‌مسیح درمی‌آیند ، شاه‌مزدا خشمگین‌شده توماس قدیس‌را به‌زندان می‌اندازد و به‌مرگ محکوم می‌کند . درکوهی بیرون‌ازشهر چهارسرباز به‌دستور شاه بانیزه‌هایشان تن حواری مسیح‌را سوراخ‌کرده شهیدش می‌کنند» .

دراین‌داستان که هیچ‌گونه‌پشتوانهٔ تاریخی ندارد وافسانه‌ای بیش نیست ، چنان‌که یادکردیم ، نام شاه هندوستان گندفر آمده که همان

۱۴– نام این‌مرد که سپاهبد = Stratclatas بوده درسریانی بصورت Sīfōr در لاتینی siforus ودر ارمنی Çophor و Sifor آمده‌است و احتمازل‌یادمی‌رود که دگرگون شدهٔ نام‌ایرانی شاپورباشد . پیشنهاد هرتسفلد مبنی براین‌که این‌اسم ممکن‌است تصحیفی از نام سکایی Spalahora یا اسم‌ایرانی Spendyār باشد پذیرفتنی نمی‌نماید .
ن‌ک : E. Herzfed, *Sakastân*, S. 108.

Gundopherres سکه‌ها یعنی پادشاه پارتی سیستان‌است نام‌برادر او غد (به‌سریانی Gud ، یونانی $\gamma\alpha s$ یا $\gamma\epsilon\theta\alpha s$) ، که نخست‌او دین‌عیسوی‌را می‌پذیرد، همان‌است‌که درسکه‌های گندفر بعنوان برادرشاه نامش‌بصورت Guda نقرشده‌است . نام‌شاه‌دیگری‌که دراین‌داستان آمده یعنی Mazdāi گونه‌ای ازمزدا یا صورت کوتاه‌شدهٔ مزدایسن تواندبود[۱۵] . علاوه براینها چندنام‌دیگرایرانی دراین‌کتاب ذکرشده که ازهمه‌مهمتر نام پسر شاه‌مزدا است. نام این‌شاهزاده درمتن‌سریانی بصورت Wēzan . دریونانی ouzānes ودرارمنی Vižan آمده که‌بی‌تردید همان بیژن‌است و جالب‌این‌که نام‌زن او بصورت سریانی Manšar ارمنی Manasar در یونانی Mnasára ذکرشده‌که آشکارا گونه‌های تغییریافتهٔ نام‌منیژه‌می‌باشند وبدین‌ترتیب شایداین‌کتاب قدیمی‌ترین سند مکتوبی‌باشد که ضمن‌آن نام بیژن ومنیژه آمده و خـود گواهی‌است برقدمت این‌داستان حماسی وغنایی. گندفرکه درکتاب اعمال توماس بعنوان شاه‌هند وحامی وپیرو حواری‌مسیح معرفی‌شده همچنان که ازمدتها پیش محققانی مانند کانینگهام وگوتشمید تشخیص داده‌بودند، همان گندفر شاه‌پهلوی سیستان وهنداست وبسبب شهرت وآوازه‌ای‌که درزمان‌خود ویا پس‌ازمرگش داشته نامش دراین‌افسانهٔ‌مذهبی که داستان پراکندن دین‌مسیح درسرزمینهای تخت‌فرمان‌اوست ، راه یافته‌است .

بانام گندفر درافسانهٔ مسیحی‌دیگری نیز برمی‌خوریم . مطابق باب دوم انجیل‌متی : «(۱) وعیسی چون دربیت‌لحم یهودیه درزمان هیرودیس شاه زائیده‌شد ناگاه مجوسی چندازناحیهٔ مشرق باورشلیم‌آمده(۲) گفتند

۱۵ــ به‌عقیدهٔ مارکوارت وهرتسفلد شاه مزدا دراین‌داستان بازتاب افسانه‌ای گودرز دوم پادشاه اشکانی معاصر گندفراست وبکاربردن مزدا (مزدیسن) بعنوان نام‌اوپردازندگان داستان برآن‌بوده‌اند که‌تعصب دینی این‌شاه شاید زردشتی‌را یادآوری وتأکیدکنند .

کجاست آن‌مولود که‌پادشاه یهوداست زان‌که ماستارهٔ اورا درطرف مشرق دیده‌ایم وازبهرآن‌که اورا بپرستیم آمده‌ایم(۳) چون‌که هیرودیس‌شاه این سخن‌را شنید خود وهمگی‌اورشلیم باوی ترسان‌شدند ... (۷) آنگاه‌پنهانی مجوسیان‌را نزدخویش خوانده زمان ظهورستاره‌را ازایشان استغسارنمود (۸) پس ایشان‌را به‌بیت‌لحم فرستاده گفت بروید وازحالات آن‌طفل اطلاع تمام بهم‌رسانید وچون اورا دریافته‌باشید مرا مطلع سازید تامن نیزآمده اورا پرستش‌کنم (۹) ایشان گفتهٔ پادشاه‌را شنیده روبراه نهادند و ناگاه ستاره که درناحیهٔ‌مشرق دیده‌بودند درپیش‌رویشان می‌رفت تاآن‌که‌آمده برجائی‌که طفل بود ایستاده‌شد (۱۰) پس چون ستاره‌را دیده بودنـد در انتهای غایت خرسندگشتند (۱۱) وداخل درخانه‌شده طفل‌را بامادر وی مریم یافتند پس به‌زمین افتاده اورا سجودکردند ومخازن خودرا گشوده ازطلا وکندرومرّ به‌او پیشکش گذرانیدند».

این‌روایت کوتاه در دوره‌های‌بعدی شاخ‌وبرگ فراوان‌یافته‌بصورتهای گوناگون ضمن اخبارمربوط به‌میلاد مسیح به‌زبانهای مختلف بازگو شده است . درگزارشهای بعدی افسانه، شمارهٔ‌مجوسان به‌عدد سه‌محدودگشته وازآنان گاه به‌نام مغ وگاه بعنوان شاه‌ممالك‌شرق بانامهای Balthasar شاه عربستان ، Melchoir شاه پارس و Kaspar یا Gaspar شاه‌هند یادکرده‌اند. این‌نام اخیر یعنی Gaspar ، که مستقیماً به‌موضوع بحث‌ما ارتباط دارد، دریك‌منبع ارمنی باانداك تحریفی Gadaspar ذکرشده که خود، همچنان‌که سالهاپیش فون‌گوتشمید یادآوری کرده‌بودتصحیفی‌از Gundafar است[۱۶] . در نوشته‌های مسیحی‌شرقی به‌جای کسپر ، نام پادشاه هند بصورت

۱۶ـ V. Gutschmidt, *Die Königsnamen in den apokryphen Apostel-geschichten,* Kl. Schrift. II, S. 334.

Weštasp bar Gundephar, Gudafarhōm وغیره‌ذکرشده‌که‌به‌گونه‌اصلی‌نام گندفرشاه‌سیستان نزدیکترست وجالب‌این‌که در یک‌روایت سریانی این افسانه، اسم گندفر، باقلب وجابجایی دوجزءکلمه، بصورت farr-widād آمده است[۱۷].

افسانهٔ سفرمغان به‌اورشلیم برای یافتن مسیح مولود ، اصل ایرانی دارد وبرمبنای اساطیرایرانی مربوط به‌سوشیانت ، که‌زادن وظهور او با بروز علائم‌خاص ازجمله فرودآمـدن آتشی درخشان ازآسمان و نشان نمودنِ ستاره همراه خواهدبود ، ساخته وپرداخته شده‌است[۱۸]. این که

۱۷- J. Marquart, *Die Namen der Magier,* Im : Untersuchungen zur Geschichte von Eran, II. S. 4.

بنابه‌روایتی ازکتاب‌لغت باربهلول (به‌نقل مارکوارت) نام سه‌مغ یا سه‌شاه مذکـور به‌آمد = Beh-āmad ، زودآمد = Zūd-āmad ودرست آمد = Drust-āmad آمده‌است .

۱۸ــ دربارهٔ نشانه‌های خاص (دخشك) ظهورسوشیانت ودیگر موعودهـای زردشتی بویژه «نشان‌نمودن ستاره» و«باریدن ستاره» واین‌کـه «هفتورنگ‌گاهِ‌خـود بهلدو بسوی خراسان‌گردد» نیز این‌که گروهی ازبهدینان برجایی‌که «کوه‌خدا» خوانند نشسته و هرسال بهنگام نوروز ومهرگان چشم‌انتظار طلوع ستاره وزادن سوشیانت هستند ، در نوشته‌های پهلوی مربوط به‌رستاخیز وپایان هزاره ازجمله‌کتابهای «یادگارجاماسبی» ، «زندبهمن‌یسن» «ماه فروردین روزخرداد» و«روایات فارسی‌داراب هرمزدیار» اشاره‌های‌فراوان وجوددارد که‌گفتگو درباره‌آنها وتاثیر این‌پندارهای‌ایرانی در معتقدات مسیحی وغیره ازحوصله این مقاله بیرون‌است . درباره پیشینهٔ ایرانی این‌افسانه رك :

E.Kuhn, *Eine zoroastrische prophezeiung in christlichem Gewande,* Festgruss fü Röth, S. 217 ff; Monneret de Villard, Le *Leggendi Orientoli sui magi evangelici,* Rom 1952, G. Widengren, *Iranisch-emetische Kulturbegenung in parthischer zeit,* Köln-Opalden 1960, S. 62-87.

درپرداختن این افسانه ویا دررواج واشاعه‌آن درنزد مسیحیان غرب واقعهٔ سفرتاریخی تیرداد اشکانی به‌رم درسال ٦١ میلادی برای دریافت تاج شاهی ارمنستان ازدست نرون ، آنچنان‌که هرتسفلد پنداشته[۱۹] ، تأثیر داشته‌است یانه نمی‌توان حکم قطعی داد . آنچه مسلم‌است این است که سنتهای ایرانی دربارهٔ زایش‌شاه رهایی‌بخش ‌(بوختار) وسوشیانت، بسیارکهن‌بوده واز دیرباز درمیان یهودیان فلسطین رواج داشته بعدها به‌دست مسیحیان رسیده‌است وآنان جهت اعتباربخشیدن به‌این افسانه وتاریخی جلوه‌دادن آن‌مغان‌را بصورت شاهان‌شرق قلمدادکرده وبرای‌آنان اسامی‌خاص ابداع کرده‌اند وازآن‌جمله نام گندفر، شاه‌سیستان، را به‌یکی ازآنان‌داده‌اند.

علاوه براین دراسکندرنامه نیز ازگندفر نام رفته‌است . در روایت سریانی این‌کتاب آمده‌که چون اسکندر به‌حوالی مرزچین رسید پس‌از بنا افکندن‌اسکندریهٔ«ملکهٔ جبال» ازسپاهیان جداشده لباس رسولان پوشید ویا بیست‌تن از همراهان خود به‌شهر چین درآمد و پیش از آن‌که به دربار خاقان برسد سپه‌سالار فغفورچین به‌نام گندفر به‌پیشواز آمده واز اسکندر دربارهٔ هویت ومقصود ومقصدش پرسشهاکرد[۲۰] . شرح‌این‌ماجرا که درروایت‌سریانی ضمن‌نامه‌ای ازاسکندربه‌ارسطاطالیس حکیم بازگوشده درروایت یونانی اسکندرنامه (Peseudo-Collisthenes ed. C. Muller, 3.17) نیامده ودراسکندرنامه فارسی‌نیز درفصل «رفتن‌اسکندر به‌رسولی پیش خاقان‌چین واحوال ایشان بایکدیگر» (اسکندرنامه، تصحیح ایرج‌افشار، ص ۵۸۰-۲۵٦) ازگندفر نام نرفته‌است .

۱۹- E. Herzfeld, *Archaeological History of Iran*, P. 65.

۲۰- Th. Noldeke, *Beiträge zur Geschichet des Alexander Romans*, Wien 1890; J. Marquart, *Ibid.* S :5; E. Herzfeld, Sakastān, P.112 .

هرتسفلد که علاوه‌بر موارد یادشده ، نام گندفررا در کتاب دیگری به‌نام «زندگینامهٔ آپولونیوس اهل‌تیانا» تألیف فیلوستراتوس رومی نیز پیداکرده[۲۱] ، معتقداست که ازشاه مقتدر وپرآوازه‌ای چون گندفر ، که افسانه‌های اورا بصورتهای گوناگون درخارج ازمرزهای ایران می‌یابیم، بعیداست که خاطره ویادگاری درخود ایرانشهربه‌جانمانده‌باشد وبرآنست که بازتاب سرگذشت گندفر ؛ البته بگونهٔ افسانه‌ای ، درحماسهٔ ملی‌ایران بصورت داستان رستم آمده‌است .

به‌گمان هرتسفلد اساطیر گرشاسبی که ازدیرباز در زرنگ و آراخوزیا (رخج) رایج‌بودند درسدهٔ اول میلادی تحت‌تأثیر شکوه و احشام گندفر تاریخی دگرگونی پذیرفته ، بار وایات مربوط به‌وقایع تاریخی آن‌عصر در آمیخته ، درجامهٔ‌نو بصورت افسانهٔ پهلوانیهای رستم ــ گندفر درآمدند. به‌پیروی ازنلدکه‌ومارکوارت ، هرتسفلد زمان نشأت وتکوین و شکل‌گیری سنتهای حماسی‌ایران را اواسط عهداشکانی بویژه فاصله سالهای‌قرن‌اول ق. م. وسدهٔ اول‌میلادی می‌پندارد که ازدیدگاه او به‌جهت فراهم‌بودن شرایط مساعد ، ازقبیل شکل‌ویژهٔ حکومت فئودالی ، شیوه‌های خاص معیشت اجتماعی ورواج ارزشهای پهلوانی و سلحشوری ، مناسبترین هنگامها برای پرداختن افسانه‌های حماسی ایران بوده‌است . به‌اعتقاد هرتسفلد دراین‌دوران‌بود که کوسانان ورامشگران حرفه‌ای رویدادهای واقعی ووقایع تاریخی معاصر روزگار خودرا درقالب فرمهای موجود افسانه‌سرایی واشکال ازپیش‌پرداختهٔ اساطیری بصورت‌داستان‌وحماسه درآورده واین‌افسانه‌هارا به‌دورانهای پیشین اساطیری منتقل کردند واین

۲۱ـ Philostratos, Life of Appolonlus of Tyana; cf. E. Herzfeld, *Ibid,* S. 213.

چنین‌است که بیشترین شخصیتهای تاریخی‌اشکانی چون گودرز وبیژن و گیو ومیلاد وگرگین وغیره درحماسهٔ‌ملی ایران بصورت پهلوانان ودرباریانِ کی‌گشتاسب وکیخسرو درآمده‌اند وبراین‌قیاس سرگذشت گندفر نیز باافسانه‌های کهن گرشاسب درآمیخته وبه‌نام‌رستم ، که در واقع لقب دیرین گرشاسب‌بوده ، به‌شاهنامه راه یافته‌است . هرتسفلد نیز مانند مارکوارت میان گندفر ورستم همسانیهایی تشخیص‌داده‌است. ازآن‌جمله یادآوری می‌کندکه گندفر با این‌که ازخاندان سورنِ پهلو وایرانی‌بود ولی بعنوان شاه‌بزرگ ومستقل سیستان وهند، انیرانی شمرده می‌شده‌است، چنان‌که رستم‌را نیـز در شاهنامه نیمه ایرانی ودرواقع سکزی و زابلی می‌خوانند . دیگر این‌که بین گندفر وشاهان اشکانی معاصراو ، بلاش اول ومهردادسوم ، که ازتیرهٔ آذربایجانی اشکانیان بودند وپشتیبان آیین‌مغان، ازلحاظ دینی اختلاف وناهمداستانی بوده‌است وازاینرو گندفر در کتاب «اعمال توماس» پیرو آیین‌مسیحی نموده شده‌است ، ازسوی‌دیگر قراینی هست حاکی ازاین‌که رستم‌نیز زردشتی مؤمن وپارسایی نبوده و به‌این‌علت باخاندان گشتاسبی مخالفت کرده وباقهرمان مذهبی آیین زردشتی یعنی اسفندیار به‌جنگ پرداخته‌است .

به‌عقیدهٔ من فرضیهٔ هرتسفلد ، که‌درواقع آرایش مفصل نظریات مارکوارت‌است ، باهمه فریبندگی‌که دارد ناپذیرفتنی‌است بدلایل‌زیر :

۱ــ نارسایی‌بزرگ این‌فرضیه، که درحقیقت آن‌را ازاعتبارمی‌اندازد، این‌است‌که بااصل‌کلی افسانه‌پردازی دربارهٔ افراد تاریخی مغایرت دارد و آن‌اصل این‌است : شخصیت تاریخی که درباره‌اش افسانه می‌پردازند نخست باید درتاریخ مشهورباشد تا درافسانه مشهورترگردد. گندفر خواه ازسران سکاها باشد خواه ازخاندان سورن‌پارتی ، آن‌چنان‌کـه هرتسفلد انگاشته ، بعنوان یک‌شاه ویا حتی یک‌حکمران‌محلی در تاریخ سنتی‌ایران

گمنام ودرروایات ایرانی شخصیتی کاملا ناشناخته‌است . ازاین‌شاه جز چندسکه وکتیبه‌ای به‌زبان هندی چیزی باقی نمانده‌است وبرخلاف‌ادعای هرتسفلد افسانه‌های مربوط به‌او رواج عامه نداشته بلکه فقط در یکی‌دو افسانهٔمسیحی ازاو نام رفته‌است آنهم نه درارتباط‌مستقیم باایران بلکه بعنوان شاه یاامیرهندوستان یا سرزمینی دیگر وشگفت این‌که درمجموعهٔ کلان روایات واخبارایرانی، خواه‌درنوشته‌های پهلوی خواه درآثارمورخین اسلامی وایرانی، کوچکترین اشاره‌ای به‌گندفر یافت‌نمی‌شود[۲۲] .

۲ــ دومین ایراد برنظریهٔ هرتسفلد این‌است‌که پنداراو ومارکوارت دربارهٔ تبدیل گندفرتاریخ به‌رستم‌افسانه بااصل مهم‌دیگر اسطوره‌پردازی مغایراست وآن عبارتست ازحفظ نام شخصیت تاریخی درضمن افسانه. به‌هنگام بررسی افسانه‌های مربوط به‌افرادتاریخی مانندکوروش‌واردشیر وبهرام‌گور وبهرام چوبین وغیره درایران ویا افرادی نظیر اسکندر وآرتور شاه‌وآتیلا وشارلمانی وفردریك‌وغیره درمیان‌مردمان دیگرملاحظه‌می‌شود که درتمامی این‌افسانه‌ها نام فردتاریخی به‌گونهٔ‌اصلی یا بصورتی بسیار نزدیك به‌اصل خود حفظ شده وهرگز دیده نشده است که در روایات افسانه‌ای مربوط به‌افراد تاریخی نام شخصیت تاریخی‌را ذکرنکنند و یا چنان دگرگون نمایند که بازشناختن آنها دشوارشود . درواقع یکی ازعلل اصلی افسانه‌سازی دربارهٔ افرادتاریخی جاودانه‌کردن نام‌آنهاست‌درضمن افسانه ، درحالی‌که دربارهٔ گندفر چنین‌نیست . ازیکسو در افسانه‌های رستم ، باروایات گوناگون وبیشمارآن ، هرگز نامی از گندفر نرفته‌است و ازسوی‌دیگردراخباری‌که ضمن‌آنهابهربهانه‌ای ازگندفریادی‌شده‌کوچکترین

۲۲ــ آیا می‌توان تصورکرد که «گنده پیر کابلی» مضبوط درفرهنگهای فارسی‌تصحیفی ازنام گندفرباشد که درسیستان وکابلستان ونواحی همسایهٔ‌آن پادشاهی می‌کرده‌است ؟

اشاره‌ای به‌رستم ، خواه بعنوان نام‌دیگر گندفر یاحتی لقب‌او ، دیده نمی‌شود وادعای هرتسفلد ودیگران مبنی براین‌که رستم دراصل یکی از القاب وصفات گرشاسب بوده که بعدها به‌گندفر اطلاق‌شده مبتنی برهیچ سندی‌نیست .

۳ـ مشابهاتی‌که مارکوارت وهرتسفلد میان گندفر ورستم تشخیص داده‌اند بی‌پایه‌اند ، چه اولا سگزی‌بودن رستم در شاهنامه فقط دلیل سیستانی‌وسکایی‌بودن‌اومی‌تواندباشد نه‌گندفربودنش، ثانیاً بنابه‌گواهیهایی که خود هرتسفلد جمع‌آوری کرده گندفر ازخاندان اشکانی بوده‌است نه سگزی وزابلی ، ثالثاً وجه‌اشتراك دوم یعنی دژدینی وبی‌اعتقادی گندفر ورستم که عنوان‌شده درمورد هردوشخصیت بی‌اساس‌است ، چون‌عنایت گندفر به‌آیین عیسوی که‌درکتاب اعمال‌توماس بدان اشاره‌شده افسانه‌ای بیش‌نیست . درسکه‌های بازمانده ازاین‌شاه نگاره‌های زئوس ، آتنه ونیکه Nike وایزدهندی شیوا به‌چشم می‌خورد[۲۳] وعلاوه‌براین ، چنان‌که پیش ازاین اشاره‌کردیم، کل‌روایت اعمال‌توماس راجع به‌سفرآن‌حواری به‌شرق وهند ودیدارش باگندفر بی‌پشتوانهٔ تاریخی است ، از سوی‌دیگر در شاهنامه به‌بی‌دینی وناباوری رستم اشاره‌ای نشده‌است .

غیراز مارکوارت وهرتسفلد کسان دیگری‌نیز دربارهٔ پیشینهٔ تاریخی شخصیت رستم اشاره ویا تأکیدکرده‌اند که‌ازآن‌جمله‌اند : جهانگیرکریابی وآقای دکتر ذبیح‌اله‌صفا . دانشمند پارسی‌که درعین برخورداری ازقوهٔ تصور وخیال‌پردازی یك euhemerist کامل‌عیارنیزهست در فصل هشتم کتاب‌خود به‌نام «آیینها وافسانه‌های ایران‌باستان وچین» ــ که‌اخیراً بطرز

۲۳ـ R. B. Whitehead, *Catalogue of the Coins in the panjab Musuem, Lahore*, vol. 1. 1914.

شیوایی به‌فارسی‌نیز ترجمه شده‌است- دربارهٔ سابقهٔ تاریخی‌رستم گفتکو کرده وبی‌آن‌که نامی ازهرتسفلد ومارکوارت ببرد نظریهٔ آنان‌را مبنی‌براین که پهلوان حماسهٔایران شاهزاده‌ای ازخاندان پهلوی در سیستان بوده تکرار کرده‌است[٢٤] امیرسکانی ـ اشکانی سیستان می‌پندارد که معاصر گودرزاشکانی بوده درحدود نیمهٔاول سدهٔ نخستین میلادی می‌زیسته و پهلوانان جنگ‌ایران‌وکوشانها بوده‌است. چون نظریات کویاجی در واقع دوباره‌گویی آرای محققان پیشین‌است بیش‌ازاین بدان نمی‌پردازیم. عقیدهٔ آقای استادصفا دراین‌مورد درص ٥٦٧ کتاب «حماسه‌سرایی در ایـران» بدین‌گونه منعکس‌است: «نگارنده چنین‌می‌پندارد که‌رستم‌نیز مانند چندتن ازپهلوانان‌دیگر شاهنامه (گودرز، گیو، بیژن ومیلاد) ازامرا و رجال و سرداران ایران درعهداشکانی بود که درسیستان قدرتی داشت و بـرائر کارهای بزرگ‌خود درداستانهای ملی‌ایرانیان‌مشرق راه‌جست ودرصورت صحت این‌فرض رستم دراصل وجودی‌تاریخی‌بود ولی‌وقتی درداستانهای ملی راه‌یافت به‌وجودی داستانی مبدل‌گشت». این‌عقیده نیز درواقع‌سخن هرتسفلدرا به‌گونه‌ای‌دیگرزدن‌است بااین تفاوت‌که مارکوارت و هرتسفلد حداقل شخصیت تاریخی مستتر در افسانهٔ رستم‌را پادشاهی مقتدر و صاحب‌نام یعنی گندفر فرض‌کرده‌اند، درصورتی‌که سرجهانگیرکویاجی و استادصفا رستم‌را وجود داستانی‌شدهٔ یکی‌از امرا و رجال عهـداشکانی می‌انگارند که متأسفانه درتاریخ کاملا گمنام وناشناخته‌است. بدیهی‌است انتقاداتی‌که پیش‌ازاین درمورد آراء مارکوارت وهرتسفلد معروض افتاد دراین‌موردنیز صدق می‌کند. واینك جای‌آن‌است به‌آنچه دراین‌مورد گفته

٢٤_ J. C. Coyajee, *Cults and Legends of Ancient Iran and China* Bombay 1936, p. 217-231.

شد بسنده‌کرده به‌بررسی نظریات‌مربوط به‌یکسان‌شمری رستم وگرشاسب بپردازیم .

چنان‌که پیش‌ازاین یادآوری کردیم مارکوارت وهرتسفلد رستم را ، درعین این‌که برگردان حماسی گندفر تاریخی می‌دانند ، صورت دگرگون شدهٔ گرشاسب‌نیز می‌انگارند وافسانهٔ رستم‌را درواقع روایت مجدد و بازگوئی نوپرداختهٔ اسطورهٔ کهن‌گرشاسب تعبیر می‌کنند . هرتسفلد برآن است‌که تحقیق برای بازشناسی اجزا ومراتب تشکیل‌دهندهٔ حماسه پیش ازاین‌که یك کارادبی یافقه‌اللغوی باشد به‌یك پژوهش باستان‌شناسی مانند است ودراین‌گونه بررسیها به‌جای پرداختن به‌تحلیل توصیفی افسانه‌ها وبازنمودن همداستانیها وناهماهنگیها باید برای‌شناختن ویژگیهای‌بنیادی ازمهمترین معیار ووسیلهٔ تعیین وتشخیص یعنی‌سبك‌وشیوه‌استفاده‌کرد[۲۵]. هراسطوره وافسانه مانند هراثرهنری یا معماری سبك خاصی دارد که متعلق به‌دوران معینی‌است وبااستفاده ازاین‌وسیله یعنی باتوجه بشیوه وسبك‌است‌که می‌توان بااطمینان رای‌داد که مثلا روایات گرشاسبی کهن واساطیری‌اند وازدوران مهاجرت اقوام‌ایرانی به‌یادگار مانده در حالی‌که داستانهای رستم نوآیینند وجدید ودارای سبك‌حماسی و درباری که در دوران‌اشکانی حدود قرن اول‌میلادی ساخته وپرداخته‌شده‌اند .

به‌گمان هرتسفلد خود افسانهٔ‌گرشاسب ، که یادگارهایی ازآن بطور پراکنده درپشتهای اوستا به‌جای‌مانده ، گونهٔ جابجاشده و تغییر یافتهٔ اسطورهٔ‌کهن آریایی کشتن اژدهای‌گیهانی ورترا Vrtra به‌دست‌اندرا/بهرام است . ازاین‌اسطورهٔ بندهشنی قدیم دردورانهای‌بعدی درایران دوروایت پرداخته‌اند : نخست داستان فریدون واژدهاك که درشمال غرب ایران

۲۵ـ F. Herzfeld, Mythos und *Geschichte*, S. 2.

رواج‌داشته ودیگری افسانهٔ گرشاسب واژدرکشی‌او که درشمال شرق و ایالات آراخوزیا (رخج) و زرنگ‌قدیم سایربوده‌است ویك‌روایت سوم و جدیدترنیز ازاین‌اسطوره پرداخته‌شده‌که به‌عقیدهٔ هرتسفلد همان‌داستان کیخسرو و افراسیاب‌است . بدین‌ترتیب در تطور ودگرگونی این اسطورهٔ هند وایرانی سه‌مرحلهٔ می‌توان تشخیص‌داد[۲۶] :

۱ــ مرحله اسطوره‌ای : اندرا/بهرام وتریته Tritá درمقابل ورترا Vrtra

۲ــ مرحله حماسی ــ افسانه‌ای : فریدون و گرشاسب در مقابل اژدهاك .

۳ــ مرحلهٔ داستانی : کیخسرو درمقابل افراسیاب .

دراوستا نام پدرگرشاسب Oriat ذکرشده که‌همان Tritá درهندی باستان‌است ، ازسوی‌دیگر ارتباط فریدون ازخاندان âθwya دراوستا با Tritá Āptyá ودایی امری‌شناخته ومفروض‌است[۲۷] ، بدین‌ترتیب می‌توان نتیجه‌گرفت که‌میان گرشاسب وفریدون ارتباطی وجود داشته‌است وبه نظر هرتسفلد اسطورهٔ گرشاسب درحقیقت روایت آراخوزیایی افسانهٔ فریدون‌است . به‌عقیدهٔ هرتسفلد افسانه‌های گرشاسبی ازدیرباز درزرنگ ورخج سایربودند ولی در دوره‌های بعدی پس‌از مهاجرت سکاها بـه‌آن سرزمین وبویژه بعداز دورهٔ پرماجرای سلطنت گندفر چون مردمان آن سامان‌خواستندکه وقایع‌تاریخی‌را بازگوکنند به‌علت‌برداشت کهن‌اساطیری وطرزفکر خاصی‌که ازدیرباز دربارهٔ تاریخ‌داشتند نتوانستند یا نخواستند

۲۶ــ E. Herzfeld, Ibid. S. 56.

۲۷ــ دربارهٔ Trita ونقش اودرستیزه با Vrtra وکشتنش ونیز همسانیهایی‌که ازلحاظ درمان‌بخشی وپزشکی با θrita اوستایی وفریدون دارد رك :
G. Dumézil, Heur et Maleur du guerrie, Paris 1969, p. 19-33.

که افسانه‌ها والگوهای باستانی روایات اسطوره‌ای موجودرا یکباره‌یکسو نهند ، ازاینرو باتلفیق اخبارگندفر باداستانهای کهن ، آنهارا دگرگون کرده وگونهٔ جدیدی بدانها دادند ازصورت اساطیر خدایان بصورت افسانهٔ پهلوانان درآوردند ، منطقیترش نمودند وباشرایط اجتماعی زمانهٔ خود سازگارترش کردند واین‌چنین بود که داستانهای رستم پرداخته شد و جایگزین اساطیر گرشاسبی‌گشت واین‌چنین‌بود که برای بازگویی اخبار گرشاسب درشاهنامه نیازی نماند . این‌دگرگونی اساطیر کهن ایرانی و پرداخت دوبارهٔ آنهارابصورت افسانه‌های جدید ، هرتسفلد باتغییر و تبدیل اسطوره‌های کهن‌ژرمنی به‌داستانهای جدید نیبه‌لونگها Nibelungen دردوره‌های بعدی مقایسه‌می‌کند[۲۸] .

باوجود این‌که اساطیر گرشاسبی بسیارکهن واحتمالا متعلق به‌دورهٔ مهاجرت آریاهاست ودرمقابل ، افسانهٔ رستم درسدهٔ اول‌میلادی دردورهٔ اشکانی به‌وجود آمده‌است ، به‌عقیدهٔ هرتسفلد ، باز می‌توان برخی آثار مربوط به‌افسانه‌های گرشاسب‌را درداستان‌رستم، آن‌چنان‌که درشاهنامه منعکس‌است ، پیداکرد ، چنان‌که مثلا داستان پدررستم یعنی‌زال داستان که گونهٔ ابتدائی واساطیری‌کهن خودرا درشاهنامه همچنان حفظ کرده ، ازنظر سبك واستیل‌قدیمی واحتمالا مربوط به‌روایات باستانی گرشاسب است . به‌گمان هرتسفلد داستان زال همانا افسانهٔ پدرگرشاسب‌است که دراوستا فقط نام‌او بصورت -θrita آمده وازافسانه‌هایش خبری نیست ولی درشاهنامه اخباراو ضمن داستان پدررستم بازگو شده در حالی‌که نام‌اورا فراموش کرده‌اند وبه‌جای‌آن القاب کهن θritaرا بصورت زال‌زر ودستان اسم‌خاص کرده‌اند . بایکسان انگاشتن داستان گرشاسب و رستم

۲۸ـ E. Herzfeld, *Arch. Hist. of Iran*, p. 64 :

هرتسفلد معتقداست‌که برای یکی ازمشکلات اساسی تاریخ حماسه‌ایران یعنی مسأله ذکر پهلوانیهای گرشاسب دراوستا وسکوت شاهنامه دربارهٔ آنها ، که نلدکه وکریستن‌سن برای یافتن علت‌آن حتی کوشش‌نیزنکرده‌اند، توجیهی یافته‌است : روایات گرشاسبی در شاهنامه نقل شده‌اند ولی در جامهٔ داستانهای رستم . این‌واقعیت‌که درشاهنامه «رستم بعنوان پهلوان ملی جای‌گرشاسب‌را گرفته خود بیش‌از هرچیز نشانه ودلیلی‌است براین که داستان رستم جانشین ودرواقع صورت‌جدید ونوآیین افسانهٔ کهن گرشاسب می‌باشد[۲۹].» .

مسأله همسانی گرشاسب ورستم ، چنان‌که پیش‌ازاین اشاره شد ، توسط پژوهندگان دیگرنیز عنوان شده‌است . موله در رسالهٔ دکتری‌خود تحت‌عنوان «گرشاسب‌نامهٔ اسدی‌طوسی و افسانهٔ گرشاسب» که فقط خلاصهٔ‌آن منتشر شده[۳۰]ونیز درمقاله‌ای که پیش‌ازاین یادشد رستم را صورت زردشتی شدهٔ گرشاسب غیرزردشتی می‌پندارد که در شاهنامه جای پهلوان کهن‌را ، که‌خود نماینده طبقهٔ جنگجویان وارتشتاران بوده ، گرفته‌است وداستان هفت‌خوان رستم و هفت‌خوان اسفندیار ، به‌عقیدهٔ موله ، برمبنای دوالگوی مختلف ازروی‌روایات‌مربوط به‌ماجراهای‌گندفر آرری گرشاسب پرداخته شده‌است[۳۱] . ازنظر پرفسورویکندر نیز رستم جانشین حماسی گرشاسب اسطوره‌ای‌است . به‌نظر این‌محقق عالیقدر خودگرشاسب از یکسو همال‌ایرانی پهلوان هندی Bhima در حماسهٔ

۲۹_ F. Herzfeld, *Myth.U. Gesch.*, S. 11 :

۳۰_ M. Molé, *Le Garschāsp-nāme d'Asadî de Tûs et la legend de Krsâsp*, cf. Conpter rendus de l'Académie polonaise, 1948, pp. 269-272.

۳۱_ M. Molé, *Gonshásp et les Sagsâr*, p. 131.

مهابهاراتاست که نماینده ومظهر نقش (Function=) جنگاوری و پهلوانی محسوب می‌شود وازسوی‌دیگر این هردوپهلوان تجسم انسانی ایزدآریایی وای Vāyu می‌باشند . ویکندر درمقالهٔ معروف خود به‌نام «دربارهٔ بنیاد مشترك هند وایرانی حماسهٔ ایران‌وهند»[۳۲] دربارهٔ پیشینهٔ اساطیری‌رستم وپدرش زال به‌بحث پرداخته رستم‌را بدل حماسی گرشاسب می‌انگاردکه خود دراوستا تجسم مردمانهٔ ایزد ترسناك «وای» محسوب می‌شود ، از سوی‌دیگر زال که باموی سپید زاده‌شده وزر لقب‌دارد تجسمی از ایـزد زمان یعنی زروان‌است وازاینروست‌که درحماسهٔ ملی ایران رستم وزال بعنوان مظاهر زمینی ایزدان«وای» و«زروان» پایگاه خاصی دارند و از عمربیشتری برخوردارندوزال‌پیر حتی ازپسرش نیز طولانی‌تر می‌زید و دربارهٔ مرگ‌او سخنی درشاهنامه نیست ، زال شخصیتی دارد آرام و فرزانه چون زروان ، درمقابل رستم پرخاشگرست و سرکش چون وای .

بایکسونهادن آرای ویکندر ، که‌گفتگو دربارهٔآنها خود نیاز به‌مقالـه دیگری‌دارد ،درباره فرضیهٔ یکسان‌شمری رستم وگرشاسب که‌مارکوارت هرتسفلد وهوسینگ وموله ودیگران ارائه کرده‌اند بایدگفت که این‌فرضیه بااین‌که جالب‌است پذیرفتنی نیست . نخست باید یادآوری‌کرد که نظریهٔ هرتسفلد وهوسینگ ، که در بررسیهای مربوط بـه پیشینهٔ اساطیری گرشاسب ، اورا گونهٔدیگری ازفریدون انگاشته وبرآنند که این پهلوان تجسم‌مردوار ایزدآریایی اندرا یابهرام‌است، پنداری‌بیش‌نیست. گرشاسب پیش‌از این‌که گونهٔ دگرگون شدهٔ اندرا وبهرام وتریته باشد شخصیت اساطیری مستقلی‌است که سابقه‌اش به‌دوران هند وایرانی‌می‌رسد ونامش

۳۲ـ S. Wikander, Sur le fonde Commun Indo-Iranien des épopées de la perse et de l'Inde, La Nouveile Clio, 11, 1950, p. 310-320.

دراوستا بصورت-Kərəsáspa ودرسانسکریت-Kršāšva آمده‌واخبارپراکنده پهلوانیهای او درحماسهٔ راماین و ادبیات پررانی‌هند یافت می‌شود . این مطلب‌را حدود یک‌قرن پیش اشپیگل درکتاب‌خود به‌نام «دوران آریایی و اوضاع واحوال‌آن» یادآوری کرده‌بود ودرسالهای اخیر موله ضمن‌مقالهٔ خود بعنوان «دویادداشت دربارهٔ راماین» وژرژدمزیل درجلد دوم کتاب خود به‌نام «اسطوره‌وحماسه» درباره پیشینیهٔ آریایی‌گرشاسب‌رایادآوری وتاکید کرده‌اند[۳۳] . ازمجموع اشارات‌هندی‌دربارهٔ گرشاسب چنین بر می‌آید که‌درسنتهای‌حماسی هند باستان‌نیزگرشاسب‌را پهلوانی‌انگاشته‌اند متعلق به‌روزگاران‌کهن که‌باجنگ وفیروزی وزیناوندی سروکار داشته و به‌دلیری وسلحشوری شهره بوده‌است . بدین‌ترتیب گرشاسب و فریدون دوچهرهٔ مستقل‌اساطیریند که سابقهٔ هردو به‌دورهٔ‌هند وایرانی می‌رسدو نمی‌توان به‌پیروی ازهرتسفلد وهوسینگ گرشاسب‌را صورت دیگری از فریدون بینگاریم .

باید اذعان‌کرد که گرشاسب پهلوانی‌است اژدرکش ولی برخلاف‌پندار هرتسفلد وپیروانش این‌بدان‌معنی‌نیست که‌گرشاسب یاهربل اژدها‌اوژن افسانه‌های آریایی وایرانی بدل والمثنایی ازاندرای ورثرغن‌است . مسأله پهلوان وکشتن اژدها یک‌انگاره Motive کهن اساطیری‌است که نه‌تنها در افسانه‌های هند واروپایی وسامی بلکه در میتولوژی اقوام ابتدایی تقریباً سرتاسرجهان باهزار سیمای مختلف جلوه‌گری می‌کند . هرگاه بخواهیم اصطلاحات یونگی به‌کاربریم کشتن اژدها یک Archtype یانمودگارباستانی است که‌منشاء آن روان‌ناآگاه دسته‌جمعی مردمان‌است. اسطورهٔ هندی

۳۳— برای آگاهی بیشتر دراین‌مورد رک : «گرزنیای‌رستم» ، نشریهٔ دانشکده‌ادبیات وعلوم‌انسانی تبریز ، شماره پاییز سال ۱۳۵٤ ، ص ۲۳۸—۲۳۵ .

اندرا وکشتن Vrtrá منبع اصلی وحتی نمونهٔ نخستین (Prototype=) این افسانه نیست بلکه خود صورتی وروایتی از آن است[۲۴]. بدین ترتیب ضرورتی ندارد که دراساطیر ایرانی روایات مربوط به تیشتر ودیواپرشه ، فریدون وضحاك ، کیخسرو وافراسیاب وبالاخره گرشاسب واژدهای شاخدار را گونه‌های تغییریافته وجدید اسطورهٔ اندرا و ورترا بینگاریم ، چنان‌که هرتسفلد وهوسینگ کرده‌اند .

و اما درمورد اصل مطلب یعنی پندار محققانی که رستم را صورت حماسی وداستانی گرشاسب تلقی کرده‌اند باید گفت که متاسفانه این عقیده نیزنادرست می‌نماید . همداستانیهائی که مارکوارت و هرتسفلد ودیگران میان گرشاسب ورستم تشخیص داده‌اند شباهتهای کلی وموهومند. اولین وجه‌اشتراك گرشاسب ورستم که روی‌آن تکیه‌شده این‌است که خاستگاه هردوپهلوان آراخوزیا وزرنگ قدیم بوده‌است ولی باید خاطرنشان کرد که این وجه‌اشتراك برپایه استنباطات نادرست بوجود آمده‌است و اگر درست‌هم بود بازهیچ‌چیزی‌را اثبات‌نمی‌کرد. گرشاسب پهلوان‌آراخوزیایی یاسیستانی نیست بلکه چنان‌که پیش‌ازاین اشاره کردیم یك شخصیت اسطوره‌ای هند وایرانی‌است . اشارات جغرافیائی مذکور در روایات گرشاسبی در اوستا ارتباطی میان گرشاسب و زرنگ و سیستان برقرار نمی‌کند . گرشاسب سهمگین‌ترین دشمن خود یعنی گندرو را درکناردریای فراخکرت می‌کشد ودریای فراخکرت مطابق معتقدات اساطیری ایرانی

۲۴ـ دربارهٔ نظریهٔ استاد بنونیست ورنو ، که به‌متاخربودن افسانهٔ اندرواکشتن Vrtrá معتقدند وبرآنندکه این‌روایت پیشینهٔ آریایی نداشته بلکه فقط درهندباستان در دورهٔ ودایی‌پرداخته شده‌است رك :

E. Benveniste et L. Renou, Vrtra et vrθ ragana, Paris 1934 ;

اقیانوسی بوده که دور جهان مسکون گسترده بوده‌است . محل اوژدن اژدهای شاخدار درروایات‌بعدی ساحل کشف‌رود تعیین شده‌است. مطابق فرگرد دوم وندیدادگرشاسب درسرزمینی به‌نام -Vaēkərəta دچاراغوای پری می‌شود واین‌سرزمین که نام‌اصلیش به‌احتمال‌زیاد-Vayukrta* بوده پیش‌ازآن‌که باکابل (مطابق تفسیرپهلوی وندیداد) ارتباط داشته باشد ، جایی بس‌دور درنزدیکی رود رنگهه درایران‌شرقی بوده‌است[۳۵] وتنها در اواخر دورهٔ ساسانی‌است که پندارهای افسانه‌ای مربوط به‌جغرافیای تاریخی اوستا میان گرشاسب وسیستان ارتباط گونه‌ای فراهم می‌کند واین‌زمانی‌است‌که افسانه‌های‌رستم شکل نهایی‌خودرا گرفته‌اند وارتباط رستم باسیستان ازپیش درسنتهای‌داستانی مستقرشده‌است .

درمورد مشابهت دیگرگرشاسب ورستم یعنی گمراهی و گناهکاری مذهبی‌این‌دوپهلوان بایدگفت‌که‌این‌نیز گمانی‌موهوم‌است. دژدینی‌گرشاسب ـ اگربتوان آن‌را دژدینی نام‌نهاد ـ مسأله بغرنجی‌است که سرشت وماهیت خاص‌دارد و مجال بحث دربارهٔ‌آن دراین‌مقاله نیست ، فقط به یادآوری یکی دونکته باید اکتفابکنیم : نخست این‌که اشارات وگواهیهایی در اوستا ورروایات پهلوی یافت می‌شود حاکی ازاین‌که گرشاسب یکی از نخستین نمونه‌های سوشیانت وبوختارهای پیش‌از زردشتی بوده‌است . به‌سخن دیگر در پندارهای بسیارکهن ایرانی راجع به‌رستاخیز و احوال قیامت (Eschatalogy) گرشاسب نقش‌خاصی‌داشته‌است‌که‌پس‌ازدین‌آوری‌زردشت وتکوین باوریهای ویژهٔ زردشتی دربارهٔ سوشیانتهای سه‌گانه کوششی آگاهانه برای بی‌اعتبارکردن معتقدات دیرین دربارهٔ گرشاسب بعنوان

۳۵ـ H. S : Nyberg, *Die Religionen des alten Iran*, Deutsch von H. H. Schaeder, Lecpzig, 1938, S. 317.

سوشیانت واقعی آخرین هزارهٔ سال گیهانی و آغاز کنند فرشگرد و رستاخیز به‌عمل آمده ومنجر به‌تناقضاتی دربارهٔ اخبار قیامت زردشتی شده‌است وازاین رهگذر برای دژآوازه‌کردن گرشاسب اتهاماتی بدو بسته‌اند . ثانیاً باید توجه‌داشت که درسنت مزدیسنا گرشاسب هرگز دشمن علنی کیش وآیین معرفی‌نشده وگناهان او ازقبیل بی‌حرمتی به‌آذر پسراهورمزدا وفریفتگی به‌پری همه ازنوع اتهاماتی‌است‌که طبقهٔ موبدان و روحانیون بنابه‌دشمنانگی طبقاتی‌خودنسبت به‌طبقهٔ‌جنگجویان وارتشتاران به‌نمایندگان این‌رسته بسته‌اند وغیراز گرشاسب شاهان وپهلوانان دیگر ایرانی چون‌جمشید وتهمورث وکیکاوس وطوس ونوذروبالاخره خودرستم نیز ازاین بی‌التفاتی بی‌بهره نمانده‌اند ، بااین‌همه نباید فراموش کرد که حتی درروایات متأخر زردشتی نیز ازگرشاسب ـکه‌پیش‌از زردشت بوده‌ـ بعنوان پهلوانی ضدزردشتی سخن نرفته‌است ، بلکه در دینکرت وروایات پهلوی‌آمده‌که این‌خود زردشت‌بوده که‌برای‌رهایی‌روان‌گرشاسب ازدوزخ، ازاو درپیش اهورمزدا شفاعت کرده‌است[۳۶] .

اما دژ دینی‌رستم ودشمنی‌او باآیین‌زردشتی نیز گمانی‌است ساخته وپرداختهٔ ذهن‌محققان ، هرگاه گزارش غیرمستند یکی‌دوتن از مورخین اسلامی ـکه در کوشش راسیونالیستی خود برای توجیه افسانهٔ رستم و اسفندیار برای‌آن، برمبنای جنگهای‌دیگراسفندیاروبویژه داستان‌ارجاسب وگشتاسب، دلیل مذهبی تراشیده‌اند[۳۷]. ـبگذریم تهمت‌بددینی‌رانخست‌بار

۳۶ـ H. S. Nyberg, *La légend de Keresâspa*, in : *Oriental studies* in honour of C. E. Pavry, London 1933, p. 336-352.

۳۷ـ برخی‌دیگر ازنویسندگان متأخر اسلامی به‌علت این‌که درروزگار آنان زردشتی بودن حسنی‌نبوده وبلکه گناهی ناستوده‌نیز محسوب می‌شد ، پهلوان محبوب‌خود رستم‌را از ←

اشپیگل به‌رستم زده‌است ومحققان‌دیگر ازاو پیروی‌کرده‌اند. ولی نه در کتابهای پهلوی زردشتیان ونه درسرتاسر حماسهٔ ملی‌ایران به‌دژدینی‌رستم ومخالفت‌او بادین‌زردشتی کوچکترین اشاره‌ای نشده‌است. هرگاه جنگ رستم واسفندیار علت مذهبی داشت ورستم دشمن آیین مزدیسنا بود چگونه ممکن‌است تصورکرد که موبدان متعصب زردشتی در نوشته‌های خود بدان اشاره نکرده ورستم‌را دشنام نداده ونفرین نکرده‌باشند درحالی که بالعکس هرجاکه درآثار زردشتی نام‌رستم آمده ازاو به‌نیکی یادکرده و ناجی ویاری‌دهنده ایرانیان معرفیش کرده‌اند، آن‌چنان‌که باتوجه به این قراین موله درمقابل افراط طرفداران مکتب‌اشپیگل ومارکوارت راه‌تفریط رفته ورستم‌را گونهٔزردشتی‌شدهٔ‌گرشاسب معرفی کرده‌است[۳۸].

شگفت این‌جاست‌که هیچ‌یك ازمحققانی‌که نام‌بردیم به ناهمداستانی افسانه‌های رستم وگرشاسب توجه‌نکرده‌اند. مهم‌ترین این ناهمداستانیها عبارتند از:

الف - مهم‌ترین عمل پهلوانی گرشاسب اژدهاکشی‌اوست. گرشاسب مارشاخدار زهرآگین‌اوبارندهٔ اسبان ومردان‌را، درگذشته، کشته است ودرپایان جهان نیز اژدهایی دیگر یعنی ضحاك‌را خواهدکشت. اژدرکشی گرشاسب بعنوان یك‌واقعهٔ تکرارشوندهٔ بندهشنی ورستاخیزی رنگ و صبغه‌ای خاص دارد. درمقابل اژدهاکشی رستم یك‌ماجرای ضمنی وبه اصطلاح یك Episode جانبی‌درضمن یك‌سلسله ازاعمال‌پهلوانی‌است وبس.

ب - گرشاسب دراوستا وآیین مزدیسنا نقش مهم‌رستاخیزی دارد و

→
ننگ‌گبری‌بودن بری‌دانسته اورا نه‌تنها دشمن آیین‌مغان بلکه مسلمان موحد و پیرو مذهب حضرت ابراهیمش‌نیز معرفی کرده‌اند.

۳۸- M. Molé, Garshâspz et les Sagsâr, p. 131, n. 12.

یکی ازجادوانان محسوب می‌شود که نمرده وهم‌اکنون دردشت پوشیده از برف‌پشین بخواب‌رفته و ۹۹۹۹ فروهر اورا می‌پایند تاپایان هزاره فرا رسد واو برخاسته اژدهاك‌را، که‌پیش‌ازرستاخیز ازبند دماوندیش زنجیر خواهدگسست ، بکشد وفرشگردشود . رستم چنین‌نقشی ندارد.

ج ـ هیچ‌یك ازاعمال شگرف و افسانه‌ای گرشاسب ازکشتن مار شاخدارگرفته تاستیزه باگندرو زرین‌پاشنه ، که درمیان دریای فراخکرت می‌زیست وجنگ‌باهیولای آهنین‌پنجه -Snāvidka که پیش‌ازکشته‌شدنش به‌دست گرشاسب برآن‌بود که سپندمینو واهریمن‌را چون دواسب به گردونهٔخود ببندد ، به‌هیچ‌یك ازپهلوانیهای رستم شبیه‌نیست . هیچ‌کدام از همیمالان ودشمنان عجیب‌وغریب گرشاسب ازهیتاسب زرین‌تاج گرفته تا Pitaona پری‌خوان ومرغ‌کلان وترسناك Kamak ، که‌همگی‌درواقع‌سمبل ونمادهای گونه‌گون‌مرگند ، همانند هیچ‌کدام ازدشمنان وهمآوردان رستم نیستند . چگونه می‌توان‌پذیرفت که رستم همان گرشاسب‌است ولی هیچ یك ازاعمال پهلوانی‌او شبیه‌اعمال گرشاسب نیست ؟

د ـ برخلاف تصورموله داستان هفت‌خوان رستم روایت دگرگون شدهٔ ماجراهای شگفت گرشاسب‌نیست. دوروایت هفت‌خوان ، که در شاهنامه دربارهٔ رستم‌واسفندیار آمده ، به‌عقیدهٔ من هردواصیل است ، به‌سخن‌دیگر هیچ‌یك ازآن‌دو ساختگی‌نیست که ازروی دیگری ساخته و پرداخته شده‌باشد . رستم واسفندیار هردو هفت‌خوان داشته‌اند ومطابق سنتهای بسیارکهن حماسی رایج درمیان مردمان هنداروپایی هر پهلوان ناگزیربود که بعداز برناشدن هفت‌خوان داشته باشد آنهم برمبنای الگوی ازپیش‌پرداختهٔ دیرین ، بدین‌ترتیب هفت‌خوان‌رستم بازگوی دوبارهٔداستان هفت‌خوان گرشاسب نیست بلکه ماجراهای گرشاسب خود روایت‌دیگری است ازیك سنت‌حماسی وپهلوانی‌کهن. درتحلیل‌نهایی، هفت‌خوان اسطورهٔ

رفتن مرد است به‌کام مرگ و زایش دوبارهٔ او . گونـهٔ دیگـر است
به‌جهان مردگان وفیروزی برمرگ ونجات جان‌خود که‌گاه بصورت زن‌ویار
وگاه بصورت شاه وشاهزاده نمادینه شده‌است ودرحماسه این مسأله بـا
مراسم تشرف‌پهلوان به‌رازآیینهای نیمه‌حماسی ونیمه‌عرفانی ارتباط پیدا
کرده‌است ودرنهایت امر درحماسهٔملی ایران بصورت قصهٔ گذشتن‌پهلوان
ازهفت‌خوان پرخطر ورسیدن به‌مقصد مرموز نهایی ونجات شاه‌یاخواهران
پهلوان ازبندديو يادشمن بازگو شده‌است .

ه ـ آنچه بیش‌از هر قرینهٔ‌دیگر فرضیهٔ‌یکسان‌انگاری گرشاسب‌ورستم
را ازاعتبار می‌اندازد ، وبدان توجه نشده ، این‌واقعیت است‌که جانشین
گرشاسب درشاهنامه سام‌است نه‌رستم . نام خاندان گرشاسب دراوستا
سام -Sāma است‌که بعدها لقب او شده‌است . درروایات‌قدیم ایـرانی
گرشاسب گاه بانام اصلی‌خود یعنی‌گرشاسب وگاه بانام خانوادگی ویالقب
خودیعنی سام یاد شده‌است ودردوره‌های بعدی پراکندگی شخصیت پیدا
کرده‌لقب‌دیرین اویعنی naire. manah بصورت‌نریمان ونام‌خاندانش -Sāma
بصورت سام در حماسهٔ ملی‌ایران تجسم پذیرفته و بصورت شخصیتی
جداگانه ومستقل خودنمایی کرده‌است ودراین‌میان بیشترین ویژگیهـای
گرشاسب پهلوان‌را درشاهنامه سام‌به‌خود تخصیص داده‌است .

ازمهمترین اعمال پهلوانانهٔ‌گرشاسب یکی عبارتست از کشتن مـار
شاخدار (-Srvara) ودیگری کشتن دیو دریایی گندرو ــ که یك‌موجـود
اساطیری هند وایرانی ویابه‌قول دمزیل هند واروپایی‌است که نامش در
ریگ‌ودا بصورت Gandharva ودراساطیریونانی به‌گونهٔ Kentauros آمـده
است[۳۹] ــ این‌هردوعمل‌گرشاسب درشاهنامه دردومورد به‌سام نسبت داده

۳۹ـ G. Dumézil, Le problème des Centaures, Paris, 1927.

شده‌است . یکبار درداستان‌رستم واسفندیار ، هنگامی‌که اسفندیار تهمت دژنژادی به‌رستم می‌زند جهان‌پهاوان ازبزرگی وخسروی نیاکان خود یاد کرده دربارهٔ سام می‌گوید :

همانا شنیدستی آوای سام — نبد در زمانه چنو نیکنام
بکشتن به‌طوس اندرون اژدها — که ازچنگ اوکس‌نیامد* رها
به‌دریا نهنگ و به‌خشکی پلنگ — وراکس ندیدی گریزان زجنگ
بدریا سرماهیان برفروخت — هم اندر هوا پرکرکس بسوخت
همی پیل‌را درکشیدی به‌دم — دل خرم از یاداو شد دژم
[به‌کشت‌آنچنان‌اژدهارا به‌گرز — جهان گفت‌اورا زهی‌فروبرز]

درابیات‌بالا کشته‌شدن اژدهای سهمگین به‌دست‌سام بازگو شده‌است واز روی توصیفاتش معلوم می‌شود که همان مارپرزهر شاخداراست که در روایات قدیم کشتن‌آن به‌گرشاسب نسبت داده‌شده‌است ودر دنبالهٔ ابیات بالا داستان کشته‌شدن گندرو وصف شده‌است :

دگر گندرو** دیو بود بدگمان — تنش برزمین وسرش‌به‌آسمان
که دریای چین‌تامیانش بدی — ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی — سر ازگنبد از ماه بگذاشتی
به‌خورشید ما پیش بریان‌شدی — ازو چرخ گردنده گریان‌شدی

---

* درچاپ‌شوروی «نیابد» ، درنسخه بدلها«نبودی» و«نگشتی» .

** درچاپ‌شوروی مصراع‌اول بیت‌نخستین به‌این‌صورت آمده «ودیگر یکی دیو بد به‌کمان» ودرشاهنامهٔ چاپ مول به‌این‌صورت «دگراندرودیو بد بیگمان» به‌عقیده‌ای «اندرو» درنسخهٔ مورداستفادهٔ مول آشکارا تصحیفی از «گندرو» است دربارهٔ این تصحیح رك : دبری ، تحقیقی درحاشیهٔ اسطوره‌شناسی تطبیقی» ، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی تبریز ، سال ۱۳۵۰ ، ص۱۵۰ .

دو پتیاره زین‌گونه بریان شدند   زتیغ یل سام بیجان شدنـــد

داستان کشتن اژدها به‌دست سام یك‌زخم یکباردیگر در شاهنامه از زبان خودسام نقل شده‌است[۴۰] وعلاوه‌برآن ، ماجراهای دیگر گرشاسب‌از قبیل رفتنش به‌مازندان وستیزه باسکساران نیز درشاهنامه به‌سام‌نسبت داده‌شده است واین‌همه آشکارا نشان می‌دهدکه جایگزین گرشاسب در حماسهٔ ملی‌ایران سام‌نیرم‌است نه‌رستم .

مرادمن ازنوشتن این‌مقاله بازنمودن نارسایی آرای محققانی بود که رستم‌را نه درخاستگاه‌اصلیش ، حماسه ، بلکه‌گاه‌درتاریخ وگاه دراسطوره جسته‌اند وفکرمی‌کنم توانسته‌باشم باارائه‌قراین وشواهدی‌چند نشان‌بدهم که رستم نه‌برگردان افسانه‌ای گندفر تاریخی است و نه‌بدل و المثنای گرشاسب‌اساطیری ، واما این‌که‌رستم کیست پرسشی‌است دیگرکه پاسخ آن وبحث‌مبسوط دربارهٔ سرشت‌ویژهٔ شخصیت حماسی‌رستم و گفتگو دربارهٔ پیشینیهٔ دیرین سنتهای حماسی سکایی وچگونگی ارتباط و تلفیق آنها باحماسهٔ کیانیان ، خود موضوع‌مقالهٔ‌دیگری خواهدبود .

۴۰ــ شاهنامه ، چاپ‌شوروی ، جلدیکم ، ص ۲۰۲۲۰۴ .

گیتی فلاح‌رستگار
دانشگاه فردوسی

جلوهٔ رنگها درشاهنامهٔ‌فردوسی *

سخن‌گفتن ازلحظه‌های دخالتِ شاعری چـون فردوسی در سرودن حماسه، دشوارمی‌نماید.بویژه لحظه‌هایی‌که عجم باکمك‌شعر این‌شاعرزنده شده و حماسهٔ ملی‌ایران باآفرینش هنری دهقانی اهل‌بصیرت رونق‌گرفته است . فردوسی‌مردگان حماسهٔ ملی‌ایران‌را نه‌تنها زندهٔ جاویدکرده بلکه به‌هریك درخورمقام ومنزلتش زیبایی وجلوهٔ‌خاص بخشیده‌است .

این شگفت‌نیست که‌شاعری باالهام ازودیعهٔ شاعری و به‌دردست‌داشتن اسناد حماسهٔ‌ملی ، شاهنامه بسراید . شگفت این‌است‌که‌دهقان‌زاده‌ای بـا جبّـه ودستار سادهٔ‌دهقانان ، درگوشهٔ ده‌طوس ، درخانهٔ‌محقر و گلین‌خود بنشیند وبرافسانه‌های بازمانده ازنیاکانِ ما خصوصیاتی تازه بیفزایـد و صحنه‌هایی‌خلق‌کند وشخصیتهای والامقامی بیافریند که تجسم آن برای شایسته‌ترین هنرمندان خالی‌ازاعجاب‌نباشد. گمان‌نمی‌کنم حتی‌دراین‌عصر که‌انواع‌هنر به‌نقطهٔ اوج‌اعتلای‌خود رسیده ، هنرمندانی بیابیم که بتوانند بسادگی تصویرهای هنری شاهنامه‌را باتمام ریزه‌کاریهایش تقلیـدکنند .

---

* خلاصهٔ این‌مقاله درهفتهٔ‌فردوسی ، مشهد ، دانشکدهٔ‌ادبیات وعلوم‌انسانی دانشگاه فردوسی، آبان ۱۳۵٤ ، سخنرانی شده‌است .

ترفیق‌هنری فردوسی بقدری‌است که‌گاه طبیعت‌را جاندارتر از آن‌چه در عالم‌واقع وجوددارد ، تصویرکرده‌است . دردنیا کدام‌پهلوان ، پهلوان‌تر از رستم واسفندیار خلق‌شده ! کدام آرایشگر توانسته‌است زنی‌را به‌زیبایی رودابه وسودابهٔ فردوسی بیاراید ! درجهان پرازجنگ وخونریزی ما کدام آرایش‌جنگی به‌پای آرایشهای جنگی ایران‌وتوران رسیده‌است ! گلها و سبزه‌ها وجویبارهای کدامین‌نقطهٔ شمال‌ایران، همچون مازندران شاهنامه خوش‌رنگ وعطرآگین وروحنواز بوده‌است !

آن‌چه اثر فردوسی‌را ابدی‌ساخته، علاوه‌برموضوع شاهنامه، آفرینش هنری‌اوست وفردوسی باآگاهی‌تمام واستفاده از نیروی جادویی رنگها توانسته‌است به‌آفرینش شاعرانهٔ‌خود ، شکوهی‌خاص بخشد . او ازتمام مواد وعناصر ممکن برای نمودن‌رنگها وگونه‌گونگی‌آن بهره‌برده‌است. کشش خیال‌فردوسی ، آن‌جاکه بکاربردن چندرنگ اصلی ، شاهنامه را گرفتار تکرار وابتذال می‌کرده ، اورا به‌اکتشافات تازه‌ای درزمینهٔ رنگها هدایت کرده‌است . او به‌تمام‌گوشه و کنارهای طبیعت وزندگانی‌بشری‌سرکشیده، حتی‌سنگها وفلزات معادن‌را چون : فیروزه، یاقوت، زمرد ، الماس ، طلا ونقره وآسمان لاجوردی‌را باستارگان درخشنده وپرندگانی‌را که بابالهای رنگارنگ خود تصویری‌رنگی درپهنهٔ آسمان بوجود می‌آورند ، به‌یاری‌ذهن فعال خود طلبیده وکمبود رنگهای اصلی‌را درتکمیل اثر هنری‌خود جبران کرده‌است .

به‌گفتهٔ مولانا «هـرکسی از ظن خود شد یارمـن» اگـر مردان‌جنگ به‌فردوسی لقب «اسپهبدی» داده‌اند وفارسی‌شناسان او را فصیح وبلیغ شناخته وشاهنامه‌را «قرآن‌عجم» نامیده‌اند و وطن‌پرستان این‌کتاب‌شریف را پشتوانهٔ وطن‌پرستی دانسته‌اند ، چه‌بجاست‌که هنرمندان وزیباشناسان فردوسی‌را «خداوندگارهنر» بنامند ولحظات متعددی‌که این انسان‌آگاه و

هنرشناس باهیجانهای ذهن‌خود ، برای دست‌یافتن به‌بهترین و زیباترین تصویرها درجدال‌بوده وبرای خلق صحنه‌های شاهنامه عمرسوزانیده ، بشناسد وبدانند که اعجاز شاهنامه باتلاشی جانسوز بستگی‌داشته وذهن شاعر برای رسیدن به‌مقصود، راههای باریک‌تر ازمویی‌را پیموده‌است واز این رهگذر عنصررنگ در بازآفرینی تصویرهای شاعرانه دخالتی بسزا داشته‌است .

فردوسی بی‌آن‌که به‌کتابهای زیباشناسی وهنر دست‌یافته و ضوابط واصول زیباشناسی‌را ازراه‌علم آموخته‌باشد ، باکمك محرکهای خیال‌خود، تناسبی به‌اجزای تصویرها بخشیده وبایاری رنگها این اجزا را هم‌آهنگ ساخته‌است .

بنابه‌گفتهٔ بندتوکروچه[۱]، فیلسوف ومورخ وهنرشناس‌معاصرایتالیایی: «مکاشفه وشهودعین درك زیبایی است . امازیبایی ، صفت‌ذاتی اشیاء نیست بلکه درنفس‌بیننده‌است . زیرا نتیجهٔ فعالیت روحی کسی‌است که زیبایی‌را به‌اشیاء نسبت می‌دهد یا دراشیاء کشف‌می‌کند . برای کسی‌که قادر به‌این‌کشف‌باشدزیبایی همه‌جا یافت‌می‌شود وپیداکردن‌آن عبارت‌از هنراست. به‌این‌اعتبار زیبایی یکی‌از فعالیتهای‌روح‌است . منتهااین‌فعالیت رخ‌نمی‌دهد مگر دربرابر محرکی ازعالم خارج یاحتی ازعالم‌خیال ، وهمین که اثریك چنین انگیزه‌ای باجنبش درونی‌روح یکی‌باشد ، زیبایی پیدا می‌شود». این‌اتحاد دوعامل پیدایش‌زیبایی دراصطلاح کروچه Expression یا بیان نامیده‌می‌شود ... وی معتقداست که‌همین‌قدرکه صاحب‌ذوقی یك محرك حس‌زیبایی درچیزی‌پیداکرد وروحش به‌اهتزازآمد واحساسی‌در خاطراو نقش‌بست ، یعنی‌این احساس بوسیلهٔ اشکال یاکلمات‌یا اصوات یا

۱ـ Benedetto Groce تولد ۱۸۶۶ م. وفات ۱۹۵۲ م.

رنگها ، خواه صورت‌خارجی بخودگرفت ، خواه فقط به‌تصورذهنی درآمد، زیبایی احساس‌شده وکارهنری انجام یافته‌است ولو هیچ‌وقت دیگران این کاررا نبینند یااصولا کار صورت خارجی پیدانکند.»[۲].

این‌نیروی مکاشفه وشهود که‌کروچه آن‌را اساس فلسفهٔ زیباشناسی خود قرارداده ، دروجودفردوسی بسیارقوی بوده‌است . بدین‌جهت چشم بصیراو وذهن نکته‌یابش درهمه‌چیز ودرهمه‌جا نشانه‌هایی اززیبایی یافته وبابیان فصیح‌خود، آن‌چه‌را ادراك کرده‌به‌خوانندهٔ‌آثارش ابلاغ نموده‌است.

فردوسی دریافته بود که‌کدام‌کلمه‌را درکنار کدام‌کلمه بنشاند و کدام ترکیب‌را درکدام‌قسمت جمله‌جادهد، قیدراکجا ، حرف اضافه‌را درگوش کدام کلمه بگذارد واجزای جمله‌را باچه‌رنگهایی زینت بخشد تاخوانندگان را درادراك زیبایی باخود هم‌آهنگ سازد. اینست‌که صدای چکاچاك سلاح جنگجویان پس‌ازگذشت قرنها ازلابلای صفحات شاهنامه بگوش می‌رسد وقهقههٔ شادی پیروزشدگان درنبرد ، مارا بـه‌تحسین ایشان وا می‌دارد . کشته‌شدن ناجوانمردانهٔ پهلوانی افسانه‌ای ، پس‌از هزاران سال ایرانیان را درغمی عمیق فرومی‌برد وصفات وخصوصیات روحی انسانهای شریف شاهنامه، دلیری ومردانگی وعطوفت وشکیبایی، درما برمی‌انگیزد . ازهمه مهمترنگارگری فردوسی در سرتاسر شاهنامه ــ که‌جهانی‌مجسم اززندگانی بشری‌است ــ فضای این‌اثربزرگ‌را زیبا وهنری ودیدهٔ خواننده‌را غرق در حیرت ساخته‌است . رنگهای گونه‌گون درآسمان وزمین ودشت و کـوه ، عطرهای خوش گلهای‌رنگین ودلنواز ، نوای پرندگان رنگ‌رنگ ، جلوه‌ای جادویی به‌شاهنامه بخشیده‌است و سبب شده‌که حس بینایی خوانـنـده

۲ــ کلیات زیباشناسی ، بندتوکروچه ، ترجمه فؤادروحانی ، تهران ۱۳۴۴ ، مقدمه ص ۷ و ۵ .

پس از ادراك این معانی لطیف به‌دریافت کامل زیبایی موفق شود . بوی‌های خوش و رنگهای دلفریب وصحنه‌های هنرمندانهٔ شاهنامه ، فضای ذهن اورا از نشاط وثمرگیری ، مالامال کند ونظریه کروچه‌را بخاطرش آورد: «همین‌که به‌یك مضمون احساساتی صورت هنری داده‌شود ، در ضمن ، نشان کلیت نیز برآن گذاشته‌شده ونغمهٔ جهانی نیز درآن دمیده‌شده‌است وبه‌این‌معنی کلیت وصورت هنری دوچیزنیستند بلکه یك‌چیزند . وزن و عروض ، قرینه وقافیه ، استعاره وارتباط آن بامستعارله ، سازش رنگها وآهنگها ، تناسب ، هم‌آهنگی ، همهٔ این‌فنون‌که استادان معانی وبیان‌بخطا آنهارا بطورمجرد مورد تحقیق قرارمی‌دهند وبه‌این‌ترتیب به‌شکل‌خارجی‌و عرضی وتصنعی درمی‌آورند ، مترادف صورت هنری‌هستند که در همان حین‌که به‌چیزی شکل فردی‌می‌دهد ، فردیت‌را قرین‌کلیت نموده و به‌مجرد این‌عمل صورت‌کلی به‌آن می‌بخشد[۲].»

این‌کلی تجزیه‌ناپذیر که موردبحث کروچه واقع‌شده ، در شاهنامه مثل هراثری‌هنری، وجوددارد . یکی ازاجزای سازندهٔ این‌کلی، عنصررنگ می‌باشد . اگرچه تجسم‌هنری ازتجرید وتجزیه بیزاراست ، برای نمودن گوشه‌ای ازکمال استادی‌فردوسی ، موضوع جلوه رنگها موردبررسی قرار می‌گیرد . وبرای این‌که بتوان باسهولت به‌مطالعهٔ این‌قسمت پرداخت ، رنگهارا ازجهات مختلف ارزیابی می‌کنم . زیرا فردوسی باآگاهی‌کافی ، از رنگها ، به‌صورتهای گونه‌گون استفاده کرده‌است .

فردوسی گاه رنگهارا دریك‌بیت وگاه در تابلوهایی باابیات متعدد ، تصویرمی‌کند که شمارهٔ آن به‌ده تاپانزده می‌رسد .دراین‌هنگام تصویرها باکمك رنگها آرایشی به‌شاهنامه می‌بخشد وبابکارگرفتن چندرنگ محدودو

۲ـ کلیات زیباشناسی ، ص ۲۲۳

با جانشینان این‌چندرنگ، هم‌تیرگی واندوه وخون‌آلودگی میدانهای‌جنگ مجسم می‌شود وهم‌مجالس بزم وهم‌زیبایی‌طبیعت.

فردوسی گاه بی‌آن‌که ازرنگی نام‌ببرد، کَلِماتی‌را به‌استخدام شعر در می‌آورد که گویاترازرنگهای اصلی، تصویرهای شاهنامه‌را رنگی می‌سازد. به‌این‌ابیات که برآراستنِ شبستان سودابه هنگام آمدن سیاوش حکایت دارد توجه بفرمایید:

همه خانه بُد ازکران تا کران	پراز مشك ودینار وپرزعفران
درم زیرپایش همی ریختند	چو با زر و گوهر برآمیختند
زمین بود درزیر دیبای چین	پراز دُرِّ خوشاب، روی‌زمین
می وبوی و آواز رامشگران	همه برسران افسر ازگوهران
شبستان بهشتی بُد آراسته	پراز خوبرویان و پرخواسته
سیاوش چواندرشبستان‌رسید	یکی تخت‌زرین و رخشنده‌دید
بروبر زپیروزه کرده نگار	به دیبا بیاراسته شاهوار
برآن‌تخت، سودابهٔ ماهروی	بسان بهشتی پراز رنگ وبوی
نشسته چوتابان سهیل یمن	سرجعد زلفش شکن برشکن
یکی تاج برسر نهاده بلند	فروهشته‌تاپای، مشکین‌کمند[٤]

ج ۲/٤٧٤-٤٧٣

تاآن‌جاکه سیاوش نیز برتخت می‌نشیند:

نشست ازبرِ تخت‌سودابه شاد	زیاقوت سرخ افسری برنهاد
همه دختران‌را بر خویش‌خواند	بیاراست، برتخت‌زرین نشاند
به‌پیشش بتان نوآیین بپای	توگفتی بهشتیست گاه وسرای

ج ۲/٤٧٦

٤ــ تمام ابیات‌مقاله ازشاهنامهٔ شش‌جلدی حکیم ابوالقاسم فردوسی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۵ استخراج شده‌است.

دراین‌ابیات ، بظاهر نشانی ازرنگها نمی‌یابیم ، درصورتی‌که رنگارنگی این تابلو فریبنده ، چشم‌را خیره‌می‌سازد ونشان می‌دهد کـه فردوسی در حوزهٔ کارشاعری تاچه‌اندازه به‌جانشین رنگها توجه داشته‌است : شبستان به‌بهشتی آراسته تشبیه‌شده که بهشت عالیترین نمونهٔ رنگارنگی است و شکوه وجلای رنگهای بهشتی وصف‌ناشدنی می‌باشد . تصویر خوبرویان ساکن چنین‌بهشتی‌نیز فرشتگان بهشتی‌را باهمه‌زیبایی وآراستگی‌آنان بیاد می‌آورد. وسایل این‌شبستان که‌همه‌ازفلزات وسنگهای‌گرانبها ساخته‌شده چون : تخت‌زرین بانگار فیروزه‌ای، که دیبای‌رنگین شاهوار برآن‌افکنده‌اند وسودابهٔ ماه‌روی که‌چون بهشتی پرازرنگ وبوی وهمچون سهیل یمانی بر این‌تخت می‌درخشد وگیسوان مشکین‌او که‌بو ورنگ را درکنارهم‌متجلی می‌سازد، تاپای این‌تخت رنگ‌رنگ آویخته‌است وسیاوش زیباروی باتاجی ازیاقوت‌سرخ که براین‌تخت درکنار سودابه قرارگرفته وسرتاسر زمین شبستان که بادیبای‌چینی چندرنگ مفروش‌شده ونثارهایی از زعفران و مشك ودینار ودُرّخوشاب، برآن‌ریخته‌اند ودرمها که‌بازروگوهر برآمیخته ونثارقدم سیاوش می‌شده ، کنیزکان خوبروی‌که هریك تاجی ازگوهر بر سردارند ، همه‌وهمه دست‌به‌دست یکدیگر داده وگاه وسرای سوادبه را بهشتی ساخته‌است. لذتی‌که‌فردوسی ازآفرینش این‌صحنه‌نصیب‌خواننده می‌کند، برکسی پوشیده‌نیست، آرایش‌سرای‌رودابه وبارگاه شاهنشاهان ودلیران وبزرگ‌زادگان نیز بازیب وفـری کم‌وبیش مشابه این‌سرا ، در شاهنامه نموده شده‌است . رودابه هنگام آمدن‌زال خانه خودرا بدین‌گونه می‌آراید :

یکی خانه بودش چو خرم‌بهار ز چهربـزرگان بـروبـر نگار
به دیبای چینـی بیاراستنـد طبقهای زریـن بپیـراستنـد
می ومشك و عنبر برآمیختند عقیق و زبرجد فرو ریختنـد

بنفشه گل و نرگس و ارغوان سمن شاخ وسنبل بهدیگرکران
همه زرّ وپیروزه بد، جامشان بهروشن گلاب اندر، آشامشان

ج ۱/۱٤٦-۱٤٥

بهارخرم وتابلوهای رنگین‌ازچهربزرگان، فرش دیبای‌چینی، طبقهای زرین ، می ومشك وعنبر وعقیق وزبرجد وگلهای‌نرگس وارغوان و بنفشه وياسمن وسنبل ، جامهای پراز زر وپیروزه، فضای‌خانهٔ رودابه‌را مالامال ازرنگ وعطر روحنواز کرده ورودابهٔ ماهروی، باآرایشی بهشتی وشکوهی شاهانه دراین‌خانه نشسته‌است :

زسر تا بهپایش بکردار عاج برخ چون‌بهشت وبهبالاچوساج
برآن‌سفت‌سیمین‌دومشکین‌کمند سرش گشته‌چون‌حلقهٔپای‌بند...
دوچشمش‌بسان دونرگس‌بهباغ مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو ابرو بسان کمان طراز بر ، وتوز پوشیده ازمشك تاز
اگر ماه‌جویی همه روی اوست وگرمشك‌بویی همه موی‌اوست
سرزلف وجعدش‌چومشکین‌زره فکندست گویی گره برگره
ده انگشت برسان سیمین قلم برو کرده از غالیه صد رقم
بهشتیست سرتاسر آراسته پرآرایش و رامش و خواسته

ج ۱/۱۲٤-۱۲۳

این پیکرزیبا که‌بادستان هنرشناس فردوسی آرایش‌شده ، رودابه‌را بااین اوصاف نشان‌می‌دهد : پیکرعاج‌گونی‌که یك‌جفت کمندمشکین حلقه‌حلقه برشانه‌های سیمگونش فرولغزیده ورخانش ازسرخی لطیفِ گل‌انارو لبانش ازسرخیِ غلیظِ دانهٔانار رنگ گرفته‌است . بادوچشمانی‌که چون‌گل لطیف وبی‌آزاراست وعشوه ونازِ نرگس باغرا ربوده وتیرگیِ افسون‌آمیز مژگانش فروغ پرهای زاغرا ناچیزساختـــه و انگشتان قلمی و دلنـــوازش سپیدی ودرخشش نقره‌ای خودرا درزیر عطرغالیه خوش‌بو ساخته‌است.

کوشش فردوسی برای تنظیم چنین آرایشی اززودابه و بارگاه او نه‌تنها بقصد رفع‌خستگی خواننده‌ازمحیط پرازجنگ وجدال شاهنامه یا تصویرسازی‌است بلکه در نشان‌دادن یکی ازنقطه‌های اوج‌حماسهٔ ملی‌ایران نیز مؤثر می‌باشد . این‌است‌که فردوسی بیشترین تلاش را در آراستن صحنه‌های دیدارزال‌ورودابه بکارگرفته وچون‌حس‌بینایی درچنین‌مواردی، بیش‌از تمام‌حواس ، بیننده‌را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد ، باکمك نیروی شگفت رنگها، زرق وبرق این‌صحنه ودیگر صحنه‌های شاهنامه را کمال بخشیده‌است . تاآن‌جاکه پس‌از دیدار زال ازرودابه که غرق در آرایش و رنگارنگی بوده ، برای‌زال در ازدواج بارودابه تردیدی باقی نمی‌گذارد و بدین‌ترتیب آغاز حماسه‌ملی‌ایران باتلاقی عجیبی از برخورد اندیشه‌های سخت‌مخالف پی‌ریزی می‌شود . ازدواج پسرجهان‌پهلوان ایران و مدافع تاج‌وتخت وفرهنگ‌ایرانی بادختر مهراب‌کابلی، که‌اجدادش خانمان‌برانداز نژاد وتمدن ایرانی بوده‌اند ! اگرزال بادخت هریك ازدیگر خاندانهایی‌که دشمن ومخالف ایران‌بوده‌اند، می‌خواست ازدواج‌کند بااین‌همه مخالفت مواجه‌نمی‌شد ومجلدی از حماسه‌ایران به‌این کشش و کوشش اختصاص نمی‌یافت . مگر نه‌اینست‌که هرگونه دوستی وبرقراری ارتباطی بین‌ایران وخاندان ضحاك ازمدتهاپیش تحریم شده‌بود ؟

* * *

فردوسی نه‌تنها برای‌نمودن رنگارنگی آرایشهای مصنوع دست‌انسان، نظیر صحنه‌هایی‌که دربالا ذکرشد ، ازجانشینی رنگها کمك می‌گیرد ، بلکه توصیف طبیعت‌را بااستفاده از گاها و گیاهان و جلوه‌دادن رنگ آنها ، درخشنده‌تر می‌سازد : نرگس ولاله وسنبل وگلنار ، باغ ودشت‌را سبزو خرم وهمچون نقوش‌چینی ومانوی رنگین ساخته‌است : درآغاز داستان

هفت‌خوان باچنین‌تابلوی روبروهستیم :

پراز غلغل رعد شد کوهسار — پراز نرگس ولاله شد جویبار
ز لاله شکیب وزنرگس فریب — زسنبل نهیب و زگلنار زیب
پرآتش دل‌ابر وپرآب ، چشم — خروش مفنّی وجستن‌بخشم...
چو بیدار گردی جهان‌را ببین — که دیباست یانقش‌مانی به‌چین
چورخشنده‌گردد جهان‌زآفتاب — رخ‌نرگس و لاله بیند پرآب

ج ۱۳۹۲/۳

سه‌بیت اول توصیفی‌است ازطبیعت بهاری . وباچندکلمه که‌بررنگهای مختلف دلالت‌دارد ، رنگ‌آمیزی شده‌است . بیت‌چهارم هشداری‌است به خواننده که برخیزد وبه‌تماشای این‌همه‌زیبایی بپردازد. بیت‌پنجم بازگشتی است به‌آغازتصویر و یادآوریِ جلوه‌ای از رنگهاست باتکرار کلمات نرگس و لاله .

* * *

نکته‌دیگر این‌که فردوسی گاه برای نشان‌دادن جلوه‌های مختلف یك رنگ ازجانشینهای متعدد استفاده‌می‌کند . بعنوان‌مثال : تیرگی میدانهای جنگ‌را واندوهی‌که برمیدانها سایه‌افکنده وفضای میدان‌که ازاثر حرکت سریع‌اسبان وسپاهیان خاك‌آلود شده ، بتمامی بادرجات‌مختلف یك‌رنگ نموده‌است . درجنگ‌کیخسرو باافراسیاب می‌خوانیم :

کمربرمیان‌بست وبرجست زود — به‌جنگ اندرآمد بکردار دود...
زبانگ کمانهای چرخ و ز دود — شده روی خورشید تابان‌کبود
زعراده و منجنیق و ز گرد — زمین نیلگون‌شد هوا لاجورد
خروشیدن پیل و بانگ سران — درخشیدن تیغ و گرز گران

توگفتی برآویخت با هـور ماه   زباریدن تیـر و گـرد سپاه

ج ۱۱۷٤/۳

کلمات دود، کبود، گَرد، نیلگون ولاجورد، تیرگی؛ حتی تیغ و گـرز درخشنده که‌هریك بنوعی مبین رنگ تیره‌است، اندوه حاصل ازاین‌صحنه را به‌خواننده ابلاغ‌می‌کند.

استعمال درجات همین‌رنگ‌را بگونه‌ای گسترده‌تر در چندبیت آغاز داستان بیژن ومنیژه می‌توان مشاهده‌نمود وباکمك این‌رنگها به‌تیره‌روزی روزگاران دراز بیژن‌ومنیژه پی‌برد وقدرت فردوسی را در آفریدن چنین صحنه‌هایی ستود:

شبی چون‌شبه روی‌شسته به‌قیر   نه‌بهرام پیدا نه‌کیوان نه تیـر
دگرگونـه آرایشی کـرد مـاه   بسیج گذر کـرد بـر پیشگاه
شده تیره انـدر سرای درنگ   میان کرده باریك ودل کرده‌تنگ
زتاجش سه بهره شده لاجـورد   سپرده هوا را به‌زنگار و گـرد
سپاه شب تیره بردشت و راغ   یکی فرش افکنده چون پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهـر   توگفتی به‌تیراندر، اندوده چهر
نمودم ز هرسو به‌چشم اهـرمن   چومار سیـه باز کرده دهـن
هرآن گـه که برزد یکی بادسرد   چوزنگی برانگیخت‌زانگشت گرد
چنان گشت باغ ولب جویبار   کجا موج خیزد ز دریای قـار
زمین زیرآن چادر قیـرگـون   توگفتی شدستی بخواب اندرون

ج۹۲۸-۹۲۹/۲

کلمات شبه، قیر، لاجورد، زنگار وگرد، پرزاغ، پولاد زنگارخورده، زنگی وحتی‌کلماتی ازقبیل اهرمن که‌مظهر تیرگی‌است. ومارسیه، ومهمتر؛ تکراربرخی ازاین‌کلمات نظیر: قار، قیر، زنگار، برای‌نمودن تیرگی‌برگزیده

شده‌است .

***

در شاهنامه علاوه برمواردی‌که ملاحظه‌شد، ازجانشین‌های گوناگون برای نمودن رنگها استفاده شده‌است . فردوسی درمجالس بـزم ورزم و به‌هنگام توصیف‌طبیعت وصحنه‌های متنوع‌شاهنامه وحتی‌برای‌نشان‌دادن عواطف‌انسان، از جانشین رنگها بهره گرفته‌است وبه‌سنگها وفلزات‌قیمتی وجواهرات زینتی‌که درعین‌حال جنبه اشرافی‌دارد ، توجه‌کرده . همیـن عنایت‌او سبب‌شده که‌حماسهٔ ملی‌ایران درزیر پوششی ازخیالهای اشرافی قراربگیرد : زر بارنگ‌زرد مخصوص خود ، درساختمان افسر وتاج‌وتخت وکرسی وکمروطوق‌وگوشوار، یاره، کفش ومُهربرای شاهان وشاهزادگان، وکلاه وشمشیر ونیام وکوپال وتیغ وزنگ ودرای وجرس وستام ولگام ، برای پهلوانان واسبان‌ایشان ، ابزار ووسایل خانگی چون : خوان‌زریـن، جام‌زرین ، جامه‌های زرنگار ودیبای زربفت ، فضای شاهنامه‌را زرنگارو مجلل ساخته‌است. وقتی فردوسی این‌وسایل زرین وگاه‌سیمین ودرخشان را باکمك دیگرجواهرات‌قیمتی وسنگهای‌رنگی ، جواهرنشان کرده ، چشم خواننده‌را ازتماشای صحنه‌های‌رنگارنگ مخلوق اندیشهٔ‌خود خیره‌ساخته دراین مرصع‌کاری ، بکاربـردن یاقوت رخشندهٔ‌سرخ و زرد ، عقیق، لعل، بیجاده ، زبرجد ، زمرد ، فیروزه بسّد، دُروگهر، زیبایی‌خاصی به‌هنـر فردوسی بخشیده‌است ، تصویری ازچندبیت ازهدایای پرویز برای‌قیصر وقیصر برای‌پرویز می‌تواند نمونه‌ای‌باشد ازاین‌نوع درشاهنامه :

همان چند زرین و سیمن دده   به‌گوهـر بـر و چشمشان آژده
به‌مریم فرستاد چنـدی گهـر   یکی نره طاووس کـرده بـزر

چه از جامهٔ خزّ وچینی‌حریر | ز درّ و زبرجد یکی آبگیر
ج ۲۴۷۰/۵

واینست نمونهٔ هدایای گرانبهای پرویزبرای قیصر:

ز دیبای چینی صد وچل هزار | ازو چند زربفت گوهر نگار
دگر پانصد درّ خوشاب بود | که هر دانه‌ای قطره‌ای آب‌بود
صد وشصت یاقوت چون‌ناردان | پسندیدهٔ مردم کاردان
ج ۲۴۷۷/۵

درسه‌بیت‌زیر یکی‌ازمجالس بزم‌شاهانه تصویرشده کلماتی‌که بر تلألؤات وسنگهای‌قیمتی وعطرهای روح‌انگیز دلالت‌دارد ، جلوه‌رنگها را در زمینهٔ اشرافی صحنه‌های‌شاهنامه نشان می‌دهد:

شمامه نهادندبر جام زر | ده از نقرهٔ خام هم پرگهر
پراز مشك جامی زیاقوت زرد | ز پیروزه جامی دگر لاجورد
عقیق و زمرد برو ریخته | به‌مشك وگلاب اندر آمیخته
ج ۶۸۶/۲

مهمتر این‌که گاه‌فردوسی مجموعه‌ای ازاین‌نوع جانشین رنگها را در یك‌مصراع یا دریك‌بیت بکارمی‌برد:

بیاراستندش به دیبای زرد | به‌یاقوت و پیروزه و لاجورد
ج ۴۶۶/۲

تخت پیروزه بربالای‌پیل وخسرو‌ِآراسته باتاج یاقوت‌ِرخشان و برتخت نشسته ، آرایش دیگری‌است که در این دوبیت می‌توان بدان‌توجه نمود:

یکی تخت برکوههٔ ژنده پیل | ز پیروزه تابان بکردار نیل ...
برآن‌تخت می‌تافت خسروچوماه | زیاقوت رخشنده ، برسرکلاه
ج ۶۶۴/۲

* * *

نکته دیگر این‌که فردوسی ازمیان جانشین رنگها به‌سنگهایی‌که رنگ‌آبی و قرمز دارد، تمایل بیشتری نشان‌داده. تخت‌شاهان با سنگهای فیروزه‌ای جواهرنشان شده وپارچهٔ دیبای زربفت برآن گسترده‌اند. خورشیدپیراهن فیروزه‌ای آسمان‌را دریده و لعل رخشان شعاع خود را ازآن میان پدیدارساخته.

نیل ولاجورد ازجهت بازرگانی ورنگ‌کردن تار وپود پوشیدنی‌ها و گستردنیها، یعنی ازحیث رنگرزی وهمچنین‌نقاشی، اهمیت داشته‌است و موردعنایت شاعربوده، چنان‌که رنگ‌دریا ورنگ آسمان‌هم بااین‌کلمه نموده شده‌است.

بدین‌ترتیب نیل وفیروزه که دوجلوهٔ مختلف ازرنگ آبی می‌باشد به بسیاری ازصحنه‌های شاهنامه جلوه‌ای خاص بخشیده‌است:

همان تخت پیروزه بر پشت پیل درخشان بـه‌کـردار دریای نیـل
ج ۱۰۹۱/۳

توجه به‌ابیات‌زیر می‌تواند نشانه‌ای باشد ازاستعمال انواع‌سنگها و فازات که بعنوان جانشین رنگها مورداستفادهٔ فردوسی قرارگرفته‌است:

نه زال ونـه‌آن ماه بیجاده لب نخفتند یك‌هفته در روز وشب
ج ۱۹۵/۱

هم‌ازطوق‌وهم‌تخت وهم‌گوشوار همان تاج زریـن زبرجـد نگار
ج ۲۸۱/۱

چوبشنید زان بندگان این پیام رخش‌گشت زیـن گفتها لعل‌فام
ج ۱۴۱/۱

دو چشمش چـودونرگس آبگون   لبانش چوبسّد، رخانش چوخون
ج ۱۴۵/۱

عقیق و زبرجد کـه دادت بهم   ر بارگران پشت کردی بـه‌خم
ج ۲۲۱۹/۵

نهادند زیر اندرش تخت عاج   بسر بر زیاقوت و پیروزه تاج
ج ۴۶۶/۲

رنگهای بیجاده‌گون و زبرجدفام ولعل‌گونـه و بُسّدین و عقیقـی و فیروزه‌ای ویاقوتی وعاجی ، درابیات‌بالا بروسعت‌کاربرد این‌گونه معادل رنگها دلالت دارد .

* * *

گاه‌گلها ، درختان، حیوانات و پرندگانی‌که برنگهای مختلف در عـالم خلقت وجوددارند ، بعنوان جانشین رنگها به‌کمك فردوسی شتافته‌انـد . نیز بویهای‌خوش که ازگلهاوگیاهان وموادرنگی برمی‌خیزد، فضای‌شاهنامه را علاوه بررنگارنگی ، عطرآگیـن‌هم ساخته‌است . بدین‌ترتیب در کنـار صحنه‌های غم‌زدهٔ‌جنگ ، بابوی عفونت‌کشتگان وجویهای‌خون که‌روان‌است و فضارا ازوحشت وتیرگی وبیزاری پرنموده ، به‌صحنه‌های متـعددی برمی‌خوریم که بوورنگ وآراستگیِ آن برشکوه‌وجلال حماسهٔ‌ایران افزوده است : چون پرستندگان ماهروی‌که بارنگ وبوی به‌دنبال دخترقیصرروانه شده‌اند ورخ گُردیه که ازرنگ ونگار پربوده‌است ومنیژه که‌رخانی‌پرخون وچون‌بهار داشته وخیمه‌ها که ازحیث رنگ‌ونگارگری چون‌بهشت بوده و شاهزاده‌ای که‌دسته‌ای ازگلهای‌پرازرنگ‌وبو برسرزده ورنگ‌گرفتن‌خورشید از گرددشتِ جنگ ورنگ‌گرفتن بهارخرم به‌مناسبت تغییرفصل و تصویر ماهرویانی چون گلنار ، مانگاری ازگوهروبوی ورنگ وصدها تعبیردیگر از

این‌قبیل ، که‌همه ازبرخورداری فردوسی از زیباشناسی حکایت دارد و نمی‌توان‌گفت که این‌گونه‌معانی ، بی‌تأمل ویا ازروی تقلید برذهن‌او گذشته است :

وزان پس پـرستندهٔ ماهـروی چوسیصد برفتند بارنگ وبوی
ج ٢٣٨٦/٥

ازو گردیه شد چو خـّرم بهار همه رخ پراز بوی ورنگ ونگار
ج ٢٤٥٨/٥

کشیدش دوان تابدان چاهسار دودیده پرازخون ورخ چون‌بهار
ج ٩٤٩/٢

بیاراست خیمـه چو باغ بهار بهشتیست گفتی به‌رنگ ونگار
ج ٨٠٩/٢

یکی جام‌ِمی برگرفته به‌چنـگ به‌سر برزده دستهٔ بوی و رنگ
ج ٦٣٢/٢

یکی گردبرخاست دردشت جنگ که‌بگرفت‌ازآن،روی‌خورشیدرنگ
ج ٢٣٣/٢

بسی برنیامـد بریـن روزگار که‌رنگ اندر آمد به‌خرم بهـار
ج ٤٦٦/٢

که گلنار بد نام آن ماهـروی نگاری پر ازگوهر ورنگ وبوی
ج ١٦٩٣/٤

رنگها وقتی مجلل‌ترمی‌شود که بابوی‌خوش‌همراه شده‌باشد : زعفران، مشك ، عنبر ،غالیه ، کافور وگلهای رنگین‌خوشبو ، مجالس بزم وتفزیه‌و صحنه‌های متنوع‌شاهنامه، شخصیتهای داستانهای‌مختلف چون : شاهان، پهلوانان ، سپاهیان ، زنان وکنیزکان ماهروی وحتی ابزاروسایل متعدد را علاوه بررنگارنگی وزیبایی، عطرآگین ساخته‌است :

همه گوهر و زعفـران ریختنـد همه مشك بامی بـرآمیختنـد
ج ٦٦/١

بیاراسته سیستان چون بهشت گِلش‌مشك‌سارا وزرگشت‌خشت
ج ١٢٩/١

همه غالیه جعـد مشکین کمند پرستنده با مادر از بن بکنـد
ج ٧٢٣/٢

همه یال پیل از کران تاکـران پراز مشك بود و می وزعفران
ج ٩١٥/٢

بسی زعفران و درم ریختنـد زبر مشك و عنبر همی بیختند
ج ٩١٥/٢

پرندگانی چون زاغ وچرغ ، بـه‌مناسبت رنگ سیاه و درخشنـدهٔ پرهایشان؛ چشم‌خروس وتذرو، به‌مناسبت درخشندگی ورنگارنگی؛ پلنگ، به‌مناسبت پوست دورنگش ؛ طاووس و دراج ، بـه‌مناسبت رنگارنگی پرهایشان ؛ برتعداد لغاتی‌که بررنگها دلالت‌دارد ،افزوده‌اند :

زمردم زمین‌دید چون پَرِّ زاغ سیه‌چهره و چشمها چون‌چراغ
ج ١٦٤٧/٤

سپاه انجمن‌کرد با مای ومرغ سیه‌گشت‌خورشید چون پّرچرغ
٢٠٨٩/٥

چوچشم تذروان یکی چشم‌دید یکی جام‌زرین برش پرنبیـد
ج ٣٠٥/١

بزد نای رویین وبربست کوس بیاراست لشکرچوچشم‌خروس
ج ٢٤٧/١

به‌دیبا زمین‌کرده طاووس رنگ زدینار ودیبا چـوپشت پلنگ
ج ٩٢٩/٢

همه میمنه گیو تاراج کرد در و دشت چون پرّ درّاج کرد

ج ۸۷۹/۲

گلهاکه زیباترین ووصف ناپذیرترین رنگهای طبیعت‌را بخوداختصاص داده وهریك ازعطری‌خوش ومنحصر به‌خود برخوردارند ، در آفرینش تصویرهای شاهنامه ، بیش‌از دیگرجانشین رنگها سهیم می‌باشند : انتقال برخی عواطف وحالتهای‌انسان، بتوسط شاعران به‌گلها وبازپس‌دادن همین حالات ازگلها به‌انسان ، درمواردمتعدد ، اوصاف وتشبیهات شاهنامه را دل‌انگیز کرده‌است . بدین‌گونه ، برخی ازگلها علاوه برنمودن رنگ وداشتن بوی‌خوش ، وظیفه‌ای دیگر برعهده‌داشته‌اند وآن بیان‌حالت شخصیتهای شاهنامه بوده‌است . بعنوان‌مثال، افسردگی‌شاه‌یمن ازشنیدن پیامی‌ناگوار باگل سمنی نموده‌شده که ازبی‌آبی پژمرده‌است :

پیامش چوبشنید شاه یمن بپژمرد چون آب کنده سمن

ج ٦۲/۱

توجه به‌گل ورنگ تابه‌حدی بوده که ازترکیب گل ورنگ ، کلماتی‌چون: گلرنگ وشبرنگ ، برای نامیدن اسبهای مشهورشاهنامه ایجادشده‌است :

سرش تیزشد کینه و جنگ‌را به‌آب اندرافکند گلرنگ را

ج ٤۷/۱

سرش‌را به‌فتراك شبرنگ‌بست تنش‌را به‌خاك اندرافکند پست

ج ۱۰۳۱/۳

اگر عناصر ومظاهری ازطبیعت که برای نمودن رنگها در شاهنامه بکاررفته باآن‌چه درآثار برخی‌شاعران بعدازفردوسی آمده ، مقایسه‌شود معلوم‌می‌گردد که‌فردوسی ازاین‌کلمات که ابزارکار شاعری‌است چگونه در غنای زبان استفاده کرده، دراین‌صورت درمی‌یابیم که‌چرا شاهنامه‌را باید سندمعتبر زبان‌فارسی بشناسیم .

گلهایی‌که موردتوجه فردوسی قرارگرفته ، همگی حاصل تجربه‌های عینی شاعرنمی‌باشد وازاین‌جهت‌که قسمتهایی ازداستانهای شاهنامه در سرزمینهای همسایهٔایران بوقوع‌پیوسته‌است، فردوسی بایاری‌تجربه‌های ذهنی ، ازگلها وگیاهان وعطرهایی‌که دوراز منطقهٔزیست او ویاآن‌سوی مرزهای‌ایران‌بوده ، نام برده‌است .

گلهایی‌که به‌گونه‌های مختلف درشاهنامه ، ازآن یادشده ، عبارتست ازخودکلمهٔ گل که‌هم به‌معنی عام‌گل وهم‌به‌معنی گل‌سرخ بکاررفته . دیگر لاله‌است وگل‌نار(انار) وارغوان، نرگس، شنبلید، بنفشه، نیلوفر که‌هریك بررنگی دلالت‌دارد وفردوسی آن‌گلهارا درتوصیف‌یاتشبیه یابطوراستعاری مورداستفاده قرار داده‌است .

یکی خانه‌بودش چو خرم بهـار زچهر بزرگان بروبـر نگار ...
می و مشك وعنبر برآمیختند عقیق و زبرجد فرو ریختنـد
بنفشه گل و نرگس و ارغوان سمن‌شاخ وسنبل بدیگر کران
ج ۱٤٥/۱

ودرتشبیه چون :

رخ لاله‌گون گشت بـر سان‌کاه چوکافور شد رنگ ریش سیاه
ج ۱۱۱٤/۳

ودر استعاره مانند :

فرو برد سر، سرو را داد خم به‌نرگس ، گل‌سرخ را داد نم
ج ۱٦۰/۱

* * *

پس‌از ذکر نکته‌هایی دربارهٔ جلوه رنگها وبخصوص توجه بـه‌انواع جانشین رنگها درشاهنامه ، برای این‌که به‌گستردگی دامنـهٔ لغات مبنی

برونگ‌بی‌برده‌شود وتنوع‌رنگهای شاهنامه نموده‌گردد. لازمست فهرستوار از رنگها و کلماتی که برای نشان‌دادن هررنگی بکاررفته سخنی بمیان آید. اما پیش‌ازآغاز این‌بحث. اشاره‌به‌این‌نکته لازم‌می‌نماید که‌رنگهادرصحنه‌های مختلف‌شاهنامه یادآورمفاهیم گوناگونی‌است وگاه مبیّن دومعنی متضاد می‌باشد. بعنوان‌مثال: لاله‌که برای بیان رنگ‌سرخ انتخاب‌شده؛ میدانهای جنگ‌ِشاهنامه‌را ازخون سرخ‌می‌کند وطبیعت‌ِزیباودشت‌ِخرم‌بهاری‌را از گل. نیز شنبلید‌ِزردرنگ، که‌نشانی ازپریدگی‌رنگ‌است درصحنه‌ای‌دیگر برای نمودن اشعهٔطلایی خورشید بکارمی‌رود وخورشید به‌گونهٔ توده‌ای از شنبلید درباغ‌آسمان خودنمایی می‌کند و نشاط وروشنی بهمراه‌دارد:

به‌جنبش درآمد دودریای خون — شد ازموج‌آن خون‌زمین‌لاله‌گون

ج ۱۱۸۸/۳

یکی لشکر آراسته چون بهشت — توگفتی هوا برزمین لاله‌کشت

ج ۳۴۴/۱

چو رودابه این ازپدر بشنوید — دلش‌گشت‌پرخون،رخش‌شنبلید

ج ۱۶۳/۱

چوخورشید بنمود تابنده‌چهر — درباغ بگشاد گردان سپهر

ج ۱۶۳/۱

پدید آمد آن تودهٔ شنبلید — دو زلف شب تیره‌شد ناپدید

ج ۲۰۱۴/۵

نکتهٔدیگری‌که درموردرنگها می‌توان اظهارنمود، توجه‌به‌زبان‌فردوسی است، هنگام استعمال رنگها، درصحنه‌های مختلف. چون هررنگی در صحنه‌ای، جلوه‌ای متفاوت‌دارد ومعانی مختلف وگاه متضادی را تداعی می‌کند، زبان‌فردوسی به‌پیروی‌ازمعنی موردنظر متغیرمی‌شود. برای‌مثال به‌رنگ‌سرخ توجه‌می‌کنیم. کلماتی‌که براین‌رنگ دلالت‌دارد ودردشت‌ِکین

دریایی ازخون جاری می‌سازد ، بالحنی پرستیز و آمیخته باانده بیان می‌شود :

در و دشتها شد همه لاله‌گون به‌دشت وبیابان همی‌رفت‌خون

ج ۱۲٤۲/۳

همین‌رنگ وقتی در صحنه‌ای بکارمی‌رود که برتفاخر و کینه‌کشی پهلوانان حکایت‌دارد ، آهنگی‌حماسی وپرمفاخره بخودمی‌گیرد :

به‌جای می سرخ کیـن آوریم کمان و کمند و کمین آوریـم

ج ۱٤۷٤/۳

وقتی رودابه وصف زال‌را می‌شنود، رنگ سرخی‌که نشانی ازشادیِ آمیخته باشرم‌است دررخانش‌آشکارمی‌گردد وفردوسی این‌معنی‌رابالحنی ادا می‌نماید که‌حالت عاطفی ودرونی‌رودابه‌را به‌خواننده ابلاغ‌کند :

چوبشنید رودابه این گفتگوی برافروخت و گلنارگون کردروی

ج ۱۲۷/۱

اما همین‌رنگِ سرخ وقتی به‌رخان رودابه می‌دود وازلبانش سرریز می‌شود ، درشاهنامه بازبانی عرضه‌می‌گردد که خواننده‌را بی‌درنگ متوجه آب‌ورنگ عجیب چهرهٔاومی‌کند :

رخانش چوگلنار و لب ناردان . . . .

ج ۱۳۳/۱

فردوسی وقتی این رنگ‌را در سنگهای‌قیمتی نشان‌می‌دهد ، ذهن خواننده‌را متوجه فضایی اشرافی‌می‌کند . دراین‌هنگام زبان فردوسی نیز دیگرگون می‌شود :

صد وشصت یاقوت چون‌ناردان پسـنـدیـدهٔ مـردم کـاردان

ج ۲٤۷۷/٥

هم‌این لعل زربفت چینی قبای چومن پوشم این‌را توایدرمپای

ج ۲۳٤۸/٥

جای‌دیگر، وقتی درتوصیف ازطبیعت یامجالس بزم یا صف‌آرایی لشکریان، این‌رنگ‌را بارنگهای دیگرمی‌آمیزد، نشاط وشادی‌ِحاصل ازآن را بالطفی آمیخته به‌تفاخر بیان‌می‌کند:

هوا سربسر سرخ وزرد وبنفش زبس نیزه و گونه‌گونه درفش

ج ۷۳۷/۲

شده ژاله درگل چومل در قدح همی‌تافت ازچرخ قوس و قزح

ج ۱۹۶۸/٤

این‌نمونه‌ای‌بود ازتنوع زبان‌فردوسی هنگام‌بکاربردن‌رنگها. تصویرهای شاهنامه اعم ازبلند وچندبینی، یاکوتاه ویک‌بیتی همه بازبانی فصیح بیان‌شده‌است ونشانی ازخلاقیّت هنری اومی‌باشد. برای جلوگیری از اطناب، ازپرداختن به‌زبان‌فردوسی درمورددیگررنگها خودداری‌می‌شود.

* * *

اما اگر تعدادرنگهای اصلی‌را هفت‌رنگ‌ِ: سفید، زرد، سبز، سرخ، بنفش، آبی وسیاه بدانیم، ملاحظه‌می‌کنیم که فردوسی برای‌هریك ازاین رنگها فروعی قایل‌شده وشاخه‌وبرگهایی برآن افزوده‌است.

درشاهنامه به‌برخی ازرنگها، عنایت بیشتری شده، رنگ‌سرخ، سفید، زرد وسیاه ونیلی ولاجوردی استعمال شایع‌تری‌دارد.

انواعی‌که فردوسی برای رنگ‌سیاه قایل‌شده بدین‌قرار می‌باشد: دودی، مشکی، عبیری، عنبری، تیره وتاریك، ابری یامیفی، پرزاغی قیری یاقاری، شعری، زنگی، آبنوسی وکبود وساجی. بعلاوه‌کلمات‌شب وشبه‌هم برسیاهی دلالت دارد:

بباید بدین کار خشنود بود کجا روشنی بهتر از تیره دود

ج ۱۲۹۰/۳

یکی نامه‌دارم من از شاه‌هند نوشته زمشك سیه بر پرند
ج ۱۲۷٤/۳

چوخورشید پیراهن قیرگون بدرید و از پرده آمد برون
ج ۱۲۸۹/۳

چولشکر بیاراست اسفندیار جهان‌شد زگَردان چودریای قار
ج ۱۳۸٥/۳

سپیده چو ازکوه سربرکشید شب آن چادرشعَر برسرکشید
ج ۱٤۰۹/۳

بشبگیر برخاست آوای کوس شد ازگَردلشکر سپهر آبنوس
ج ۱٥۳۷/۳

توگفتی زمین‌کوه‌جنگی شدست زگَردآسمان روی‌زنگی‌شدست
ج ۱٥۷٤/۳

برفتند هردو بجای نبرد برآمد زآورد گه تیره گرد
ج ۱۰۸۳/۳

چواختر ترا روشنایی نمود ز دشمن برآورد ناگاه دود
ج ۱۰۳۹/۳

نخواهم که آید مرا پیش جنگ دلم‌گشت ازین‌کار تاریك و تنگ
ج ۱۰٥۰/۳

فرود آمد از ابرگردی سیاه بپوشید دیدار توران سپاه
ج ۱۰۲٤/۳

ستاره سنان بود وخورشیدتیغ زآهن زمین بود وازگَرد میغ
ج ۱۰۰٦/۳

زریبد زمین تا کنابد سپاه درودشت ازایشان کبودوسیاه
ج ۱۰۰٦/۳

شب عنبرین هندو بام اوی شفق دُردی آشام ازجام اوی
ج ۲۷٥/۱

یکی گنبد از آبنوس و ز عاج   به‌پیکر ز پیلسته وشیر وساج
ج ۲۹۲/۱

بعداز رنگ‌سیاه ، رنگ‌سرخ رواج بیشتری دارد : گل‌سرخ، گُلرخ، گلرنگ ، لاله ، دانهٔانار ، گل‌انار(گلنار) ، می‌سرخ ، دریای‌خون، یاقوت ، عقیق ، بیجاده، لعل، بسّد وآتش، هریك به‌گونه‌ای درجات‌مختلف رنگ سرخ‌را نشان می‌دهد :

شده کوژ بالای سر و سهی   گرفته گل سرخ رنگ بهی
ج ۱۲٤٤/۳

چوغمگین خورد، شادمانه شود   برخسار چون نار دانه شود
ج ۱۲۷۱/۳

در ودشتها شد همه لاله‌گون   به‌دشت وبیابان همی‌رفت خون
ج ۱۲٤۳/۳

بجای می سرخ کین آوریم   کمان و کمند و کمین آوریم
ج ۱٤۷٤/۳

همی‌گفت وابها پرازخنده داشت   رخان همچو گلنار آکنده‌داشت
ج ۱٤٥/۱

شده بام‌ازو گوهر تابناك   زتاب رخش سرخ ، یاقوت‌خاك
ج ۱٤٦/۱

دهانی پراز در ، لبی چون‌عقیق   توگفتی ورا زهره آمد رفیق
ج ٥٤۲/۲

پی‌ژنده پیلان به خون اندرون   چنانچون ز بیجاده برپا ستون
ج ۹۹/۱

چوبرق درخشنده از تیره میغ   همی آتش افروخت ازترك‌وتیغ
ج ۱۰۲۹/۳

همی تاخت رستم پس اوچوگرد　　زمین لعل گشت و هوا لاجورد
ج ۸۷۳/۲

سپیدش مژه دیدگان قیرگون　　چو بسّد لب ورخ بکردارخون
ج ۱۲۵/۱

فردوسی علاوه برکلماتی‌که برای نشان‌دادن رنگ‌سرخ بکاربرده از تعدادی کلمهٔدیگر که‌استعمال بعیدتری‌دارد، برای‌نمودن این‌رنگ‌استفاده کرده‌است . اوبرای بیان سرخی‌گونه ، ازمیان رنگهای‌سرخ، رنگ‌ارغوانی را پسندیده ، سرخی‌تند ودرخشنده‌ای‌که درگل ارغوان وجوددارد ، از هرگل ولاله‌ای برای‌رخ، زیبنده‌تراست وبیش‌ازدیگرکلمات، برای‌این‌معنی درشاهنامه بکارگرفته شده‌است : رخ دراثرشادی، ارغوانی‌می‌شود، رنگ ارغوانی‌رخساردرپیری زعفرانی‌می‌گردد، در میگساری، رخ‌پهلوانان‌ارغوانی می‌شود ، دشت‌جنگ‌نیز گاه ازاثرخون‌کشتگان رنگ‌ارغوانی بخودمی‌گیرد:

شد از شادمانی رخش ارغوان　　که‌تن‌را جوان‌دید و دولت‌جوان
ج ۴۶/۱

گل ارغوان را کند زعفران　　پس از زعفران رنجهای گران
ج ۲۰۰۲/۴

همه دل پرازشادی ومی‌بدست　　رخان ارغوانی ونابوده مست
ج ۹۶۶/۲

سراسر همه‌دشت پرکشته بود　　زمین چون‌گل ارغوان گشته‌بود
ج ۷۵۵/۲

بعداز ارغوان ، طبرخون که‌جلوه‌ای دیگر ازسرخی‌را از درخت بید طبری به‌فضای شاهنامه منتقل‌کرده ، مکرر مورد استفادهٔ فردوسی‌قرار گرفته‌است :

همه‌دشت مغز سروخون گرفت   دل‌سنگ رنگ طبرخون گرفت
ج ۱۱۸۹/۳

بکاربردن شنگرفِ سرخ‌فام که آمیخته‌ای‌است ازگوگرد وسیماب؛ و استفاده ازرنگ‌وشی‌که نوعی قماش سرخ‌رنگِ بافت ترکستان بوده ؛ و بالاخره سندروس که صمغی‌است سرخ‌رنگ ومتمایل به‌زرد ؛ وفردوسی گاه‌ازسرخی وگاه اززردی‌آن مایه‌گرفته، بروسعت‌کلمات مبنی‌بررنگ‌سرخ و زرد افزوده‌است :

تو گفتی که‌ابری برآمد ز کنج   ز شنگرف نیرنگ زد برترنج
ج ۲۷۰/۱

سرژندهٔ زال چون برف گشت   زخون یلان خاك شنگرف‌گشت
ج ۲۷۵/۱

ز پروازش آورد آن گه فرود   چکان‌خون ، وشی‌شد ازو آب‌رود
ج ۱٤۰/۱

چوشد کوه برگونهٔ سندروس   ز درگاه برخاست آوای کوس
ج ۱٥٤۲/۳

این‌گونه کلمات‌که استعمالش چندان رایج‌نبوده و بررنگها دلالت دارد ، آن‌طورکه موردتوجه فردوسی قرارگرفته ، نظرمعاصرانش‌را جاب‌نکرده ومی‌توان‌گفت بزودی متروك‌هم شده‌است :

رنگ‌آبی که فردوسی آن‌را باکلمات نیلی و لاجوردی نشان داده ، به‌مناسبت تکرارمضامین روز وشب وتوجه‌مخصوص به‌آسمان و دریا ، استعمالش فراوان‌ترمی‌باشد . کلماتی‌که برای نمودن این‌رنگ درشاهنامه بکاررفته بدین‌قراراست : نیلگون، نیل، لاجورد، لاژورد وفیروزه :

چنین تا هوا نیلگون شد برنگ   سپه را نماند آن‌زمان جای جنگ
ج ۱٦۱۸/٤

چو لهراسب وچون‌زال درپیش‌پیل زگرد، این‌جهان‌گشته همرنگ پیل
ج ۲۰۲/۱

یکی سخت سوگند شاهانه خورد به روز سپید و شب لاجورد
ج ۵۹۶/۲

همه رفت لشکر بکردار گرد همی تارخ روز شد لاژورد
ج ۱۸۹۳/٤

فروزندهٔ طاق فیروزه فام برآرندهٔ صبح ز ایوان شام
ج ۲۷٤/۱

رنگ‌زرد به‌مناسبت برآمدن خورشید و طلوع و غروب آفتاب و به‌مناسبت وجودگاهای‌زرددرطبیعت ودینارکه‌زرداست‌وچهرهٔ‌شخصیتهای شاهنامه به‌هنگام اندوه وترس وبیماری، بااین‌کلمات نموده شده‌است: شنباید، معصفر، زرد. نی(که‌بهره‌ای‌خاص اززردی‌دارد)، زریر، زرین، زعفرانی، سندروس (متمایل‌به‌زرد):

چورودابه این از پدر بشنوید دلش‌گشت‌پرخون، رخش‌شنبلید
ج ۱٦۲/۱

سوی خانه‌شد دختر دلشده رخان معصفر بخون آژده
ج ۱٦۳/۱

همان لشکرست این‌که‌ازمابه‌جنگ برفتند ورفته رخ ازآب و رنگ
ج ۱۰۱۲/۲

مژه کرد سام نریمان پرآب که‌عمرش بزردی رساند آفتاب
ج ۲۰٤/۱

چوخورشید با رنگ دینار زرد ستم کرد بر پردهٔ لاجورد
ج ۸۸٦/۲

بفرجام گفت ای سخنگوی مرد مرا دردوکشور مکن روی زرد
ج ۱۹۲۷/٤

بپژمرد چـون مار در ماه دی　　تنش سست ورخسارهمرنگ‌نی

ج ۱۹۲۰/٤

زمین را برتخت او داد بـوس　　زبس‌بیم ، رخسار او سندروس

ج ۱۸۸٦/٤

بیاورد جامـی کنیـزك نبیـد　　می سرخ وجام وگل شنبلیـد

ج ۱۳۸۹/۲

یکی گرز زد بـرسر سام شیر　　که‌شد سام‌را روی‌همچون‌زریر

ج ۹۹/۱

به‌مشك اندرون پیکـر زعفران　　بـرو پشت او ازکران تا کران

ج ۱۷۰۹/٤

به‌هشتم بفرمـود تا تـاج زر　　همان طوق زرین و زرین کمـر

ج ٤٦۹/۲

باآن‌که گستردگی رنگ‌سبز درطبیعت وخاصه در دشت وصحرا و باغ وبوستان ، بیش‌از دیگررنگهاست اما فردوسی که هواخواه رنگارنگی است به‌دیگررنگها بیش‌از این‌رنگ توجه‌کرده کلماتی‌که برای نشان‌دادن این‌رنگ بکاربرده عبارتست‌از : زمرد ، زبرجد ، طاووس . درجایی‌هم از سبزه‌تر ، سخن‌گفته وگاه باتوجه به‌معنی‌اصطلاحی کلمهٔ سبزکه نشانی‌از شادابی وشادمانی‌است ، جای‌جای، درشاهنامه اصطلاح «سرسبزبودن» بکاررفته‌است :

عقیق و زمرد براو ریختـه　　به‌مشك و گلاب اندر آمیختـه

ج ٦۸٦/۲

ز خوشاب وزر وزبرجد کمر　　ببازو دو یاره زیاقوت و زر

ج ٦۹۰/۲

به‌دیبازمین کرده‌طاووس رنگ　　ز دینار ودیبا چوپشت پلنگ

ج ۹۳۹/۲

بدان‌گونه شادم که‌تشنه به‌آب و یا سبزهٔ تیــره از آفتاب
ج ۲۴۷۳/۵

یکی باغ‌خوش‌بودش اندرسرای جوان اندرآمد بدان سبز جای
ج ۱۷۳۰/۴

سرش سبز بادوتنش ارجمند منش برگذشته ز چرخ بلنـد
ج ۸۸/۱

فردوسی برای‌نمودن رنگ‌بنفش تنها ازکلمه بنفش استفاده‌می‌کند. زیرااین‌رنگ بااندکی‌تغییر وتمایل‌به‌سرخی، رنگ‌ارغوانی‌را بوجودمی‌آورد ویا بااندکی تیره‌شدن ، به‌رنگ‌کبود نزدیك می‌گردد . بااین‌که بدین‌ترتیب فروعی برای‌رنگ‌بنفش درشاهنامه نمی‌توان‌یافت، اما این‌کلمه درشاهنامه بفراوانی تکرار شده‌است : تیغ‌دشمنان ، لعل‌رخساردشمنانِ شکست‌خورده ، گردسواران ، زمین ، آسمان، پرنیان وجامهٔ عزاداران بااین‌رنگ نموده شده‌است :

میان سپــه کاویانــی درفش به‌پیش اندرون تیغهای بنفش
ج ۱۰۳۶/۲

همان مــن برم کاویانی درفش کنم لعل رخسار دشمن‌بنفش
ج ۶۶۸/۲

جهان‌شد زگردسواران بنفش زمین پرسپاه وهوا پردرفش
ج ۱۱۴۶/۲

اباگرز و با کاویانــی درفش زمین‌کرده ازنعل‌اسبان بنفش
ج ۹۱/۱

زمین‌خارشد آسمان‌شد بنفش زبس نیزه و پرنیانی درفش
ج ۲۱۵۶/۵

برافروخت ازکوه زرین‌درفش نگونسار شد پرنیانی بنفش
ج ۱۶۲۷/۴

نگون‌کرده‌کوس ودریده درفش همه جامه کرده کبود و بنفش
ج ۱۵۱۲/۳

رنگ‌سفیدرا باتوجه به‌این‌که درمورد اشیاءدرخشان یابدون‌درخشش بکاربرده‌باشد ، باکلماتی متعدد نظیر : عاج، پیاسته، شیر، سیم، سمن، سهیل، کافوروسپیده نموده‌است. بعلاوه‌روشنایی‌روز وموی‌سفید وجامهٔ مردگان‌هم باکمك این‌رنگ مشخص شده‌است :

چو خورشید برگاه بنمود تاج زمین شد بکردار تابنده عاج
ج ۱۰/۱

یکی گنبد از آبنوس و ز عاج به‌پیکر ز پیلسته وشیر وساج
ج ۲۰۸۶/۵

سدیگر چو رودابهٔ ماه روی یکی سرو سیمین بارنگ وبوی
ج ۱۴۳/۱

سپیده چو ازکوه سربردمید شد آن دامن تیره شب ناپدید
ج ۱۰۲۷/۳

برفتند با جامه‌های سپید پراز ترس دل یك‌به‌یك پرامید
ج ۱۲۱۷/۳

چوسالم سه‌پنجاه برسرگذشت سرموی مشکین چوکافورگشت
ج ۱۲۲۸/۴

زسر تابه‌پایش گلست و سمن بسرو سهی بر ، سهیل یمن
ج ۱۴۲/۱

به‌رنگ‌شبه‌روی وچون شیرموی جهان پرز بالا و پهنای او
ج ۳۱۴/۱

دگر پانصد دُرّ خوشاب بود که هردانه‌ای قطره‌ای آب‌بود
ج ۲۴۷۷/۵

* * *

نکاتی‌که تاکنون دربارهٔ جلوهٔ رنگها درشاهنامه موردبحث قرارگرفته، بیشتر ازجهت تصویرسازی ونشان‌دادن آفرینش‌هنری و تأثیررنگها و جانشین‌رنگها درآرایش صحنه‌های شاهنامه بوده‌است. بی‌مناسبت‌نیست که‌اکنون به‌نحوهٔ استفاده‌فردوسی ازرنگها، باتوجه‌به‌فن‌بیان، سخنی‌بمیان آید تافضل او ودقتش‌دراین‌مورد آشکارترگردد.

فردوسی بابکاربستن فنون بیان، گاه تنها ازرنگهای اصلی استفاده می‌کند وگاه به‌تشبیه‌می‌پردازد وزمانی به‌استعاره متوسل‌می‌شود.

رنگهای اصلی بازبانی‌ساده وبی‌پیرایه بکرات مورداستفاده فردوسی قرارگرفته‌است.

نظیر این‌ابیات:

زمین کوه تاکوهِ پرخیمه بود   سپید وسیاه و بنفش وکبود

ج ۱۲۵۲/۳

زبس گونه‌گون پرنیانی درفش   چه‌سرخ‌وچه‌سبزوچه‌زردوبنفش

ج ۱۹٤/۱

هشیوار با جامه‌های سپید   لبی پرزخنده دلی پرامید

ج ٤۸۸/۲

پس‌آن‌گاه فرمود پرمایه شاه   که برچوب ریزند نفط سیاه

ج ٤۸۷/۲

فردوسی هنگام استعمال رنگهای‌اصلی بندرت ممکن‌است صفاتی از قبیل پررنگ وکم‌رنگ بکاربرد، اما ازآن‌جاکه بینش‌قوی‌اونمی‌تواند تمام رنگهایی‌که وابسته به‌یک‌رنگِ اصلی‌است ودرطبیعت ودرزندگی ودراشیاء

مختلف ، جلوه‌های گوناگون دارد ، تنها به‌این‌علت‌که دامنهٔ لغات مربوط به‌هررنگی درزبان‌فارسی محدود بوده ، رنگهای متفاوت آسمان و دریا و جامهٔسطان ورو‌پوش تخت‌شاهی‌را بایك‌كلمهٔ «آبی» بیان‌نماید : یعنی‌چشم خودرا فروبندد وزیبایی حاصل ازجاوه‌های‌مختلف یك‌رنگ‌را نبیند وبه خوانندگان شعرش ابلاغ‌نکند .

کوشش فردوسی برای‌نمودن رنگارنگی عناصرطبیعت ومظاهرزندگی مادی‌انسان، اورابسوی‌استفاده ازفنون‌بیان هدایت‌کرده وتشبیه‌واستعاره را به‌خدمت قلم نکارگراو گرفته‌است وباکمك نیروی‌تخیل ، لغات و تعبیرات تازه‌ای‌برای‌نمودن رنگها عرضه‌کرده .

تشبیه، بیش‌از دیگرانواع ، در آفرینش هنری رنگها دخالت داشته است . رنگ مشترك اشیاء وعناصرسازندهٔ دوطرف تشبیه ، تصویرهای فردوسی‌را محسوس می‌سازد ودرخواننده ایجاد لذت‌می‌کند ودر نتیجه غرض اززیبایی‌حاصل می‌آید .

درابیات‌زیر ملاحظه می‌فرمایید که چگونه تشبیه درایجاد رنگهای گونه‌گون شاهنامه مؤثر واقع‌شده ورنگهارا ، محسوس ، در معرض دید خواننده قرارداده‌است .

دربیت زیر تشبیه‌دشت ازجهت رنگارنگی به‌پرنیان ؛ و تشبیه هوای رنگ‌رنگ ابری به‌پشت پلنگ ؛ بهار زیبارا تداعی‌می‌کند که‌زمین وآسمان از برکت آن‌سرشار ازرنگ ولطف وزیبایی شده‌است :

همه دشت چون پرنیان‌شدبرنگ   هواگشت برسان پشت پلنگ

ج ۱۱۸۲/۳

دربیتی‌دیگر بااستفاده ازدرخشندگی روز وسیاهی‌شب ، چهره و زلف یکی‌اززنان شاهنامه‌را نموده‌است که‌درکنار فریدون به‌نفرین‌ضحاك لب گشوده .

بدید آن سیه نرگس شهر نـاز   پراز جادوی بافریدون بـه‌ناز
دورخساره‌روزودوزلفش‌چوشب   گشاده بـه‌نفریـن ضحاك لب

ج ۵۴/۱

درجای‌دیگر مرزوبوم مملکت روم‌را به‌بهشتی‌خرم تشبیه کـرده که خاکش چون‌مشك و خشتش‌زرین ودرختش یاقوتی وآبش چـون گلاب و زمینش ازاثرعلّو قدر چون‌سپهر وآسمانش یك‌پارچه خورشیددرخشنده است:

کسی کو ندیدست خرم بهشت   زمشکش‌همه‌خاك وزرینش‌خشت
درختش ز یاقـوت وآبش گلاب   زمینش سپهر آسمان آفتاب ...

ج ۲۰۲٤/۵

دربیتی‌دیگر سه‌تشبیه‌را بااستفاده ازرنگها نشان داده‌است:

سپیدش مژه دیدگان تیرگـون   چو بسّد لب ورخ بکردارخون

ج ۱۲۵/۱

درابیات زیر یکی ازمیدان‌های‌جنگ تصویرشده که هوایش ازشدت گرد وغبار، نیلگون؛ وزمینش ازخون‌کشتگان، دریای خون؛ وآسمانش ازتیرهایی‌که بسوی‌آن پرتاب‌شده، چون پرعقاب، تیره‌می‌باشد.

هوا گشت چون چادر نیلگون   زمین هم بکردار دریای خـون
زتیر آسمان شد چو پرعقاب   نگه کرد تیره دل افـراسیاب

ج ۱۱۹۰/۲

رنگ سیاه‌وسفید بااستفاده از دوکلمهٔشبه وشیر، درتصویری ازدیو سفید که‌بدست رستم درغار کشته‌گشته، دربیت‌زیر نموده شده‌است:

به‌رنگ‌شبه روی وچون‌شیرموی   جهان پـر ز بالا و پهنـای او

ج ۲۱٤/۱

دربیتی‌دیگر بااستفاده ازچهاررنگ‌لاله‌گون، کاهی، کافوری وسیاه، تبدیل

جوانی‌را به‌پیری بیان کرده‌است :

من‌ازشصت‌وشش سست‌گشتم‌چومست — به‌جای عنانم عصا شد بدست
رخ لاله‌گون گشت سرسان کاه — چوکافور شد رنگ ریش سیاه

ج ۱۱۱٤/۳

درموردی‌دیگر ، قیافه کریه قوم یأجوج ومأجوج‌را بابکارگرفتن رنگهای مختلف واستفاده ازتشبیه مجسم کرده‌است :

همه رویهاشان چو روی هیون — زبانها سیه ، دیده‌ها همچوخون
سیه روی ودندانهـا چون گراز — که یارد شدن نزد ایشان فراز
همه تن پرازموی همرنگ نیـل — برو سینه و گوشهاشان چوپیل

ج ۱٦٦۰/٤

درجایی ، بااستفاده ازسه‌رنگ ، سه‌تشبیه ، دریك‌بیت ایجاد کرده است :

چوگلبرگ رخساروچون‌مشك‌موی — به‌رنگ طبرخون لب ومشك بوی

ج ۱۷۷۲/٤

فردوسی بعدازتشبیه به‌استعاره واضافه‌های استعاری‌که‌خودبرپایه تشبیه نهاده‌شده توجه شایانی دارد . بدین‌ترتیب برای نمـودن رنگهای موردنظر ، جانشین‌های جدیدی خلق‌کرده‌است .

پرنیان سیه برای آسمان‌تیره‌شب و پردهٔ لاجورد ، برای همان‌معنی وزرزرد برای اشعهٔ‌خورشید ، دردوبیت‌زیر :

چوشب پرنیان سیه کرد چاك — منور شد از پرتو هـور خاك
شه انجم از پـردهٔ لاجـورد — یکی شعلـه انگیخت از زر زرد

ج ۲۲۹/۱

تبدیل شعر زرد آفتاب به‌رنگ قیری ، برای‌نمودن غروب و بـزم لاجوردی غروب که ازبقایای اشعهٔ‌خورشید ، گهربفت شده ، نمونـه‌ای

دیگر ازاین طرزاستعمال می‌باشد :

چوخورشید درقیر زد شعرزرد گهربفت شد بیرم لاجورد

ج ۲۵۲/۱

ودربیتی‌دیگر ، دریای یاقوت‌زرد ، برای خورشید وکشورلاجورد ، برای شب تصویری زیبا بوجود آورده‌است :

بدان‌گه که دریای یاقوت زرد زند موج بر کشور لاجورد

ج ۷۸۶/۲

نیزشعر پیروزه ، برای‌تاریکی آسمانِ‌شب وزرین‌سپر ، برای اشعهٔ خورشید عاریه‌شده‌است :

چوخورشید زرین سپربرگرفت شب‌آن شعرپیروزه برسرگرفت

ج ۱۱۵۲/۳

درابیات زیر برگ‌گلنار ، برای گونهٔ سرخ و شنبلید ، برای گونهٔ رنگ‌باخته، انتخابی شایسته‌است :

بگفت این وباد از جگر برکشید شد آن برگ گلنار چون‌شنبلید

ج ۱۵٦٦/۳

گل شنبلیدش پر از ژاله گشت زبان وروانش پراز ناله گشت

ج ۲۳۷۰/۵

گاه‌تشبیه واستعاره‌را دریک‌بیت‌یاحتی دریک‌مصراع کنارهم می‌نشاند و بلاغت‌را بکمال می‌رساند : موی‌کافورسپیدرا پیرامونِ گلِ سرخ چهرهٔ بلندقدی چون‌سرو وزیبارویی چون‌خورشید قرارمی‌دهد :

ببالا چوسرو وچوخورشید روی چوکافور گرد گل سرخ ، موی

ج ۷۵/۱

❊ ❊ ❊

درکناربحث ازرنگها ، اشاره به‌این‌نکته لازم می‌نماید که‌فردوسی از

این‌عنصرعلاوه برجلوه‌بخشیدن به‌صحنه‌های‌شاهنامه، درساختمان‌شعری هم‌استفاده برده : چه‌بسیار قوافی شاهنامه که باکمك رنگها یاجانشینان آن شکل گرفته‌است . یعنی‌رنگ درآفرینش هنری‌نقشی مؤثرنداشته ولی بقصد تکمیل ساختمان‌اشعار بکاررفته . اماگاه هردو وظیفه را برعهده گرفته ، هم قافیه‌سازی کرده وهم دررنگارنگی تصویرهای کوتاه وبلند دخالت‌داشته: دراین‌مورد رنگهاوجانشین‌رنگها بطورمساوی مورداستفادهٔ فردوسی بوده‌است . ابیات‌زیر نمونه‌ای است ازاین‌گونه استعمالات در شاهنامه :

هواگشت سرخ و سیاه و بنفش زبس نیزه و گونه‌گونه درفش
ج ۲۲۹/۱

برآمد زهردوسپه بوق و کوس هوانیلگون شد زمین آبنوس
ج ۲۲۹/۱

دریده درفش و نگون کرده‌کوس رخ نامداران شده آبنوس
ج ۸۳/۱

نشسته جهاندار برخنگ عاج ز زر و زیاقوت برسرش تاج
ج ۲۳۲۰/۵

انتخاب‌رنگ بنفش برای‌هوا به‌مناسبت کلمهٔدرفش واستفاده ازکلمهٔ آبنوس ، به‌مناسبت کوس ؛ وعاج ، به‌مناسبت کلمهٔ تاج‌نقش قافیه را در کاربرد این‌کلمات ، درساختمان اشعارنشان می‌دهد.

* * *

همچنان‌که عمده شهرت‌شاهنامه بواسطهٔ قسمت اساطیری وپهلوانی آنست وعظمت هنرفردوسی دراین‌بخش آشکارتر می‌باشد ، بایدگفت که تصویرهای این‌قسمت ازرنگارنگی وشکوه بیشتری برخورداراست. گویی فردوسی‌درسرودن‌داستانهای اساطیری‌وپهلوانی، شوروهیجان بخصوصی ازخود نشان‌داده ورنگهارا باجلوه‌ای‌پهلوانی عرضه‌نموده .

کتابهایی که دراین تحقیق مورد استفاده قرار گرفته است :

۱ـ شاهنامهٔ شش جلدی حکیم ابوالقاسم فردوسی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ، ۱۳۳۵ .
۲ـ کلیات زیباشناسی، بندتو کروچه ، ترجمهٔ فؤاد روحانی، تهران ۱۳۴۴ .
۳ـ صورخیال درشعرفارسی ، محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۵۰ .
٤ـ هنرشاعری (بوطیقا) ، ترجمه فتح‌الله مجتبایی ، تهران ۱۳۳۷ .
۵ـ فن شعر ارسطو ، ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران ۱۳۳۷ .
٦ـ معنی زیبایی ، اریك نیوتن ، ترجمه پرویز مرزبان ، تهران ۱۳۴۳ .
۷ـ نقدادبی ، دکتر عبدالحسین زرین کوب ، تهران ۱۳۳۸ .

محمدمهدی ناصح
دانشگاه فردوسی

سخنی چند دربارهٔ اساطیر شاهنامه

«درچمن هرورقی دفترحالی دگر است
حیف باشد که زحال همه غافل باشی»[1]

شکی نیست که اطلاعات انسان درباب مسائل حیات مردم ورویدادهای زندگی تاریخی یك قوم نسبی است . این نسبیت درگذرزمان مابین افکار و اشیاء وتصاویر ، برروی هم نوعی کیّت و یك پارچگی خاصی را موجب می گردد که بنوعی «همدمی سحرآمیز»[2] خوانده می شود .

کهنه ترین خاطرات فرهنگی وتمدنی اقوام مختلف درحکم رؤیاهایی است توهّم انگیز . همین توهمات است که کلیهٔ پدیده های حیات رابهم مربوط می سازد . چگونگی ارتباط ذهنی این پدیده ها بایکدیگر نمودار خط مشی فرهنگی انسان ها می باشد . این خط مشی فرهنگی معمولا چنان نیست که بتوان اصول آن را بصورتی ملموس ومحسوس مشاهده کرد . اصولا منشأ سیاری از فرهنگ های بشری نیز وابسته به مبداحیات مردم آن قوم بشمار

۱ــ دیوان حافظ ، به اهتمام قزوینی ، غنی ، ص ۳۱۹ .

۲ــ رك : داریوش شایگان، کتاب الفبا، ج ۵، مقالهٔ «بینش اساطیری» ص ۱ .

می‌رود . محدودیت اسناد و مدارك لازم در باب عمدهٔ سوانح حیات گذشتگان مهمترین ابهام زندگی فرهنگی است. به‌این اعتبار دراکثرجریانات فرهنگی کهن ادراك‌ها ودریافت‌های بشری بسادگی توانسته‌است جای واقعیات‌را بگیرد . ازسوی‌دیگر همین ادراك‌های‌مبهم بنیان‌زندگی‌اجتماعی نسل‌های بعدی افرادبشررا نیز تشکیل داده‌است . ازاین‌رو می‌توان‌معتقد بود که‌رفتار اولیهٔ اقوام نمودار تقدیراولیهٔ تاریخ‌بشری بوده‌است، وچه بساکه ریشهٔ بسیاری ازپدیده‌های فرهنگی نمودارهای کهنی داشته‌است که هیچ‌کسی‌را برحقیقت‌آن وقوف‌نیست. می‌گویند بشربحکم فطرت زندگی دریافته‌است که شرط‌لازم برای‌رسیدن به‌یك‌هدف‌خاص، همکاری وهمگامی گروهی‌می‌باشد . همکاری‌های اولیهٔ گروه‌های بشری بطور کلی باریشه‌های مرئی ونامرئی درنوعی همدمی سحرآمیز پیوسته ادامه‌می‌یابد ومسائل زندگی گذشته‌را باآنچه درزمان‌حال جریان دارد پیوند می‌دهد. عامل عمده وچسب واقعی این‌ارتباط‌ها درادوارمختلف تاحدزیادی‌وابسته بطبیعت وجغرافیای منطقه بوده‌است والبته آن‌نیرو و یاروحیه‌ای‌که به این‌ارتباط‌ها رنگ وشکل‌می‌بخشد نفس‌بشری وتأثرات اومی‌باشد. موجب واقعی این‌تأثرات‌چیزی‌جزمواجههٔ‌انسان باطبیعت‌نیست. ارتباط انسان با طبیعت بمعنی وسیع‌کلمه ارتباط اسطره‌ای انسانهاست‌باهم ومآلاً قبل‌از آن‌که طبیعتی درزندگی بشری مطرح‌گردد خودانسان‌است که در طبیعت بعنوان موضوع ، مطرح می‌گردد . قدیمی‌ترین شکل این‌نوع گرایش‌های روحی‌جامعه وابسته به‌انسانهایی است که به‌بنیان وجودی‌خود بیش‌از هرچیزی توجه داشته‌اند . دراین بُعدازتاریخ بشری رجعت‌انسان به«من‌ـ آگاه‌خویش»است که موضوع‌اصلی واقع می‌گردد . درهرفرهنگ و تمدنی جوامع اولیهٔ انسانی ضمن‌آن‌که نگاهی به‌آینده داشته‌اند ودرمسیر زندگی روزمره‌خویش ، نیم‌نگاهی به‌گذشته‌ها داشته و به‌تقایداجداد فرهنگی

خویش می‌پرداخته‌اند . این گرایش روحی انسانها درحقیقت موجب وحدت درونی انسانها گردیده چنان‌که گویی پدیده‌ای این‌چنینی رنگ آسمانی پیدا کرده‌است . بسیاری ازحساسیت‌های روحی واعتقادی وآداب ورسوم بعدی افراد تکراری بوده‌است ازهمان کارهای آغازی اجداداولیه. اتصال جوامع مختلف بامبادی اولیهٔ فرهنگی موجبی بودتاروخ اجتماعی افراد سادگی خودراازبندزمان رهاشده بدانند. چنین التفاتی روحی باعث گردید تاافراد فاصله خودرا باسرمشق‌های اولیه اجداد ، وبالاخره خدایان بسیارنزدیك بدانند . براثر این ضوابط روحی بود که تقلید نمونه‌های کهن مطلوب واقع گردید . کارعمدهٔ قهرمانان افسانه‌ای تاریخ واساطیر در حقیقت همان تکرار نمونه‌های ازلی بود،نمونه‌ازلی نیزمعمولاره آورد دیاری دیگر تلقی گردید. بطورمثال، حال وکاررستم قهرمان بی‌نظیرحماسه‌ملی‌ایران درشاهنامه ازاین‌مقوله‌است ، چراکه روح آفرینندهٔ مردم در سیمای او گویی تقلیدی ازیك قهرمان‌ابدی وازلی کرده‌است . بررسی اساطیرکهن فرهنگی چنین‌خصوصیتی‌را بطوروضوح تأییدمی‌کند . مثلا درروایات‌کهن آریایی می‌بینیم که«ایندرا»[۳] خدای‌هند وایرانی بگونه‌ای‌خاص ازپهلوی مادر متولد می‌شود . تولد رستم بعینه تقلیدی ازین زایش اساطیری می‌باشد ویااین‌که همین «ایندرا» یعنی آن‌خدای ازلی می‌کوشد تاچرخ خورشیدرا بحرکت‌آورد . وی آذرخش‌را بعنوان نیرویی کوبنده دردست می‌گیرد. همو بااین‌نیرو به‌نبرد پلیدی‌ها می‌شتابد ، وبالاخره ازصحنه‌کارزار موفق بیرون می‌آید . رستم‌نیز چنین‌کیفیتی تقلیدی بخودمی‌گیرد .

«ایندرا» ازافشرهٔ گیاهی بنام«هوم» می‌نوشد تاازبندتن رهایی یابد

۳ـ رك : مهردادبهار، اساطیرایران، انتشارات بنیاد فرهنگ‌ایران ، صفحه چهل‌وسه بیعد ، (دربارهٔ اساطیرایران) .

وقیدهای فردی‌را ببرد. براساس چنین نمونه‌ای‌است که‌رستم نیز گاه دربرهه‌هایی اززمان چندین‌روز به‌میخوارگی می‌نشیند. دراین‌مستی‌هانیز ارتباط وپیوندی‌خاص باآن‌حرکت اولی وازلی‌وجوددارد.درتحلیل وتوجیه این‌ویژگی‌است که گویی قهرمانان اسطوره‌ای می‌خواهند بامیخوارگی‌های بی‌حساب‌خویش حالت‌ِتوجه به‌فردیت‌را درخود ازبین‌برده ، بدان‌کلیت ازلی دست‌یابند.

در شاهنامهٔ فردوسی ازاین‌گونه آفرینش‌های روحی قومی فراوان می‌شوددید ، که‌گرچه به‌حسب‌ظاهر عین‌واقعیت‌نیست اما هرچه‌هست مسلم ، حاصل نیروی‌تصور وخیال دسته‌جمعی اکثرمردم پیشین این سرزمین بوده‌است. باری همچنان‌که حرکات وسکنات جوامع مختلف بشری صورتی‌عینی وآفاقی دارد تصور صورت وهیأتی ذهنی یاانفسی‌را نیز شامل می‌باشد. مضامین عمده این‌دریافت‌های صوری و یا ذهنی یادگارهایی‌است که درطی روزگار بطرزی‌عجیب وغریب جلوه‌کرده‌است. معمولا اسطوره‌های مربوط به‌زندگی اقوام‌مختلف صورتی‌است ازخیال‌که درارتباط بادنیای برون وجهان‌درون بوجود می‌آید. البته منشأ واقعی این‌امر وابسته به‌مقابلهٔ ناگزیرانه انسان‌است باطبیعت. اما نه‌آن‌طبیعت نرم ودلپذیر درون بلکه طبیعتی‌خشن وناسازگار. بعنوان‌نمونه می‌شودگفت که ، اگر علت‌وجودی رعد وبرق برای‌انسان درروزگاران اولیه سرمنشأیی غیرآن‌چه امروز می‌دانیم داشته‌است وخدایی بدان‌نام پرستش می‌شده ، یا قربانی‌هایی بخاطر آن‌خدا وفرونشاندن خشم‌وی انجام می‌گردیده‌ناشی از چنین‌دیداری‌است.دیداری‌نمودار حکمت‌اولیه وابتدایی‌بشر. دراین‌گونه آگاهی‌های حکمی اولیه‌می‌باشد که اجزای‌عالم باوجود «من آگاه ِانسان» مرتبط‌می‌شود. وجود چنین‌ارتباطی خیال انسان دیروزی‌را بطور قهری بجانب دنیای اعجاب‌انگیز اساطیر کشانده‌است ، تابرای انسان‌امروزی

ارمغانی ازچاشنی رمز واستعاره به‌میراث گذاشته‌باشد . درآثارفرهنگی بازمانده ازدوره‌های کهن مضامین‌شعری بیشتراز سایرانواع‌ادبی‌منعکس‌کننده این کیفیات می‌باشد . چراکه درتجربیات شعری‌بشری دنیای‌محدود انسان وسعتی‌دیگر می‌گیرد وشاعر به‌اقتضای هنرشاعری وارد مرزهایی می‌شود که بامرزواقعیات‌محض کمترتناسبی دارد. دراین‌نوع خاص‌ادبی هرنوع بدعتی مستحسن‌است ومطلوب . جنبهٔ اغراق وگزافه‌گویی بسادگی می‌تواند دربیان شاعرانه راه‌یافته خیال آزادشاعر بهرجاکه می‌خواهد پر بکشد وزمان ومکان را ببازی‌بگیرد . یکی ازخواص عمدهٔشعر تعلّق‌اوست به‌جهانی‌بزرگ ، وسیع وبرتر .

درحماسهٔملی‌ایران ودرشاهنامه فردوسی ازبن‌دست موارد فراوان می‌شوددید . ازقضاهرکدام ازمواد مربوط به‌این‌بحث آیینه‌ای‌است‌تمام‌نما برای تماشای پوشیدگی‌هایی‌که خود نمودار واقعیات وجودی‌انسانهاست. واقعیاتی‌که بطورقطع ناظر به‌پیدایش نخستین‌اشکال حیات بشری واولین قشرهای فرهنگی می‌باشد . پایگاه شعرفردوسی ازاین‌حیث همانند محوری است‌که در دوبُعدآن مسائل‌هستی درمقابل‌هم قرارمی‌گیرند . دراین‌اثربزرگ اکثرروایات مبهم ماقبل‌تاریخی وحتی اشارات نیمه‌تاریخی وتاریخی، همچنین‌پاره‌ای افکارمذهبی، احساس‌های ماوراءالطبیعی، علوم ومعارف ، آداب ورسوم وعادات ، درحقیقت شکل‌اساطیری دارد . عمدهٔ اشکال اساطیری گویای همان‌مفاهیم وابسته به‌هستهٔدرونی آدمیان‌است، یعنی وابسته به«من ناآگاه‌شاعر» . همین‌خصوصیت درونی باوجود جنبهٔ ذهنیت مطلقی‌که‌دارد پس‌ازچندی رنگ اعتقادات اسطوره‌ای را بخود گرفته‌است .

شک‌نیست که نه‌تنها افکار حکمی دراین‌مرز واقع‌بوده‌اند ، بلکه

بسیاری ازعقاید برجسته وعالی عملی زندگی نیز چنین جنبه‌ای از ذهنیت را بخودگرفته‌است . پس در واقع اسطوره‌ها در مفهوم متعارف خویش «کشف وادراك بدوی انسان‌را ـ ازوجودی که برترازاوست وبااو ودنیای پیرامون‌او ارتباط ناگسستنی دارد ـ به‌صورت قصه وافسانه بیان‌می‌کند. ازاینجاست که دراساطیر، گذشته ازانعکاس نوع تلقی انسان‌بدوی نسبت به‌رویدادهای طبیعت اعتقاد به‌دنیای نامحسوس ، دنیای ارواح واشباح وخدایان نیز تجلی‌دارد»[٤] وانسان بدوی آن‌را واقعیتی محض تلقی‌می‌کند، زیرا درواقع هنوز بشر نمی‌توانسته است اسارت تاریخ‌را قبول نماید . بهرتقدیر این‌صورت‌خاص اسطوره‌ای همیشه همراه آدمی بوده‌است واز این‌پس‌نیز خواهدبود . گویی نشأت اسطوره‌ها نیز باخلقت انسان‌هاهمراه بوده ، پیوندی ناگسستنی بین‌آنها بسته‌شده‌است . اسطوره‌ها به‌هرحال به‌دلیل کیفیت روحی‌خاصی‌که‌درنفس آدمی‌دارد بتدریج‌نوعی تقدس‌را نیز دردامان‌خود بوجود می‌آورد . اصل این‌تقدس متعلق‌است‌به‌روح انسان که وابسته‌به ماورای‌تن یعنی «من»می‌باشد. این‌معنی درگفتارعرفابصورت «دل»[٥] بیان گردیده‌است . وجود دل درتجارب‌روحی‌انسان ابعادی‌پیچیده بخود گرفته‌است. کلمه«دل» دراین‌موردخاص بعنوان یك‌مرکزخودآگاهی انسان درادراك حقایق‌حیات مطرح می‌شود . اما ازنظر جوهری گویاوجود این«من» یابگفته دیگر«دل» ازبرخورد دونیرو حاصل شده‌است نیروی مثبت وسازنده ونیروی منفی وبازدارنده . این‌دونیروی متضاد بصورت

٤ـ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ درترازو، انتشارات امیرکبیر، ص٣٦ .

٥ـ بهترین شاهدی‌که برای توجیه وتبیین این‌مفهوم درادب‌فارسی بنظر می‌رسد ، اشاره‌ای‌است لطیف دربیان‌حافظ ، درباب‌دل ، آنجاکه می‌گوید :

«سالها دل طلب جام‌جم ازما می‌کرد   وانچه خودداشت زبیگانه تمنا می‌کرد»

الی‌آخر (دیوان حافظ، ص ٩٦)

«یونگ‌وین»[۶] متعلق به‌مفهوم اصطلاحی «تائو»[۷] می‌باشد مراد ازاین‌معنی لطیفه‌ای‌است‌روحانی معادل جوهرذات، یاروح . بنابراین وجودیك‌اسطوره آن‌گاه تحقق‌می‌پذیرد که دوامر متضاد درمقابل یکدیگر قراربگیرند . مثل‌انسان وطبیعت ، سپیدی وسیاهی، فرشته ودیو وازاین‌قبیل مفاهیم متناقض . این‌گونه معانی دراساطیرایرانی البته جایی خاص‌دارد. انسان بسادگی این‌اسطوره‌هارا درروح خویش درمی‌یابد ، خاصه‌که دراصل‌وجود انسان‌هم نیز بحکم طبیعت این دوبـُعد متضاد بصورت روح وجسم مورد نظر می‌باشد وازاین‌رهگذر رگه‌های مرموز وبی‌منتهای اساطیر بایکایك افراد درارتباط می‌شود . می‌گویند اصولاانسان موجودی‌است‌اسطوره‌ساز. اسطوره‌ها باخون‌آدمی دربدنش جاری‌است‌یعنی اسطوره‌هابخودی‌خود در دل وجان‌آدمی شکل می‌گیرد وبه‌جسمش توان می‌بخشد . بدیهی است مادام‌که انسانی برروی‌زمین‌باشد ، نفس‌اسطوره همراه اوساخته می‌شود وزندگی می‌نماید . این‌ویژگی‌روحی خاص همهٔ جوامع انسانی‌است . در اساطیر ملت‌های دیگری مثل یونان، مصر وبابل و... پیونـد این‌مسائل باروحیات واقعی آن‌قوم صورتی مستقیم‌دارد . بنابرآنچه ذکرشددردنیای اساطیر یك‌بـُعد مهم بچشم می‌خورد وآن اتصال آن‌پدیده‌هاست بازندگی عملی‌افراد . اتصال زمانی ومکانی هردو . به‌این‌اعتبار اسطوره‌ها رابطه‌ای ناگسستنی بین مفاهیم دنیای دیروز وامروز وفردا برقرار می‌نمایند ، تا بنوعی‌دیگر زندگی انسانی‌را ابدیت ببخشد .درهمه مضامین اسطوره‌ای

۶ـ رك : کتاب‌الغبا، ج۵، ص۱۸ .

۷ـ کلمه تائو بمعنی‌راه، روح، جوهرذات ، نیرو وذات‌واحد ، یعنی چیزی درحقیقت معادل قوانین جاری‌حاکم برحیات می‌باشد . براساس نیروی تائواست که مثلا گیاه‌می‌روید وسپس گل ومیوه می‌دهد .

این ویژگی خاص (ابدیت وازلیّت) دال برزنده‌بودن وتحرک آن بوده، هیچ نوع جدایی خاصی آن چنان که درتجربه حسی آدمی وجوددارد دردریافت‌های اسطوره‌ای انسانی وجود نمی‌تواندداشت، چراکه اساطیروابسته به‌ضمیر انسان‌است. واما «ازدیدگاه مورخ، اساطیر دیرینه تدریجاً درطی قرون باخرافات دیگر که‌غالباً مولود خودآنهاست بهم‌می‌آمیزد ومجموعه‌متحرک ومتغیّری را بوجود می‌آورد که‌قسمت عمده‌ای ازدنیای ناخودآگاه‌ضمیر انسان‌امروز را تشکیل می‌دهد وآنرا بهیچ‌وجه نمی‌توان درتمام اشکال و صورت‌های گونه‌گون‌آن نفی‌کرد»[۸]. وازآنجا می‌توان‌گفت که‌انسان‌موجودی است اسطوره‌ساز، زیرا اساطیر دردرون وضمیر ناآگاه فردی وجمعی متولدمی‌گردد. حرکت چرخ‌زندگی، تعلقات گوناگون روحی‌مردم، ترکیب همه پدیده‌های زندگی باهم رنگ اساطیررا می‌تواند درادوار مختلف‌عوض کند وبه‌مواد اسطوره‌ای گذشته بعداخلاقی، هنری، فلسفی یاایدئولوژیکی ببخشد. اما وجود آنرا نمی‌تواند زایل بسازد زیرا بینش اسطوره‌ای در حکم تحایل درون‌است. که‌همیشه پایدار خواهدبود، اما شکل‌آن نه‌چنان است که‌پیوسته یکدست باقی‌بماند.

محتاج به‌بحث نیست که‌پاره‌ای‌مفاهیم اسطوره‌ای درقلب و روح‌ما تمرکزی‌ابدی‌داشته‌ودارد. این‌نوع مفاهیم همانند نوری‌است که ازهستی وجود حاصل می‌شود وهمین معنی‌است‌که فضای خالی وجودمارا روشن می‌نماید. ازاین‌قبیل‌است حضور موادی‌چنددردل‌ما، بسبب پیوستگی‌های عاطفی. پس درحقیقت «راه‌یافتن به‌فضای اساطیری رفع‌حجاب ازدرون خودماست.»[۹] وشاید سابقهٔ‌روحی این‌اعتقادات اسطوره‌ای نیز مربوط به‌سابقهٔ‌ازلی خاصی‌گردد که درضمیردسته‌جمعی ما بصورتی خداداد به

۸ــ تاریخ درترازو، ص ۳٦.

۹ــ کتاب الفبا، ج ۵، ص٦۲:

ودیعه نهاده‌شده‌است وگویی ماخوذ همه درعالم مثال ویا به‌تعبیری‌دیگر درعالم‌ذر، قبل‌ازخلقت وصورت‌پذیری بدان اعتراف داشته‌ایم. مفهوم‌غم، عشق وسایر احساسات‌درونی وعواطف‌بشری گاه‌نیز چنین‌است. این‌گونه مفاهیم وبسیاری ازمفاهیم‌دیگری‌که ناشی ازتمرکز ذهنی‌است کهنه‌ترین اشکال اسطوره‌ای را درجامعه بوجود می‌آورد چنان‌که هرحرکت امروزی، گویی انشعاب‌خاصی‌است ازمجموعهٔ‌اعمال‌بشری که‌بالاخره‌منجربه‌ظهورعقاید وآراء‌خاصی‌می‌شود. ارتباطهای‌مختلف‌جمعی‌چنان‌مطلوب‌افرادواقع‌می‌گردد که‌همه‌ما یکایك بناچار بدنبال آن کشیده می‌شویم ونهایت آن‌که اگرفرضا لطمه‌ای به‌این‌ارتباط واردشود آن‌لطمه‌را متوجه خود می‌دانیم ودربرابر آن بمدافعه ومقابله می‌ایستیم . گویی دریك‌زمان بی‌زمانی ذهن وهوش‌و ضمیرآدمی نیز بمنظوربرقراری‌وحفظ این‌ارتباط پیوسته درکوشش بوده است تانگذارد رشتهٔ‌ارتباط‌ما بامجموعهٔ حاصل ازماقطع‌شود. ازاین‌جاست که ذهن‌آدمی‌هروقت باقطع چنین‌ارتباطی (تجاوزبه‌حریم مقدس‌اساطیری) روبروشده گناهکار محسوب‌گشته متعاقب‌آن مازم به‌دادن قربانی‌می‌گردد. انتظار روحی‌آدمی درموردعفووبخشش، متعاقب گناه بی‌تقصیر، حاکی‌از چنین دیداری‌است .

معمولا اسطوره‌ها دراولین اشکال‌کهن خویش وسیلهٔ توجیه زنـدگی حقیقی بوده ازواقعیتی اصیل حکایت می‌کند . لکن همچنان‌کـه حقیقت زندگی بواسطهٔ ضروریات‌اجتماعی رنگ عوض‌می‌کند پاره‌ای‌ازاین‌گونـه مفاهیم هم عبث جلوه‌می‌نماید وسپس مضامین عمدهٔ‌آن درکشکول خرافات سرازیر می‌گردد واندکی بعد درزمرهٔ آثارمنسوخ قرارمی‌گیرد . بـرای توجیه وتفسیر بیشتر این‌معنی ناچار باید معیاری تمثیلی درنظرآورد . برای دریافت این‌نکته یك‌موضوع اسطوره‌ای‌را در دوبعدخاص یکی‌درطول

زمان ودیگری درطول حوادث ومسیرواقعی رفتار تاریخی یك‌قوم درنظر می‌گیریم وپس‌ازآن همهٔ مختصات ومتعلقات وابسته به‌آن‌اسطوره‌را ثبت می‌نمائیم وبانمایش جلوه‌های گوناگون آن منحنی آن‌را مشخص می‌سازیم پس‌ازاین‌بررسی درمی‌یابیم که لابد این‌منحنی وقتی مسیرطبیعی خویش‌را خواهدداشت که تقریباً درهیچ‌زمانی نباشد که نموداری ازآن دیده‌نشود. بعنوان‌نمونه وبرای توجیه‌بیشتر این‌مقصود زندگی قهرمانان اسطوره‌ای‌را شاهد می‌آوریم . این‌کیفیت آیینی خاص دارد که گویی پیوسته تاامروز بتوسط افرادممتازی تکرار می‌شده‌است . می‌بینیم درحماسه ملی‌ایران رستم بعنوان یك‌انسان کمال‌یافته که ازسلامت‌عقل‌وروح وجسم برخوردار است، مقام‌والایی‌دارد. حالا ممکن‌است جامعه دررستم امروزآن جنبه سحرانگیزی‌رانبیند، اماسیمای‌اورا دررفتاردیگران‌پیوسته جستجومی‌کند. اصل نیاز تابه‌امروزپابرجای‌است. این‌دریافت صورت ازلی یك‌نیازروحی قوم‌ایرانی‌است . این‌نیاز نه‌آنچنانست که‌بشود روزی بجای‌آن انگیزهٔ دیگری‌را جانشین‌ساخت ویامکتب‌اعتقادی‌آن‌را موقتاً تعطیل‌شده‌انگاشت.

درحماسه ملی‌ایران ودرشاهنامه فردوسی که‌بالطبع روح‌حماسی‌قوی ومتناسبی بکمك اساطیرنهفته شده‌است از این‌گونه رشته‌های اتصال فراوان بچشم می‌خورد . بازآفرینی فرهنگ‌گذشته درحماسه فردوسی بدین‌معنی‌است که قوم‌ایرانی درهرلحظه گویی می‌تواند بدان‌حالت ازلی وبی‌پیرایهٔ‌خویش رجوعی داشته‌باشد . ممکن‌است چگونگی این رجعت از حیث مصداق درنظر افرادگوناگون متفاوت باشد . باری دراین‌مورد بحث زیادی نبایدکرد ، چراکه مثلا همه می‌دانند روشنی ویاتاریکی چه‌مفهومی دارد . اماگاه ممکن‌است مصداق این‌تاریکی درنظر این‌وآن‌تفاوتی کیفی‌بخود بگیرد . کوشش‌های اندیشهٔ بشری ظاهراً بیشتر متوجه مفاهیم‌است . مصادیق رنگی‌است که‌موجب رؤیت جسم‌می‌شود. پس‌بنابراین ممکن‌است

فقط مصادیق بعالی‌خاص درمعرض تغییر وتبدیل واقع‌گردیده صورت جدیدی بخود بپذیرد. ظاهراً مفاهیم اسطوره‌ای امروز ایرانی در زندگی قبایل مختلف نژاد آریایی مطرح بوده‌است. البته که گذشته‌های ذهنی آن قبایل‌هم بنوبهٔ‌خود مسبوق به‌سوابق دیگری بوده‌است. شکی‌نیست که مظاهر روحی وروانی اقوام ابتدایی وابسته‌به‌درون جامعهٔ آنها می‌باشد و جامعه نیز بقول بعضی جامعه‌شناسان خود بوجودآورندهٔ روحی است مستقل ازدیگران -یعنی‌جامعه‌بشری «چیزی جزافراددرجمع‌آنها ووابسته بدانها»[۱۰] ایجاد می‌کند مانند ترکیبات شیمیایی کـه ازترکیب دوجسم می‌توان جسم‌دیگری را بدست‌آورد که‌باهرکدام‌ازدوجسم‌اولیه‌تفاوت‌هایی داشته‌باشد. جامعه‌بدوی وجامعه‌های پیشرفته درحقیقت حاصل چنین ترکیبی می‌باشند. دراین پدیدهٔ‌حیاتی یعنی درجامعه، پرتو مرموز ماوراء الطبیعی خاصی نهفته شده‌است چنان‌که انسان می‌تواند حتی امروزه این پرتو ماوراءالطبیعی‌را درمیان مردم یك‌روستا یـا یك‌قبیله ویا یك‌قشر فرهنگی‌خاصی بدرستی ببیند ودعاوی مربوط به‌مسائل قومیت‌را دربین آنها همچون گرمای آتش حس‌کند. همچنین‌است آن‌روح ماوراءالطبیعی مرموزی‌که عرفا آن‌را به‌کمك کشف‌وشهود وباتکیه براشراق والهام‌وعشق به‌نیروی علم‌حال بدستمی‌آورند.

انسان درشاهنامه فردوسی که تأمل‌می‌کند، دریچه‌هایی از دنیای اسطوره‌ای بدرون‌خویش بازمی‌بیند. اساطیر شاهنامه هرکدام نمودار بعدی ازحیات وجلوه‌ای ازمظاهر سرنوشت این‌قوم‌است. آنجاکه‌درفش کاویانی آفریده می‌شود تمثیل‌گونه‌ای‌است ازآن‌روح مستقل جامعه کـه درمعنی ونفس‌امر خود نمودار تجسم‌عینی وواقعی روح پدران‌ما می‌باشد

۱۰- رك: منوچهرمحسنی، جامعه‌شناسی عمومی، ص ۱۲۷.

بی‌جهت نیست که ماهم امروز درمقابل پرچم ایران ذرات وجود خود را می‌بینیم وباچشم تقدیس بدان می‌نگریم . دیگر ملت‌هاهم ازداشتن چنین بعدی روحی برخوردارند . به‌این اعتبار اگرتقدسی ازنظر ذهنی در کنار انواع مختلف اسطوره‌هامطرح می‌گردد این‌تقدس درحکم تقدس‌خودماست که درعین‌حال بشکل اعتبارملی نمودارمی‌گردد . همین اعتقاد واعتباراست که به‌تعبیردیگری روح‌جامعه‌خوانده‌می‌شود ــ روحی‌زنده وبیدار. وبازهمین روح‌است که بانیروی ماوراءالطبیعی خویش قهرمانان‌ایرانی را وامی‌دارد تابهنگام بلایا انواع رشادت‌ها را ازخود بروزدهند وبه‌کارهای سخت و طاقت‌فرسا روی‌آورند . مثلا بی‌پروا بجنگ‌دیوان وغولان بروند بااژدها نبردکنند ودرتاریکی‌ها آنقدر نفوذکنند تانشانی ازروشنی به‌ارمغان‌آورند. رنج واندوه قهرمانان نیز قهرمانانه‌است وحالتی ازیك‌واقعهٔ اسطوره‌ای مهمی‌را نشان می‌دهد . فاجعهٔ مرگ‌سهراب برای‌رستم چنین حالتی را دربردارد .

باری باتوجه به‌چنین روحی اشتراك عینی ونظری جامعه بصورت آغازی وازلی‌درزمین وآسمان، آب وهوا ، ماه‌وستارگان ، کوه ودریا ، عناصر مختلف وبالاخره نژاد وگهر دیده‌می‌شود . این‌امر نمودار کهن‌ترین احساس‌های اسطوره‌ای وهمگانی‌ترین آنهاست . مضامین مختلفی ازقبیل بخت واقبال وسعد ونحس وکمال وجلال وفرهٔ ایزدی نیز باجلوه‌ها و ابعاد روحی پیچیده‌ای که‌دارد چنین مفهومی را بازگومی‌کند . براستی‌در این‌مفاهیم انسان‌ها بیش‌ازآنچه بوده‌اند ویا باید باشند تجلی می‌کنند . ابعاد معجزآسای روح حماسهٔ ملی‌ایرانی شگفتی‌های اساطیر قومی‌را یك‌جا جمع می‌کند ، این‌جمع‌شدن مفاهیم دال‌برتجمع روح‌خانوادگی درفرهنگ ایرانی‌است . در تراژدی مرگ‌سهراب بدست‌رستم چنین‌مفهومی درقلمرو وسیع اسطوره وجوددارد . سهراب دراین‌داستان حماسی می‌خواهدحیات

واقعی خودرا باپیوستن به‌پدرش ثابت‌کند. عمل‌سهراب دراین‌اسطورهٔ حیات، اندامی‌است طبیعی. تعلق درون‌وی درجریان اصلی داستان تعاقبی‌است که درعرصهٔ روابط‌انسانی همیشه معقول بوده‌است و موجه. سرانجام سهراب بامرگ‌خویش بمعنای موردنظرش‌می‌رسد. درکارسهراب نوعی آگاهی ذهنی‌است که دال‌بربنیان‌گذاری راه ورمز اسطوره حیات است. مرگ‌سهراب روشنی‌بخش‌است وآفریننده. بامرگ‌سهراب‌بسیاری ازپوشیدگی‌های حیات آشکارمی‌شود.

بی‌شك اساطیربایکایك‌انسانها بطورمجزاومستقل‌خارج‌ازگروه‌اجتماعی کاری‌ندارد. در داستان رستم وسهراب هیچ‌یك ازقهرمانان اصلی‌داستان بعنوان یك‌فرد خاص موردنظر نمی‌باشد. دنیای اسطوره‌ها به‌زندگی‌قومی وابسته‌است. اساطیر حاصل سرنوشت افرادی‌است که جامعه‌ای‌را در طول‌تاریخ بنانهاده‌اند. سرنوشتی که البته وجودآن نه‌اتفاقی‌است ونه ساختگی‌بلکه‌بهمراه رشته‌های‌مختلف علت‌ومعلولی‌زندگی مشخص‌می‌شود. سرنوشت محتوم وقضای‌روزگار نیز دراساطیر کهن وابسته‌به‌روابط علت ومعلولی خاصی‌است که بهمراه خرق‌عادات واعمال نوع‌سرنوشت افراد را مشخص می‌نماید. اساطیرکهن هرکدام جلوه ورنگ‌خاصی‌دارد که‌گرچه بصورتی موهوم عرضه‌شده، اما خودحاکی ازرموزی غیبی‌است. این‌رموز وابسته به‌نهاد خودمردم‌است. به‌این‌دلیل بسیاری ازمفاهیم اسطوره‌ای درنوع‌خود اعجازتخیّل عامه‌را نیز بیان‌می‌سازد. دراین‌اعجاز یك‌سلسله نظامات احساسی متنوعی وجوددارد که بصورتی ابتدایی ازآن نقطهٔ‌آغازی که درابتدای کلام‌گفته‌شد شروع‌شده تامدت‌ها دوام‌می‌یابد. این‌نظام‌خاص ساخته وپرداخته تجربهٔ‌زندگی‌قومی‌است. دراین‌نظام نوعی‌حکمت‌اساطیری وجوددارد که می‌تواند مفاهیم ناپایداررا جاویدان‌ساخته به‌ابدیت برساند. مظاهر این‌نوع حکمت‌ابتدایی وابسته به‌نیروی خلاق‌بشری‌است، نیرویی

نمودار مراحل اولیه درراه شکل‌گیری جوامع . دراین‌ابعاد هاله‌هایی از افسانه‌ها ورؤیاها وجوددارد که بسادگی ابعاد نامتناهی راه حیات‌را بهم ارتباط داده ، خرق‌عادت‌را به‌اقتضای طبیعت پی‌می‌افکند . پس خرق عادت ازنظر روانی نه‌مطلوب جامعه‌ها بوده‌است ونه مردود بلکه محصول طبیعی یك‌اقتضای روحی‌است . ضرب‌المثل عامیانه «ترك‌عادت موجب مرض‌است» یادآور این‌اصل فلسفی‌است که لابد بایدخرق‌عادت نوعی عادت ثانوی بوده‌باشد .

باری اکثر پدیده‌های اسطوره‌ای درحماسهٔ ملی‌ایرانی ، مثل بسیاری ازحماسه‌های دیگرملل خارج ازمحدودهٔ تاریخ‌است اما همین کیفیت‌خود موجب شده‌است تاتاریخ‌رابه‌مرزهای دورتری‌ببرد. سرگذشت افرادبشر اصولا بااین‌گونه مفاهیم مربوط بوده‌است . وازاین‌رهگذراست که اولین دیدارما بامسائل فرهنگی یك‌قوم شروع‌می‌شود . شاید در پاره‌ای‌موارد قبل‌ازآن‌که تولد وآفرینش عناصر عنوان‌گردد ، مسأله سرنوشت و مرگ چهرهٔ خویش‌را به‌آدمی نموده‌است ؟ این‌مسأله که‌بصورت حادتری رابطهٔ انسان‌را بامحیطش مطرح‌می‌کند ازپایدارترین مواد اساطیری‌جهان بشمار می‌رود . دربسیاری موارد مشاهده می‌شود که افراد جوامع اولیه ازنظر روحی قصد سازش بامحیط طبیعی‌خویش را نداشته‌اند اینان بحکم‌اجبار درماوراءهستی گام‌نهاده به‌ماسوای‌آنچه رنگ‌وجود داشته‌چنگ‌می‌زده‌اند. توجه به‌جهان‌بالا و فرودین تصادفی‌نیست . اندیشهٔ دنیای برتر بی‌شك خاص شخصیت‌هایی‌است که ارزش‌بیشتری‌را خواسته‌اند درجهان‌بشری بدست آورند. این‌گونه اسطوره‌ها بازتاب آن‌حالتِ ناشناختهٔ اصیل‌بشری است‌که دنیای موجودرا باتصاویر ذهنی‌بدیع وخیالی نقاشی‌کرده‌است . اساطیر ازاین‌روی هنرواقعی افسانهاست ، هنری‌بزرگ . بدین‌معنی که انسان دراین‌بعد ازحیات‌خویش بمثابهٔ نقاشی ماهراست که نتوانسته یا

نخواسته‌است فقط رنگ‌هارا ببازی بگیرد بلکه سعیش دراین بوده‌است تا حالات انسانی‌را بطرزگویایی ترسیم کند. این حالات دراکثر شخصیت‌های دورهٔ اسطوره‌ای وپهلوانی درشاهنامهٔ فردوسی بچشم می‌خورد. اسطورهٔ مرگ وزندگی قهرمانان‌بزرگ ازآن‌جمله‌است. این مطلب موجب بسی شگفتی‌است که قبل‌اززندگی دغدغهٔ مرگ مطرح‌می‌گردد. شاید بُعد فلسفی این‌اسطوره چنین خصلتی‌را بخود پذیرفته‌است که مثلا رستم هرچند قوی ونیرومنداست بالاخره باید روزی ازبین برود. یا اسفندیار روئین‌تن طعمه‌مرگ گردد. وبه‌کنایه ورمز چاه‌شفاد وتیرگز نمودار زوال آن‌چیزی باید باشد که‌نمی‌تواند پایداربماند. دراین‌گونه موارد چاه‌شفاد حیله‌ای است ازجانب مردمی‌که متعلقند به‌سرزمینی‌دیگر وتیرگزنیز خودفرستادهٔ دنیای دیگری‌است تامرگ ونیستی‌را بسرعت باخود خلق‌نماید. البته هرچندکه قهرمانی دراین‌بعد اسطوره‌ای قوی‌ترباشد کمتر مجال پیدا خواهدکرد که به‌آنچه می‌خواهدبرسد. بی‌شک مسأله‌خلود که ازاهم‌مسائل اسطوره‌ای بشری است، گرایش‌روحی‌نیازمندانه هرانسانی‌است‌که‌دیریازود فنامی‌شود. انسان همیشه درحسرت آن چیزهایی‌است که‌باید داشته باشد اما متأسفانه نمی‌تواند بدانچه آرزوی یافتن آن‌را دارد توفیق یابد. دوران‌طلایی درذهن‌آدمی دورانی بوده‌است‌که‌اورا به‌گذشته‌های دوردستی ارتباط می‌داده‌است. دنیای بعدازآن دوره بناچار عبارتست از دنیای پرحسرت بازماندگان. واین‌خود یکی‌دیگر ازکهن‌ترین نوع تزلزل‌های‌بشری است درخلال اساطیر. همچنان‌که مرگ‌وابستهٔ حقیقت‌زندگی‌است، آغاز حیات وتولدنیز نمودار این‌واقعیت می‌تواندباشد. توجه روحی‌ما به‌آغاز همهٔ‌امور درحکم عنایت فلسفی‌وحکمی‌بشری‌است به‌ابتدای نظام خاصی که برآن‌نظام امورعالم تنظیم یافته‌است. بسیاری از اسطوره‌ها چگونگی امرحیات‌را باافسانه‌ها ویا داستانهایی چند توام‌می‌کنند تاسرنوشت‌بشر

را به‌زمانی خاص وابسته‌سازند. بطور کلی آن زمان عبارت خواهدبود از زمانی‌که درآن لحظات اولین آفرینش‌ها شکل وجودی بخود گرفته‌است. آفرینش‌های اولیه معمولا بصورت موهومی شکل می‌گیرد «کیومرث»[11] در برخی ازروایات کهن‌ایرانی نمودار اولین انسان‌است. شاید به‌اعتباری بتوان گفت که درتحلیل‌معنی دیگر این‌گونه اساطیر ذهن متوجه سوابق کهن روحی جامعهٔ بدوی شده‌است. اینگونه دریافت‌ها نوعی اعتقاد به «تناسخ ترتمی» را درارتباط باموضوع بذهن می‌رساند. دراین‌شیوهٔ اعتقادی است که جامعه وجود خودرا به‌فردخاصی‌که اول‌بار خلق گردیده‌است منسوب می‌دارد. چراکه تصور بی‌آغازی دراسطوره‌ها نمی‌تواند اعتباری داشته باشد. درشاهنامه‌می‌خوانیم که فریدون‌جهان‌را بسه‌بخش تقسیم‌می‌نماید[12]. دراین تقسیم‌بندی روم وخاور خاص‌سلم، ترک‌وچین متعلق‌به‌تور وبالاخره دشت‌گردان وایران‌زمین ازآن ایرج می‌گردد. دراین تقسیم‌بندی‌است که مبنای اولیه مالکیت‌ها طرح گردیده منشأوجودی‌اقالیم نیز روشن‌می‌گردد. درسرگذشت فریدون‌می‌بینیم که پرورش‌اوبوسیله «گاوی طاووس‌رنگ»[13] بوده‌است. دراین‌اسطوره گاو بعنوان دایهٔ‌فریدون معرفی می‌گردد. بدین‌اعتبار رابطه فریدون باگاو رابطه آدمی‌است بازندگی وحیات. می‌گویند این همان گاوی بوده‌است که‌ضحاک ماردوش، بگفته‌برخی ستاره‌شناسان درپی نابودیش بود تابتواند مگر منشأء حیات‌را نابودسازد. کشتن گاودر این‌اسطوره نمودار خزانی‌است فرهنگی، گاو سمبل مادراست وزمین. ونیز ضحاک که نابودکننده گاوبرمایه‌می‌باشد ازنظر اسطوره‌ای مظهر

۱۱ــ رك: دکترذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی درایران، انتشارات‌امیرکبیر، ص۴۰۲ببعد.

۱۲ــ رك: شاهنامه فردوسی، چاپ آکادمی علوم شوروی، ج۱، ص۹۰، ب ۱۷۸ببعد.

۱۳ــ همان‌کتاب، ج۱، ص ۵۷ ببعد.

بداندیشی است وپلیدی . برسنت ضحاك پس از چندی باوسوسهٔ دیو، دومار سیاه می‌روید وبدین تربیت وجودجادوئیسر تمثیلی عینی نیزمی‌پذیرد. ردپای این نوع اشکال توتمی درجامعه کهن‌ایرانی فراوان دیده‌می‌شود . داستان زال وسیمرغ نمونه بارزدیگری ازاین‌معنی بشمار می‌رود . گاهی این‌نوع پدیده‌ها رنگ گیاهی بخودمی‌گیرد . دراساطیر زردشتی انسان ازبوته‌ای شبیه به‌ریواس آفریده می‌شود . درداستان سیاوش گل سیاوشان‌نمودار دیگری ازاین‌اسطوره می‌باشد . بی‌سبب‌نیست که‌سیاوش را گاه درزمرهٔ خدایان نباتی بشمارمی‌آورند . معمولا شکل این‌نباتات گاه دراساطیربگونه دخترکان ویانوجوانان متمثّل می‌شود[۱۴] . ذهن‌عده‌ای ازاهل‌تحقیق‌متوجه این‌نکته شده‌است که درساخت اجتماعی‌گذشته این‌دخترکان نموداردورهٔ مادرشاهی باید باشند وشاید داستان سیاوش تأثری ازاین‌موضوع بطور تلویحی پذیرفته‌باشد. درافسانه‌های ملل‌مختلف ذکرشده‌است که‌بسیاری ازقهرمانان معشوقی گیاهی‌داشته‌اند . دربابل داستان «ایشتر وتموز» و درمصر وفنیقیه داستانهای دیگری شبیه به‌این‌نوع روایت‌ها ذکر شده است . دراین‌داستان‌ها آمده‌است که الههٔ‌عشق بصورت مادری عاشق فرزندش می‌شود . فرزند که درحقیقت معشوق مادراست نمی‌تواند از چنگ مادرخلاص یابد مگر این‌که بدست‌او شکارشود . ذکر این روایت اسطوره‌ای رستخیزی را موجب می‌شود که بافصل برداشت‌محصول در وقت‌روئیدن وزایش‌گیاهان ارتباط کاملی‌دارد . دراین‌نوع اساطیر پسر براثر پذیرفتن عشق‌مادر کشته‌می‌شود . بعدازاین‌ماجرا مادر می‌کوشد تا معشوقش‌را نجات‌داده باردیگر بدو حیات ببخشد[۱۵] . داستان سیاوش و رفتارسودابه باوی قرینه‌ای‌است که ذهن‌انسان‌را متوجه این‌نکته‌می‌سازد.

۱۴ـ اساطیر ایران ، ص سی‌وچهار :

۱۵ـ اساطیرایران ، ص سی‌ویك ببعد .

رفتن‌سیاوش به‌آتش نمودار زمانی‌است که‌گل وگیاه به‌زردی و خشکی می‌گراید . این‌گونه اساطیر نمودار بلطرح اولیه‌ای‌است ازمظاهر حیات آدمی که‌بتدریج شاخ‌وبرگ‌گرفته تنوع و تحول می‌پذیرد . این‌رویدادها نمودار اولین سرنوشت‌های بشری‌است که درواقع شکافنده واقعی‌هستهٔ درونی زندگی‌اجتماعی، می‌باشد . ذهن‌بشر باطرح‌این‌گونه اساطیرادواری دربعد بی‌نهایت فضا ومکان شکل می‌گیرد . حرکات ادواری و چرخش مسائل اسطوره‌ای باریشهٔ ابتدایی دریافت‌های بشری ازمظاهرزندگی، ارتباطی کامل‌دارد .

در اساطیرایرانی فرزندان فریدون بصورت سه‌برادرند که‌باهم به نبردی‌جانکاه می‌پردازند . درادبیات ودایی سرگذشت یکی ازخدایان شبیه به‌این‌موضوع می‌باشد . این‌خدا بنام «تریته»است که‌باخدای‌دیگری بنام تریته آپتیه[۱۶] (Trita-āptya) برادراست . این‌دوخدا برادری دارندبنام آگنی (agni) که ازآب آفریده شده‌است . بنابه‌روایات مختلف این سه‌برادر دربیابان‌ها می‌روند تااین‌که ناگاه ازفرط خستگی تشنه‌می‌شوند. قضای روزگار پس‌ازچندی آنان‌را به‌لب چاه‌آبی می‌رساند . تریته از چاه آب‌می‌کشد تا به‌برادران بدهد . اما برادران اورا بچاه می‌اندازندومایملک اورا تصرف می‌کنند[۱۷] . تریته بادیوخشکی بدین‌ترتیب می‌جنگدتابرادران را نجات دهد . دراوستا خدایی وجوددارد بنام «ثریته» (θrita) که‌شاید همان فریدون باشد ؛ یعنی کسی‌که بااژدهای سه‌کله مبارزه‌کرد واو را کشت . ردپای این‌گونه اساطیر درملل‌دیگر به‌انواع‌مختلف وجود دارد . کیفیت وجودی همه این‌گونه‌مفاهیم نقطهٔ شروعی‌را که‌دال برشکل‌پذیری

۱۶ـ اساطیر ایران ،ص چهل‌وهشت ببعد :

۱۷ـ داستان یوسف وبرادران نیزمشابهتی بااین داستان دارد .

اولین قشرهای فرهنگی است نشان می‌دهد . در سرگذشت جمشید[۱۸] می‌بینیم که‌وی عمری طولانی حدود هفتصدسال دارد . درزمانه‌اوست که مدارکارهای زندگی‌قومی نظم ونسق خاصی پیدامی‌کند . درآن اعصاردیو وپری ومرغ وماهی همه دراختیاراوبودند[۱۹] . همزبود که آهن‌را نرم‌کرد وسپس خود وزره وجوشن‌را ساخت وپس‌از اندك‌زمانی آلات وادوات جنگی‌را فراهم‌نمود . درباب‌وی گفته‌شده‌است که مدت پنجاه‌سال ازعمر خویش‌را صرف تهیهٔ جامه ولباس برای مردم‌نمود وازکتان وموی‌قز قصب ودیبارا تهیه‌کرد[۲۰] . وی‌توانست رشتن وبافتن‌را بدیگران بیاموزد. هم بکمك‌وی‌بود که پیشه‌وران‌مختلف ازهرسوی‌گردآمدند[۲۰] . ازسوی‌دیگر اورا می‌شناسیم که برای اولین‌بار بوسیله کشتی برآب‌ها گذرنمود . وی پنجاه سال دیگر ازعمرخویش‌را درکسب انواع‌هنرهاگذرانید وهمهٔدرهای ناگشوده زندگی تمدنی دنیای آن‌روزگاررا به‌روی‌مردم‌گشود[۲۱] . دست‌های این‌مرد اول‌بار خشت‌را ازگل‌ساخت وسنگ وگچ‌را در کارساختمان‌مسکن مردم بکاربرد، وی اندك‌اندك بکمك این‌فن توانست خانه‌ها وگرمابه‌ها بنا نهد[۲۱] . ساختن خانه وشهر نموداراولین‌حرکت انسان‌است درجداشدن وی ازحکمت وتقدیراولیهٔ حیات. جمشیدباچنین‌تمهیدی در زندگی رنج و بدبختی‌را ازمردم دورنمود[۲۲] . اوصاحب فره‌ایزدی بوداما کم‌کم دچار خودپسندی گردیده کبر ومنی درکاروی شکست واردساخت وفره را از

۱۸ــ شاهنامه‌فردوسی ، ج۱، ص ۵ :

۱۹ــ همان‌کتاب ، ج۲، ص ۷۸ ،

۲۰ــ همان‌کتاب ، ج۱ ، ص۳۹، ٤۰ .

۲۱ــ همان‌کتاب ، ج۱، ص٤۱ :

۲۲ــ همان کتاب ، ج۱، ص ٤۲ .

او جدا نمود[۲۳] . همهٔ خاطرات قومی درباب شخصیت‌های اسطوره‌ای در حکم پدیده‌ای‌است طبیعی که مایه‌های اصیل آن ازابتدا تاانتها یکدیگررا تأیید می‌کنند . دوره‌های متنوع پنجاه‌ساله زندگی جمشید نمودار آغاز مراحل مختلف حیات فرهنگی‌است . دراین‌گونه اساطیراست که‌ابعاد و مراحل مربوط به‌تکوین قشرهای فرهنگی وتمدنی حد ورسم پیدامی‌کند. دراساطیرملی‌هرجافره‌ایزدی ظهور پیدامی‌کند فرهنگ‌درحال شکوفایی است وهرجا فـرّه برمی‌گردد ، فرهنگ قومی نیز روبه‌زوال‌می‌نهد. رابطهٔ فـرّه بافرهنگ رابطه‌ای‌است مستقیم که جهت‌آن بطرف آفرینش وزایش است . اگـر فـرّه بصورت آب تصورشود فرهنگ ثمره ومحصول آن می‌باشد. وجودفره دریک‌جامعه مرادف‌نیروی‌باطنی یک‌جامعهٔ‌متحول‌است. بوسیله همین فـرّ بوده‌است که‌مثلا زنان‌بارآور می‌شده‌اند ویا آب‌ها در مسیرطبیعی‌حیات به‌جریان می‌افتاده‌است[۲۴] .

هنوز دربرخی از روستاهای خراسان بـه‌مظهرقنات وکاریز ، لفظ فرهنگ ، فرنگ ، دهنهٔ‌فرنگ ، دم‌فرنگ ، دن‌فَـره ، دم‌فَـره ، دهن فـره ودهم پَـره اطلاق می‌شود[۲۵] رابطهٔ قنات‌بازندگی وفرهنگ‌روستایی امری

۲۳ـ شاهنامه فردوسی، ص۴۲ و۴۳ :

۲۴ـ اساطیرایران ، ص سی‌ونه ، نقل به‌مضمون .

۲۵ـ مفهوم مورد نظر (قنـات = فرهنگ، فرنگ و...). بدین‌شرح درزبان ولهجه مـردم مناطق زیرآمده‌است :

الف ـ فرهنگ ؛ درروستاهای چهکند ناحیهٔ هردنگ واقع دربخش خوسف وچهکندمود واقع دربخش مرکزی ازشهرستان‌بیرجند .

ب ـ فرنگ ؛ در روستاهای سعدآباد وعشق‌آباد واقع درهشت‌کیلومتری‌شمال‌غربی مشهـد .

ج ـ دَن‌فَـره ؛ درروستای دوین شیروان :

←

بدیهی است . اصولا فرّه ودیعه‌ای بوده‌است آسمانی که به‌نیروی آن جوهر انسانی کمال وتعالی می‌یافته‌است . همچنین جامعهٔ ایرانی پیوسته وجود خویش‌را درچنین اعتقاد مقدسی محفوظ می‌داشته‌است . چراکه فرّه‌ایزدی یا فرهٔ دادار لطیفه‌ای بوده‌است ارمغان عالم‌غیب . ظاهراً این پدیده بمقتضای خاصی به‌افراد تعلق گرفته یاازآنها سلب می‌شده‌است . تحصیل این‌خصیصه منوط بوده‌است به‌پالودن وجود از بدی‌ها[26] . این‌اعتقاد روحی غالباً به‌نامهای «فرّهٔ‌کیان، فرّگیتی، فرایزدی، فرشاهی، فرنوروز ، فرخورشید ، فرزیبا ، فربخت ، فرهما ، فرکلاه ، فرسیمرغ وبالاخره فردین و...»[27] نامیده می‌شده‌است. این‌پدیدهٔ‌روحی تحلیل‌کنندهٔ ژرفای وجود مردم این‌سرزمین بوده ، مضامین عمدهٔ این‌معنی معادل و ومرادف رای، خرد، هوش، نام‌وننگ، سخن‌رانی، عدل‌وداد، دین‌وفرهنگ می‌باشد[28] . می‌گویند به‌نیروی این‌فرّه کان‌های زر وسیم درکوهها بوجود آمده‌است[29] . واگرکسی صاحب فرّه‌می‌شد آثارش درسیمای آن‌شخص مشاهده می‌گردید . درشاهنامه ذکر شده‌است که‌گیو ازکیخسرو فرزند سیاووش می‌پرسد که‌تو چه‌نشانی ازفرّداری ؟ وکیخسرو درمقابل گیو بدنش‌را برهنه می‌سازد تاخال سیاهی که بربازویش بعلامت فره است

←

د ــ دهن‌پرّه ، ذهن فرّه ، دم‌فرّه ؛ درروستاهای کرف وصدرآباد شهرستان بجنورد ونیز خسروآباد سبزوار :

۲۶ــ شاهنامه فردوسی، ج۱، ص۲۷ وج۵ ، ص۲۶۸ .

۲۷ــ همان‌کتاب ، ج۱، صفحات، ۳۵، ۳۹، ۴۲ــج۲ ، ص۱۳۴ ــ ج۵، صفحات ۲۳۵، ۲۴۵ ــ ج ۶ ،صفحات ۲۹۶، ۴۰۲ ــ ج۷، صفحات ۴۱۳، ۴۳۵ ــ ج ۹، ص ۱۴۹ .

۲۸ــ همان‌کتاب، ج۸، صفحات ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۸۷، ۲۷۶، ۳۱۶ .

۲۹ــ همان‌کتاب ، ج۱، ص۲۵ :

بدو بنماید[۳۰]. ویا بگونه‌ای دیگر تعبیر شده‌است که این فر بشکل غرمی (آهویی) ازپی‌اسب اردشیر دوان‌بوده‌است[۳۱]. وبالاخره فره بصورت نوری بوده‌است که درسیمای انسان دیده می‌شده‌است. یعنی چیزی معادل برق‌انسانیت[۳۲]. مبتنی برچنین اعتقادی روحی بوده‌است که‌اگر انسانی ازجاده‌انسانیت منحرف می‌شده فرّه‌نیز ازاو برگشته متوجه کسی‌دیگر می‌شده‌است. دراساطیر شاهنامه فره ازکاووس ونوذر[۳۳] و برخی دیگر ازشخصیت‌های دوره‌های کهن فرهنگ‌ایران جداگردیده و بدیگران پیوسته‌است. درباب بسیاری ازاعلام شاهنامه جای بحث ونقل مفاهیم مختلف اسطوره‌ای باقی خواهدماند.

پوشیده‌نیست که‌بسیاری، ازین‌گونه‌مواد اساطیری درحکم‌استعاراتی است چند که رموز جهان‌هستی بدان‌وسیله‌توجیه‌می‌شده‌است. این‌رموز درزبان وادب مبین بلاغتی‌خاص است. افسانه کتاب کلیله‌ودمنه بوسیله برزوی پزشک نامدارایرانی چنین تعبیرشده‌است.

«گیا چون‌سخن‌دان ودانش‌چوکوه — که همواره باشد مراورا شکوه
تن مرده چون‌مرد بی‌دانش است — که دانا بهرجای باراش است
چو مردم زدانایی آید ستوه — گیا چون‌کلیدست‌ودانش‌چوکوه»[۳۴]

رازمهم برخی ازاساطیر درکیفیت بیان وپوشش استعاری آنست. علاوه براین درپاره‌ای ابعاد مهم اساطیری وجود اشیاء نیزبطرزی‌خاص جلوه

۳۰ـ شاهنامه فردوسی، ج۳، ص ۲۰۷ :

۳۱ـ همان‌کتاب، ج۷، ص۱۲۷، ۱۲۸ .

۳۲ـ همان‌کتاب، ج۷، ص ۲۸۱ :

۳۳ـ همان‌کتاب، ج ۲ ص۸ ـ ج۴ ، ص ۲۳ .

۳۴ـ شاهنامه فردوسی ، ج۸، ص۲۵۱ :

می کند ، دراین قسمت ازسحرانگیزی اساطیر ، اجسام بی‌روح ممکن‌است رنگ وجلای دیگری‌بخودگرفته بابسیاری ازاندیشه‌ها وتصورات‌ناشناخته پیوندی ابدی بگیرد . این‌گونه مواردهم نمودار آگاهی‌های انسان‌است که می‌خواهدازناپیدایی‌ازلی چهره‌بردارد، گرچه‌ازسوی‌دیگر خودمبین‌چگونگی ورودانسان‌است دراشیاء واجسام‌بگونه‌ای‌شاعرانه. مثلا توجه به‌گنج‌های مختلف‌کهن مثل گنج‌عروس[۳۵] درشهرطوس ، گنج‌جمشید[۳۶] ، گنج بادآور و گنج‌خضرا[۳۷] ، یا گنج‌های پنهانی ، گنج‌گاوان وبالاخره چشمه‌های گهر هفتگانه[۳۸] ، وجام‌های مختلف‌یاقوت، زر[۳۹] و... نموداری‌است ازاین‌معنی.

علاوه برآنچه به‌اختصارتمام ذکرگردید، روح‌دیگری‌نیز درپاره‌ای‌مواد اسطوره‌ای وجوددارد که بظاهر یادآور نوعی‌دیگر از اعتقادات روحی کهن قومی‌است . این‌روح بصورت «توتم ویاتابو» درجوامع‌کهـن از حـدّت و شدت‌خاصی‌برخوردار بوده‌است چنان‌که می‌توان نمادهای مختلف آن‌را در وجود گل وگیاه وخاك وآب وحیوانات مختلف سراغ‌گرفت . ردپای برخی ازاین‌گونـه اعتقادات در شاهنامه‌هم بخوبی دیـده می‌شود . گشتاسب را می‌شناسیم که درخت‌سرو مقدسی‌را ازبهشت آورد وآن‌را درمقابل معبد آذربرزین‌مهر کاشت[۴۰] . اساطیر مختلف به‌گیاهی‌که مردگان را زنده‌می‌کرد

۳۵ـ همان‌کتاب ، ج۵، ص ۴۰۱ :

۳۶ـ همان‌کتاب، ج ۷، ص۳۲۵ ۰

۳۷ـ همان‌کتاب، ج ۹، ص۲۶۸ :

۳۸ـ همان‌کتاب ، ج۶ ، ص۲۱۱، ۲۱۲ ـ ج ۶، ص۲۴۲ ـ ج۷ ، ص۲۳۹ ـ ج۹، ص ۲۲۰ :

۳۹ـ هماکتاب، ج ۷، ص۲۱، ۹۸ ۰

۴۰ـ شاهنامه‌فردوسی، ج ۱، ص۷۰ :

اشاره می‌نماید[۴۱].

دراین بیان‌اساطیری از درخت افسانه‌ای خاصی اسم برده‌می‌شود که دارای دوبُن بوده‌است ؛بن‌ماده و بن‌نر. درخت ماده درشب‌ها گویا بوده‌است وبویا ودرخت نر درروزها چنین‌کیفیتی داشته‌است. شاخه‌های این‌درخت نیز سخن‌گو بوده‌است[۴۲]. همچنین نوع‌دیگری ازاین‌مواد قابل توجه‌است مانند: چشمه‌های ناشناختهٔ سحرآمیز، چشمه آب‌زهردرخوان (خان) ششم اسفندیار[۴۳]، ویا چشمه آب ِنور، چشمه‌ای‌که گیو بهنگام ملاقات باکیخسرو می‌بیند[۴۴]. ویا چشمه‌سو، یعنی آن‌چشمه‌ای‌که ازآن چشمه خِنگی‌ناشناس برخاست و بسرعت بسوی یزدگرد آمد وبالگد خویش او را نابود ساخت[۴۵]. ازاین‌قبیل است چشمهٔ آب حیات و چشمهٔ آب‌حیوان[۴۶]. گفته‌می‌شود که‌محل این‌نوع چشمه‌ها در تاریکی‌های مطلق‌است وهرکس ازآن‌چشمه آب‌بنوشد عمرابدی می‌یابد. راه‌یابی‌به چنین چشمه‌ای نمودار گرایش‌روحی انسان‌است به‌زمان قبل‌از خلقت. انسان باخوردن وآشامیدن آب این‌چشمه‌ها ازخود بیرون‌می‌شود ودراین بیرون‌شدن ازخوداست که‌ابدیت می‌پذیرد. دراساطیر ایرانی آمده‌است که اسکندر طالب آب‌چشمه‌حیوان‌بود اما بدان نرسید درحالی‌که خضر وارد تاریکی‌هاشد وازاین‌چشمه آب‌نوشید، قبای‌شب خضررا دربرگرفت

۴۱ـ شاهنامه فردوسی، ج۸، ص ۲۴۸ :

۴۲ـ همان‌کتاب، ج ۷، ص۸۸ ببعد .

۴۳ـ همان‌کتاب، ج ۶، ص ۱۸۸ :

۴۴ـ همان‌کتاب، ج ۳، ص۲۰۵، ۲۰۶ .

۴۵ـ همان‌کتاب، ج ۷، ص۲۸۲ . ممکن‌است نام‌این‌چشمه بصورت، چشمه‌سبز، چشمه سوز یاچشمه سبزنیز آمده باشد؟:

۴۶ـ همان‌کتاب، ج ۸، ص۸۹ ببعد :

وهمه درها بسوی‌وی گشوده‌شد[۴۷].

نوع‌دیگر اساطیر وابسته‌است به‌عالم‌ناشناخته‌و موجودات خیالی، از این قبیل‌است همه موجودات لطیف، وروحانی چون فرشتگان ، پریان و سروش‌های غیبی[۴۸] . اینان غالباً ازطرف نیروی‌مطلقی حامل پیام‌هایی اسرارانگیز برای‌نوع بشرهستند. سیما وچهرهٔ ونیز ساختمان وجودی هرکدام ازاین‌نوع موجودات یادآور اعتقاد به‌اسطوره‌هایی است‌که مبتنی است برجنبهٔ‌روحی مسلکی (animisme) افکارکهن . همچنین در بسیاری از اساطیرانسان باموجودات ترسناکی‌مثل انواع‌مار، افعی، اژدها (دوسر، سه‌سر، هفت‌سر) روبرو می‌شود . مثلا درباب اژدهای هفت‌سر یااژدهای دمان ودُژم ذکرشده‌است که‌او بسادگی‌انسان‌را به‌دَم‌ِخویش فرومی‌کشد ومی‌بلعد ، بااین‌که کام‌او چنان سوزنده‌است‌که‌همه‌جارانابودمی‌کنددراین مورد آمده‌است که اژدهایی را هرشب پنج‌گاو خورش بوده‌است[۴۹] . ویا اندازه او از دَم تا به‌دُم هشتادگزمی‌باشد[۵۰] . ویاتصویری‌کریه‌ازاژدهایی بدین‌صورت که:دوپستن‌بلندش برتنه نتراشیده‌اش آویزان‌است وبالایی پرمو وبدقواره دارد[۵۱] . نمودار دیگری ازاین‌معانی‌است . معمولا پوست اژدها آکنده ازباداست اما زهروی هرگاه برزمین بریزد دود از زمین برخواهدخاست[۵۲] . این‌بحث نیز خود ازجهات‌دیگری قابل بررسی‌است.

۴۷ـ کتاب‌القبا، ج ۵، ص ۹۰ به‌نقل :

۴۸ـ شاهنامه‌فردوسی، ج۱، ص۲۶، ۲۷، ٦٦، ۲۹۲، ٤۰۸ ـ ج ۹، ص۱۲۱، ۲۲۹ :

۴۹ـ همان‌کتاب، ج ۷، ص۷۱ :

۵۰ـ همان‌کتاب، ج٤، ص۲۹، ٥٦ ـ ج ۳، ص۱۸۹ ـ ج ٦، ص٤۲، ۱۷٤، ۱۷۵ ـ ج٥ ص ٤۲۲ ـ ج ۷، ص۷۲ :

۵۱ـ همان‌کتاب، ج۷، ص۳۸۰، ٤۲٦ :

۵۲ـ همان‌کتاب، ج ۲، ص۹٦ ـ ج ۵، ص ۷۲ ـ ج ٦، ص۷۵ :

معمولا قهرمانان کهن بااژدهابه‌نبردبرمی‌خیزند، نبرد بااژدهانبردبانیروهای سدکنندهٔزندگی بوده‌است . دراساطیر عمده قوم‌آریایی ذکر شده‌است که ایندره[۵۳] – یکی‌ازخدایان آریایی باورتره (vratra) که اژدهای بازدارندهٔ آبهاست می‌جنگد تاگاوهای ابررا درآسمان آزادسازد. آزادی‌ابرها درحکم آزادی آب‌هاست ، وآزادی آب‌ها نمودار بجریان‌افتادن طبیعی مسیر فرهنگ یك‌قوم‌است. نبردرستم ویا سایر قهرمانان کهن‌ایرانی درشاهنامه بااژدها گویای چنین مفاهیمی است . در چنین داستان‌هایی درحقیقت انسان‌است که‌دربرابر اژدهای مردم اوبارمی‌ایستد . مفسرین مسائل اساطیری می‌گویند که : نبرد بااژدها نوعی جدائی‌انسان اولیه‌است از والدین اساطیری‌خود[۵٤] . این‌امر خود نوعی خودآگاهی آدمی‌است در دگرگون‌ساختن اورحیات . چنین‌مرحله‌ای ازحیات بشری مؤید آیینی است تازه برای ورود به‌مسیری‌نو . این‌کیفیت اسطوره‌ای مبتنی‌است بر بنیان‌گذاری فرهنگ‌جدیدی درقبال فرهنگ گذشته . معمولا دراین‌گونه اعتقادات تحرك‌خاصی دیده‌می‌شود . مثلا یافتن گنجی‌که قهرمان پس‌از کشتن اژدها بدست می‌آورد معمولا همراه می‌گردد باازدواج مطلوب با دختری‌زیبا وافسانه‌ای . گنج وازدواج یکی دیگراز مظاهرکهن فرهنگی است درراه ایجاد وزایش . درفرهنگ‌های‌کهن این‌گونه مظاهر پیوسته بهمراه طلسم مطرح می‌شده‌است . اما حرکت‌قهرمان درحکم شکستن‌طلسم است وازدواج او درحکم عملی‌است مقدس که پس‌ازپیکاری اهورایی بدست آمده‌است . نوع‌دیگر عوالم‌مربوط به‌این‌موضوع وابسته‌است به

۵۲ـ شاهنامه فردوسی، ج ۲، ص ٩٦ – ج ٥، ص۷۲ – ج ٦، ص۷٥ ،

۵۳ـ اساطیرایران ، ص چهل‌وچهار :

٥٤ـ رك : کتاب الفبا، ج ٥، ص٦٦ :

برخورد آدمی باموجودات خیالی دیگری چون دیوان بدراه مردم فریب. (دیو سفید، سیاه، زرد، طلانی، خورشیدی‌رنگ و...) ویادیوانی که خودمحافظ دیوانی دیگرند (مثل کنارنگ‌دیو که‌حافظ دیوسفید بود). تن وتوش برخی ازاین دیوان تماشائی‌است! درشاهنامه ازدیوی سخن بمیان می‌آید که تنه‌اش زمین‌را فروپوشیده‌بود وسرش به‌آسمان می‌رسیده‌است.وعجب‌تر این‌که این‌دیو برای تهیه‌خورش روزانهٔ خویش به‌نیروی بی‌منتهای‌چنگش ازدریاها ماهی‌هایی‌می‌گرفت تا دربرابرخورشیدبریان کند. رنگ‌استعاری این‌نوع‌مضامین‌نیز‌بصورت‌دیوهای دهگانه (آز، نیاز، خشم،رشک، ننگ، کین، دوروی، ناپاک‌دین و...) آمده‌است[۵۵]. نکته‌های بسیاری درباره‌دیوان ومحل وموطن وراه‌ورسم آنها دراساطیر ملی‌ایرانی ودرشاهنامه آمده است که‌خود نیاز به‌تأملی دوباره دارد. اما فردوسی خود دراین‌باب همه سخن‌هارا به‌یک‌سخن کوتاه‌کرده می‌گوید:

«تو مردیو را مردم بدشناس   کسی کوندارد ز یزدان سپاس
هرآن‌کو گذشت از ره مردمی   زدیوان شُمر مشمر ازآدمی»[۵۶]

اشاره فردوسی به‌سپاه هیتالیان که‌چهرهٔ‌آنها شبیه دیو و اژدها بود نمودار عینی این‌معنی‌است[۵۷]. ظاهرآوجود انواع‌مختلف دیوان‌وغولان بیان‌کننده دورانی‌است که‌خدایان ازاورنگ‌خدایی‌خود فرومی‌افتند. چهرهٔ این‌گونه دیوان ویاخدایان درفرهنگ‌های دیگر ویا اسطوره‌های همخانوادهٔ قوم‌ایرانی‌نیز قابل مطالعه می‌باشد.

۵۵ــ شاهنامه فردوسی، ج ۲، ص ۱۰۳ ــ ج۴، ص ۳۶، ۱۵۷، ۲۰۲ ــ ج ۵، ص۱۴ ــ ج ۶، ص ۲۵۷ ــ ج ۸، ص ۱۹۶ :

۵۶ــ همان‌کتاب، ج ۴، ص ۲۱۰ ببعد :

۵۷ــ همان‌کتاب، ج ۸، ص۱۵۹ ببعد :

درزمینه حیوانات اسطوره‌ای اشاره به برخی پرندگان مثل سیمرغ و همای ویا اشاره به چاره‌گری‌های آنها در شاهنامه شده‌است. غیب‌گویی سیمرغ ورابطهٔ او بایزدان[۵۸]. جنگ اسفندیار باسیمرغ درخوان(خان) پنجم گوشه‌دیگری ازاین معنی‌را نشان می‌دهد. بدیهی‌است هرکدام ازاین نوع اساطیر نمودار موضوع خفته‌ای‌است درنهانگاه انسان، وانسان آگاه باید بابررسی دقیق این‌گونه‌موارد بتواند به‌قلمرو وسیع فرهنگ‌های کهن راه‌یابد.

اسطوره‌های دیگری‌نیز دراین اثربزرگ فردوسی وجوددارد که‌بیشتر بازگوکنندهٔ رنگ اخلاق وادب وهنر قوم‌ایرانی‌است ازاین‌قبیل‌است همه آنچه مربوط‌است‌به«آداب نشست وبرخاست، خوروخواب، صحبت، مهمانی، خنیاگری، زینت وجشن وآذین، نیایش وپرستش، رسم‌پذیره وبدرقه ومراتب‌وابسته به‌آداب جنگ ووضع سفرا وفرستادگان و آیین خط وکتابت وتصویر واعتقاد به‌گرایش‌های مربوط به‌نام وننگ و آفرین ونفرین وپسند وناپسند وتحقیر ومجازات ومکافات وسیاست وعقوبت و ...»[۵۹] اساطیردیگری که‌رنگ علم وحکمت‌دارد نیز خود اهمیتی بسزا دارد. ازاین‌قبیل‌است مسائلی‌که مربوط‌است به‌ماهیت جهان، شناخت افلاک، مقادیر، ارقام، اعداد، معما و ... که‌البته بسیاری ازاین‌ها با معنای مجازی‌خویش قابل‌توجه خواهدبود.

باری انسان ضمن روبروشدن بااین‌مفاهیم حس‌می‌کند که‌گاه درجوی

۵۸ـ شاهنامه‌فردوسی، ج۱، ص ۱۲۶، ۲۳۸، ۲۴۴ ـ ج۶، ص۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۹۴، ۲۹۷:

۵۹ـ همان کتاب، ج ۲، ص۳۵ ـ ج۳، ص۵۸، ۵۹، ۶۸، ۲۱۹ ـ ج۴، ص۱۱۷، ۲۵۰ ـ ج۶، ص۲۶۷، ۲۷۶ ـ ج۸، ص ۲۲۸، ۲۹۷ ـ ج۹، ص۱۹۲، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۷۹:

قرارمی‌گیرد که‌سخن ازمفاهیم روزمره کمتر بمیان می‌آید . درحالی که معنی مجازی‌آن‌مفاهیم حکایت اززندگی امروزنیزدارد . آشنایی باکلام اسطوره‌ای می‌نمایاند که بسیاری ازمسائل‌حیات به‌نیروی درون آدمی از نیستی به‌هستی قدم می‌گذارند ودربسترحیات حقیقتی ابدی‌می‌پذیرند . دراین‌برخوردهای ذهنی‌است که پوشیدگی‌های مراحل مختلف‌زندگی از تاریکی‌ها به‌روشنی‌ها کشیده می‌شود واندك‌اندك ساخته‌ها وپرداخته‌های ذهنی ، اوهام وخرافات به‌کمك نوروجود می‌شکند وانسان ازپس قرون خود را در آیینهٔ اساطیر می‌شناسد که هرچه به‌جلوگام برمی‌دارد ، ناخودآگاه نگاهی به‌گذشته‌ها نیز دارد . دنیای اساطیر در ذهن آدمی تقدسی وصف‌ناپذیر بوجود می‌آورد که‌نمودار ارتباط انسان‌است باآنچه وابسته بدوست . شاید انسان امروزی هنوز نتواند دریابد که چگونه این‌احساس تقدس درخیال‌او راه‌جسته‌است ؟ درصورتی‌که لابد می‌داند بسیاری ازآنچه دراو وازاوست رنگ‌تقدس خویش‌را ازدست‌داده است . براستی تنهاچیزی‌که دربین همهٔ افرادبشر همیشه مشترك‌خواهد بود وپایدار،نمودارهایی‌است ازاین‌نوع که‌ریشهٔ‌واقعی فرهنگ‌های‌وابسته ومشترك بشری‌را می‌نماید . این‌کیفیت فرهنگی می‌تواند بهترین ارتباط‌ها را درسرزمین‌های مختلف‌فرهنگی برقرارساخته ، موجب تفاهم ملیت‌های مختلف بشود .

ارزش واقعی اساطیرنیز وابسته به‌نتایجی‌است که‌مارا دررابطه بااین نوع‌نهادهای فرهنگی قرارمی‌دهد. به‌راستی‌آیا واقعیت‌جزآنچنان‌چیزهایی است که‌پیوسته باما پیوند داشته ودارد ؟. این‌است آن‌یك‌پارچگی خاصی که درطی تاریخ همیشه جریان‌داشته به‌انسان‌های مختلف ازهررنگ و نژادی روح وحدت‌عمل وکردار بخشیده‌است . اساطیر درزندگی فرهنگی اقوام‌مختلف درحکم آب‌روانی‌است که‌پیوسته درطبیعت به‌اشکال مختلف

درگردش‌است . مواد وعناصراولیه این‌پدیدهٔ ذهنی همیشه ثابت‌است اما هردم وهرلحظه‌ای گویی خیال‌آدمی‌می‌خواهد آن‌را به‌ساختی‌دیگردرآورد. بسیاری ازاین‌مواد درتاریکی‌های روح‌آدمی ذره‌ذره تجزیه می‌شود امـا چیزی نمی‌گذرد که‌دوباره به‌نقطهٔ روشن ذهن‌برگردیده صورتی‌نو می‌پذیرد وبالاخره بصورت طرح‌نو، فکر، اعتقاد وایدئولوژی جدیدی اذهان‌را بخود مشغول می‌دارد .

گیتی فلاح‌رستگار
دانشگاه فردوسی

جهان پهلوانی

قرنها از دوران پرغرور زندگی پهلوانان شاهنامه می‌گذرد ، اماهنوز هرایرانی ازهرطبقه وباهرسنی ، درکنج هرپستویی ازایران یا خارج از ایران ، تنها یادرمیان‌جمع، نام پهلوانان شاهنامه‌را می‌شنود، حس‌ستایش واحترامش نسبت به‌ایشان برانگیخته‌می‌شود .

یکی ازحلقه‌هایی‌که بی‌تردید ، تمامی ایرانیان درآن جای می‌گیرند، ستودن بی‌شائبه پهلوانانی‌است که‌درنشیب‌تاریخ‌لاشهٔ ناتوان وطن‌را از میان سنگلاخ بیداد وستم به‌مرغزار سعادت وخرمی کشانیده‌اند . دراین مورد زن ومرد ، پیر وجوان ، دانش‌آموخته ونیاموخته ، مسلمان و نامسلمان ، قضاوتی یکسان‌دارند . زیرا بزرگترین خاطره‌ای که پهلوانان درذهن ایرانیان برجای نهاده‌اند ، تغییر واصلاح‌محیط نامطلوب ایران بوده است . پهلوان ، سوشیانتی* [1] پیروز وموعودی ابرقدرت‌می‌نماید که

---

* Sošyānt پهلوی آن Sošyāns

۱ــ موعود دین‌زردشتی ، دراوستا مکرر از سوشیانتها یادشده . ازفقره ۱۱۰تا ۱۲۹ فروردین یشت درباره استوت‌ارتAstvat ereta آخرین سوشیانت زردشتی و یاوران‌او سخن رفته‌است . یشت‌ها ، گزارش پورداود ، جلد۲، ۱۳۴۷، ص ۹۱ تا۱۰۲ .

با دشمنان می‌ستیزد و به‌ایران زندگی فناناپذیرمی‌بخشد. مظهری از نجات دهندگی‌است که چشم وطن‌پرستان وامیدواران پیوسته بسوی اودوخته است.

در جمع دلاوران‌شاهنامه کسی جوانمردتر از جهان‌پهلوانان نیست جهان‌پهلوان شاه‌میوهٔ آبدار ررخشان حماسه ملی‌ایران است. عطرتند جوهرحماسه ازپیکر او برفضای اسطوره‌ای شاهنامه نفوذکرده و هرکجا پامی‌نهیم این‌عطردلپذیر وغروردهنده، وجودمان‌را فرامی‌گیرد وبه‌دنبال افسانه وحقیقت روانه‌می‌گردیم تاپپایان دوران پهلوانی شاهنامه می‌رسیم وناگهان سرمان باپیشانی‌تاریخ برخورد می‌کند ودر مرزتاریخ متوقف می‌شویم، اما یاد زندگی‌رشکوهمند پهلوانان مارا درفضای دلپذیرورؤیایی حماسه ماندگارمی‌دارد.

جهان‌پهلوان، بزرگترین پهلوان‌ایران وشاید بزرگترین پهلوان جهان باشد بعدازشاهنشاهی، والاترین‌مقام، جهان‌پهلوانی‌است. شاهنشاه، شاه شاهان و جهان‌پهلوان، پهلوان پهلوانان‌است. همان‌سان‌که وجودشاه با فرّکیانی شکوه‌یافته، وجود جهان‌پهلوان‌هم ازاین‌فرّ، بهره‌ای‌گرفته است. جهان‌پهلوانی همچون شاهنشاهی باتأیید ایزدی‌همراهست.

بنابر فقرهٔ پانزدهٔ زامیادیشت[۲] : فرکیانی به‌شهریاران، تندیدگان، بزرگواران، بسیارتوانایان، دلیران، اهورایی، زوال‌ناپذیرمقدس... تعلق‌می‌یابد که‌همه مقدسان دین‌هستند. وبنابر فقرهٔنوزده همان یشت[۳] : «اینانند کسانی‌که گیتی‌را بنا بخواهششان‌نوسازند، (یک‌گیتی)پیرنشدنی، نمردنی، نگندیدنی، نپوسیدنی، جاودان‌زنده، جاودان بالنده وکامروا...»

۲ـ یشت‌ها، جلد۲، ص۳۲۲.

۳ـ همان ماخذ، ص ۳۲٤.

جهان بانیروی این برگزیدگان بسوی‌راستی ونور ، هدایت می‌شود واز پرتو فرمانبرداری ازراستی ونیکی ، فناناپذیرمی‌گردد .

این‌دلیران ، بسیار توانایان، بزرگواران، تندیدگان ، مردان‌اهورایی زوال ناپذیر مقدس ، همان پهلوانان هستند که‌درپرتو عنایت یزدان برای نجات بشریت کوشیده‌اند .

* * *

درشاهنامه دودسته پهلوان‌بزرگ هست، یکدسته پهلوان ، بافرمان جهان‌پهلوانی که سام وزال و رستم باشند[٤] ، ودیگر تعدادی پهلوان هم‌مرتبهٔ جهان‌پهلوان که‌سپهداران وسالاران لشکرند، چون : قارن پسر کاوه، ازگودرزیان : گیو وبیژن وهجیر، وازنوذریان : (نوذرپسرمنوچهر) طوس وگستهم وزراسب، وازخاندان لهراسب : زریر برادر گشتاسب و اسفندیار پسراو وهمتای‌رستم .

همگی‌این‌دلاوران درجهاد ایرانیان بابیگانگان ، بجان کوشیده‌انـد ، همه مردانی قوی‌بنیه ، خداپرست ، صلح‌دوست ، عدل‌پرور، زبان‌آور، وفادار ـدربرابر دشمن ـکینه‌توز ودرخانه و وطن ، مهرآفرین وبزم‌آرا بوده‌اند .

گرچه سام‌وزال درشاهنامه فرمان جهان‌پهلوانی‌وفرمانروایی‌زابلستان وسیستان‌را دارند ، امادوجهان‌پهلوان راستین درحماسهٔ‌ایران وجوددارد. یکی‌کاوه ودیگری رستم . کاوه، جهان‌پهلوان بی‌عنوان وبی‌فرمان وبی‌فرّه، ورستم ، وارث جهان‌پهلوانی‌ایران ، وبافرمان وبافـرّه‌است .

بااین‌برداشت ، جهان‌پهلوانی ازکاوه آغازمی‌شود ، اما بزرگی‌رستم،

٤ـ تاریخ‌سیستان ، تصحیح ملک‌الشعرا بهار ، تهران۱۳۱٤ ، ص٦ و٨ .

مرد برترحماسهٔایران درحدی‌است که‌همگان ، اورا جهان‌پهلوان واقعی می‌شناسند ، زیرا رستم پهلوانی چندبُعدی‌است وتجسم آرزوهای‌مادی ومعنوی ایرانیان : عمردراز ، بخت‌بیدار ، دل کینه‌خواه ، جسم تنومند، همه تمثیلی ازمقام‌معنوی او تواندبود .

* * *

کاوه اولین جهان‌پهلوان‌است که درسالهای غلبهٔبدی برنیکی‌ونامردمی برمردمی‌می‌زید وزندگی‌او چون دیگرکسانی‌است که‌درهزاره ضحاك‌بدنیا آمده واسیرپنجهٔ عفریتِ ستم‌ضحاکی شده‌اند .

دوره‌ضحاك‌هم تاریك‌ترین وناپاك‌ترین‌دوره‌های اسطوره‌ای شاهنامه وهم آغاز بیداری‌است :

در لجن‌زاری، که‌شکوفهٔ تمامی آرزوها وامیدهای بشریت در نطفه پوسیده‌است ومغزآدمیان، خوراك اهریمن نحوست‌گشته، دومردگرانمایه وبیدار دل : ارمایل وکرمایل به‌اندیشهٔ نجات هم‌وطنان ، برای‌خود در خورش‌خانهٔ ضحاك جایی می‌یابند وخوالیگری می‌کنند ویك مرد از دو سهمیهٔ خورش ماران‌را پنهانی زنهار می‌دهند . خوالیگران‌آگاه از درون به‌تباه‌کردن بساط سلطنت ضحاك‌می‌پردازند وپایه‌های پرورش‌ظلم‌وبیداد را که برشانهٔ فردفرد ایرانیان نهاده ، سست می‌نمایند . وچون عدداین زنهاریان به‌دویست‌می‌رسد، خورشگر بریشان بُزی چند ومیش ــ بدادی وصحرا نهادیش پیش[۵] .

دوره‌ضحاك آغاز بیداری‌است: درمیان‌زنان سوکواری که مغزشوهر، فرزند، پدر یابرادرشان، بمصرف سورمارهای ضحاکی رسیده ، مادر

ـــــــــــــ

۵ــ شاهنامه فردوسی، بکوشش محمددبیرسیاقی، جلدنخست، تهران ۱۳۳۵، ص۳٤ .

فریدون، فرانك ، فرخنده زنی‌است که شوهرش ، آبتین ، در گریزگاه مرگ‌وزندگی به‌دام روزبانان ضحاك گرفتارآمده . روانش ازنفرت‌مالامال است وامیدش به‌پاسداری ازفرزندی که‌شاید بتواند اورا ازگزند دوران محفوظ دارد . یك‌بار اورا به‌نگهبان مرغزاری دورافتاده می‌سپارد تا با شیرگاو پرمایه* ازاو پرستاری شود . سه‌سال‌بعد ، ازدلهرهٔ جستجوی ضحاك، اندیشهٔترك‌کردن‌ایران بسرش‌می‌زند. فرزندرا ازاین«جادوستان» برمی‌گیرد وبه‌البرزکوه می‌برد وبه‌مرد دیندار ساکن آن‌کوه می‌سپارد.

ضحاك براثر خوابی‌که دیده ، دیوانه‌وار ازفریدون‌پی‌جویی می‌کند . گاو پرورش‌دهندهٔ اورا می‌یابد ومی‌کشد ، خانه اورا بآتش‌می‌کشد ، اما دراثر زیرکی این‌زن، فریدون نجات‌می‌یابد ونزدعابد بسرمی‌برد تاشانزده ساله می‌شود .

این‌جوانمرد در گرمگاه سوك‌ایرانیان ، درآن‌هنگام‌که ماران‌ضحاکی دمار ازروزگار ایران برآورده‌اند ، ازکوه به‌دشت می‌آید و مادرخویش‌را به‌زیر تازیانهٔپژوهش می‌کشد وسرگذشت پدر خودرا ازو می‌پرسد وچون کشنده پدررا می‌شناسد ، برآشفته وبجوش‌آمده ، قصد هلاك ضحاك می‌کند ، آن‌پادشاهی‌که ازسلطنت تنها هیولای نابکار پیکرش برتخت‌ملك مانده‌بود بایك‌جفت مار بردوشش که‌از مغزانسانها تغذیه می‌نمودند تا آخرین‌چکیدهٔ فکر واندیشه‌را ازجهان براندازند وجهان‌دانایی و نیکی و روشنی‌را به‌دنیای اهریمنی وبی‌دانشی وبدی‌بدل‌سازند . جهانی ناامید‌کننده وبدفرجام !

دوره ضحاك آغاز بیداری‌است: در دنیای‌ظلم‌خیز وجبرآمیز ضحاکی، درنظامی‌که کسی نمی‌توانست ازطبقهٔ‌خود به‌طبقهٔ‌دیگری راه‌یابد، آهنگری

---

* برمایون Permāyūn [=برمایون=برمایه ، پهلوی Brmāyun] ماده گاوی که فریدون‌راشیرداد و پرورد– فرهنگ فارسی‌معین .

که خمیرهٔ هستی‌اورا ازآهن سرشته بودند ، بامشت‌های کوبنده‌ترازپتك، به‌بارگاه ضحاك‌می‌رود . ازجان گذشته‌ای‌که خون‌هفده فرزندش دراوج جور وستم این‌دوره ، همراه خون‌هزاران تن‌دیگر، خاك ایران‌را گلگون کرده ، اما نتوانسته اثرات مسموم بیداد این‌دورهٔ شوم‌رابشوید و تلخی وشوری ظلم‌را ازخاك برگیرد ، تازمین جای پرورشی نوگردد .

کاوه به‌بارگاه می‌رود به‌این‌امید که باگفتارخود ، دل سنگین ضحاك، مظهرخونخواری را نرم‌سازد وباچشمان پرنفوذخود ، مارهای اهریمنی‌را درکنج زمهریر سرد وبی‌فروغ‌دوش‌او، سست وبیجان سازد تاشاید دست ازسرکشی بدارند ودرگوشه‌ای چمباتمه زنند . واگرنه‌چنین‌است‌و مارها ازجنون بیزار نگشته وزمین برای نجات‌خود، ازسموم ظلم‌وبیداد، خون‌می‌طلبد ، خود وهیجدهمین پسرش درآستانهٔ بارگاه بیعدالتی ، گوسفندوار قربانی‌شوند !

* * *

این‌جاست که ارادهٔانسان پرمی‌کشد وازهمه قدرتهای روزگار پیش می‌افتد . کاوه چون‌کوهی‌استوار دربرابر ضحاك قرارمی‌گیرد . دونیروی دیرزوال وپاینده : ظلم‌استوار وهزارساله وارادهٔتوانا وجوینده نیکی و آزادگی ! اما آن سلطان قهار وظلم‌پسند درمقابل این‌کارگر بی‌پناه بلرزه درمی‌آید ، رخوتی وجوداورا فرامی‌گیرد وهرچه می‌کوشد ، نمی‌تواند پایداری‌کند . پشت‌سرخویش‌را خالی می‌بیند ، به‌تکیه‌گاه ظلم هزارساله می‌نگرد ، دستی به‌کمك‌اونمی‌شتابد . خودرا دربرابر این‌کوه توفان‌خیز آتش‌زا ، خرد وناتوان وبی‌اتکا احساس می‌کند ، سررا به‌علامت تسلیم فرومی‌افکند وبازبانی‌سست وبی‌نیرو ، باتقاضای این‌گوژپشت آهن‌کار آهن‌عزم ، موافقت می‌نماید !

هنوز جوشش کاوه فرونشسته وخون هفده پسراو پیش چشمانش موج می‌زند. کاوه طومار بزرگان ملک‌را کـه برپاکی وبیگناهی ضحاک و عدالت‌طلبی ونیک‌اندیشی او گواهی داده‌بودند زیرپا می‌اندازد وآن‌را در جلوچشم ضحاک ودرباریان ، باتحقیرتمام پاره‌پاره می‌کند !

اکنون کاوه آن‌کارگر بی‌آزار وبی‌نشانی‌نیست که درپس‌دکانی‌تاریک ونمناک نشسته وبابازوان بی‌رمق‌خود برسرآهن سرسخت، پتک می‌زند و آهنگ نفس‌های تند وناتوان‌او، درفضا می‌پیچد وبی‌آن‌که بازتابی داشته باشد وکسی به‌یاری‌او بشتابد. درپهنهٔ عظیم‌زمین وآسمان محومی‌گردد! کاوه اکنون نشانه‌ای ازروح پرغرور ایرانی‌است که ازجسم‌ِگوژ ونـزار آهنگری سربرآورده !

کاوه ازدرگاه شاه بیرون‌می‌دود ، فریادمی‌کند ، دادمی‌طلبد ، چـرم پارهٔ خودرا برسرنیزه می‌افکند . فریاداو چون‌شعله‌ای‌است که به‌یک‌منبع بزرگ انرژی آتش‌زا رسیده‌باشد. بااین‌فریاد ایرانیان –این آتشهای‌نهفته درزیرخاکستر– سربرمی‌آورند ، زبانه می‌کشند ، به‌زیر علم کاوه می‌روند. دادخواهان دوریکدیگر جمع‌می‌شوند وبرای یافتن دادگر بسوی‌فریدون می‌شتابند .

* * *

توصیف اوستا ازضحاک، بهترین نمایش صورت عفریت و زشت و هیولایی، وسیرت بسیارخبیث‌او تواندبود. ضحاک درشمار یکی ازسه‌پیک فرستادهٔ اهریمن شمرده‌شده که درمبارزه باسه‌پیک فرستادهٔ اهورمـزدا برای بدست‌آوردن فر کوشش می‌کرد ، اما نتوانست آن‌را بدست‌آورد و فر به‌دریای فراخکرت جست[۶] : ضحاک سه‌پوزه، سه‌کله، شش‌چشم، هزار

۶– یشت‌ها، جلد ۲، فقره٤٦، ص۲۳۹ برخی ازمستشرقین دریای خزر یادریاچهٔ آرال پنداشته‌اند ، برخی‌دیگر (اقیانوس جنوب ایران حدس زده‌اند – همین‌کتاب ، ص۱۳۵)

دستان. این دروغ بسیار قوی، دیوآسا وخبیث وفریفتار جهان. این دروغ بسیار زورمند که اهریمن برضد جهان مادی بیافرید برای فنای جهان راستی[۷].

پس کاوه، جهان‌پهلوان راستین ایران‌است ودر روزگاری که جهان، نکبت‌بارترین ونفرت‌زاترین دوران عمر خود را می‌گذرانید، مثل سوشیانت‌ها، درپایان هزارهٔ ضحاك ظهور کرد. اومعمولی‌ترین مرد شاهنامه‌بود. نه‌نمایندهٔ یکی ازطبقات چندگانهٔ اجتماع، نه‌پهلوان‌زاده، نه‌شاهزاده، نه‌رویین‌تن، نه‌دارای فره‌کیانی! پس آن چرم‌پارهٔ ناسزوارا وبی‌بهارا برسرنیزه کرد و ستمدیده‌هارا باخود همراه‌ساخت. اما بجای‌آن‌که دوباره به‌بارگاه‌ضحاك روی‌آورد وبرتخت ملك‌نشیند، به‌سایهٔ مردی غنود که‌فرکیانی داشت «یکایك بنزد فریدون شویم ـ بدان سایهٔ فر او بغنویم»[۸].

کاوه جدی‌تر ازهرکسی به‌لرزانی پایه‌های سلطنت‌ضحاك پی‌برده بود، سقوط ضحاك‌را حتمی‌می‌دانست، واطمینان داشت که پادشاهی ضحاك بااشارهٔ یك‌سرانگشت، گَردی از هم‌خواهدپاشید. زیرا تنها یك نخ بسیارنازك، اورا باتخت شاهی‌ایران پیوسته‌داشت. کاوه پاره‌کردن این‌رشته‌را برعهده فریدون گذاشت: پسرآبتین ازتخمهٔ‌کیان که نژاداو به‌تهمورث می‌رسید[۹].

گویی فریدون نیز چشم به‌رستاخیز کاوه دوخته‌بود. کاوه وایرانیان به‌خدمت فریدون رفتند واو بسادگی جانشین ضحاك‌شد. پوست‌پارهٔ کاوه‌را بانواع زر وگوهر زینت‌داد وسرخویش را باآن‌آراست و برای

۷ـ یشت‌ها، فقره ۳۷ ص ۲۳۷.

۸ـ شاهنامه، جلد ۱، ص ۴۴.

۹ـ شاهنامه، جلد ۱، ص ۴۰.

دلخوش‌داشتن کاوه ، آن‌را درفش‌کاویانی نامید . درفشی‌که نشانهٔ‌قدرت وسلطنت شده‌بود ودرشبان تیرهٔ‌ناکامی ، مایه‌امید و غـروروایرانیان بود .

اقدام اساسی فریدون تهیه‌گرزه گاوسراست که طـرح آن را خود «همیدون بسان سرگاومیش» برروی‌زمین نقش کرده‌بود ، تانشانه‌هـای سلطنت ایران : درفش کاویان وگرزه گاوسر، کامل‌شده‌باشد . این گرزه تصویری ازگاوبرمایه، پرورندهٔ فریدون‌را به‌ذهن‌می‌آورد واعتقادآریاییهای هندی‌را دربرابر داشتن مقام گاو وبرهمن ازنظر می‌گذراند . گاوی کـه هندیان‌برای‌آن فضیلت‌بسیار قایلند وکشتن‌اورا گناهی‌بزرگ‌می‌شمارند[۱۰].

باپیروزی فریدون برضحاك ، ماموریت‌کاوه پایان می‌پذیرد ، فریدون پانصدسال باکامکاری درجهان سلطنت می‌راند ، اما نمی‌دانیم روزگارکاوه چگونه ودرکجا بسرآمد ! مردی‌که‌جهان‌پهلوان راستین‌ایران‌بود وصحرای سوزان وپرشقاوت دوران ضحاکی‌را به‌پهن‌دشت خرم وپرحاصل‌حماسی بدل ساخته‌بود. ردپای اورا وقتی می‌یابیم که قارن پسرکاوه بـه‌مقام سرداری سپاه‌فریدون می‌رسد وآن‌گاه که‌خورشید جهان‌پهلوانی خاندان گرشاسب سپیده‌می‌زند ، کاوه وقارن آرام‌آرام ازصحنهٔ حماسه خارج می‌شوند . گویی پیوند خاندان‌کاوه باحماسه ، ازآن‌قسم پیوندهای‌ریشه‌داری نبوده‌است که باقطع‌شدن تنه ، ریشه ازجایی‌دیگر سربرکشد !

* * *

اما عنوان جهان‌پهلوانی در شاهنامه ، ازآغاز سلطنت منوچهرمسمّی می‌یابد. اعضای خانوادهٔ‌گرشاسب، باتأییدی اهورایی، بنوبت قدم‌به‌میدان حماسه می‌گذارند وآن‌چه دربشت‌ها ، ازتوجه‌اورمزد به‌این خاندان ذکر

۱۰ـ مهابهارات فارسی، ج۱، چاپ‌هند، ص۸۲ .

شده ، درشاهنامه صورت‌عملی بخودمی‌گیرد .

باستناد یشت‌ها، فرّکیانی پس‌ازگریختن‌ازجمشید باردوم به‌فریدون شکست‌دهندهٔ ضحاك ونوبت‌سوم به‌گرشاسب ، یل‌نامورروی‌آورد[11]. پس «این‌فر را گرشاسب‌دلیر برگرفت زیراکه او ازپرتو رشادت مردانه در میان‌مردمان زورمند ، زورمندترین‌بود، گذشته اززرتشت»[12] ودرفقره‌ای دیگر[13] گرشاسب ستایش می‌شود ، زیراکه زور و رشادت مردانه بدو پیوسته .

درشخصیت‌کاوه نیروهای غیرانسانی راه‌نیافته ، حتی اگر طرف مبارزه ضحاك برده مجهز به‌نیروهای اهریمنی[14] بسیارقوی ومارهایی‌که نمودی ازخبائث نفس‌انسانی تواندبود . مبارزه‌کاوه ، برای آزادی بود، برای پاره‌کردن بندهای اهریمنی ، مبارزه علیه دستگاهی‌که «برضدجهان مادی وبرای فنای جهان راستی»[15] حکومت‌می‌کرد. یك‌مبارزهٔ بسیارقوی وانسانی بی‌آن‌که پیرایه‌ای ازاغراق برآن‌بسته‌باشند .

مبارزات ورزم‌های خاندان گرشاسب ، ازآن شهرت عمومی‌یافته که اعضای‌آن‌خاندان ازعمرطولانی وفـرّاهورایی‌نصیب‌برده‌بودند ورشادت‌های مردانه ازخود نشان‌دادند. فـرّه‌کیانی درخاندان‌گرشاسب بموازات‌خاندان

۱۱ـ یشت‌ها، جلد ۲، ص۳۱۶ .

۱۲ـ همان‌کتاب ، جلد۲ ، فقره ۲۸ ص۳۲۷ .

۱۳ـ همان‌کتاب ،جلد۲ ، فقره۳۹ ص۳۲۷ «رشادت مردانه‌را مامی‌ستایم (آن رشادتی) که به‌گرشاسب پیوست .»

۱٤ و۱۵ـ همان‌کتاب ،جلددوم ، فقره ۳۷، ص۳۲۷ «این‌دروغ‌بسیار قوی: دیوتسا وخبیث وفریفتارجهان ، این‌دروغ بسیار زورمند که‌اهریمن اورا برضدجهان‌مادی بیافرید از برای فنای‌جهان‌راستی» .

کیان از فردی به‌فردی انتقال‌می‌یافت . تا دوواپسین وارث فرّ بجان بکدیگر انتادند. ابتدا اسفندیار وسپس‌رستم ازجهان مادی رخت‌برکشید. ولی‌ما، درشاهنامه رستم‌را بیش‌از هرکسی می‌شناسیم .

* * *

اگرچه درپهنه پهلوانی شاهنامه ، اهورمزدا واهریمن آشکارا مبارزه نمی‌کنند ، اماجهان عرصهٔ کشاکش کارگزاران و پیکان اهورایی واهریمنی است . نیکی وآزادگی وروشنایی ، ازدل بدی وبیداد وتیرگی می‌روید . جهان‌مادی بوته‌ای گل‌وحشی‌است که خوب‌وبد ازریشه‌اش سرمی‌کشند. ازشاخهٔ پیوندخورده ، گلهای باطراوت وزیبای‌نیکی می‌روید . و شاخهٔ دیگر باانبوه برگهای هرزهٔخود، توان شاخهٔ نیکی‌را می‌گیرد . پهلوانان‌چون باغبانانی آزموده شاخه بدی‌را سرمی‌زنند . اما چون شاخه‌نیکی می‌بالد، باردیگر شاخهٔهرزه سرکشی می‌نماید . این‌رشد ونمو اهورایی واهریمنی ادامه‌دارد وتکرارآن بقای‌حیات مادی‌را نشان‌می‌دهد. جهان، پیرمی‌شود، به‌پوسیدگی می‌گراید ، ازنو جوان‌می‌گردد وبه‌کامروایی می‌رسد .

این‌گونه تکرارهارا هم در جستجوی اسطوره‌ای می‌یابیم و هم در موعودهای مذهبی وهم درگذرتاریخ .

قدرت اهریمنی دروجود یك‌تن بیگانه که‌ضحاك باشد ، درمقابل یك ملت‌بزرگ ، یعنی ایرانیان، هزارسال می‌بالد . واین انبوه‌جمعیت متحدو بیرواهورمزدا ، هزارسال به‌زیر شمشیر خونخواهی‌یك‌نماینده ابلیس سرمی‌نهد . کاوه ازشاخهٔ نیکی‌رگیاه زندگی می‌روید وشاخهٔ تنومند بدی را سرمی‌زند . زندگی فریدون وسه‌پسرش عبرتی دیگراست . سلم وتور ازشاخهٔ بدی می‌رویند وایرج ازشاخهٔ نیکی . اما این‌بار قصه باشگفتی توام‌است . سلم‌وتور برادرکشی می‌کنند بدان‌گونه که برادران‌یوسف اورا

درچاه غدر ناپدیدمی‌سازند.

ضحاك جای خودرا به‌سلم وتور وافراسیاب، پهلوانان تورانی، دیوان مازندان وچندشاه کم‌توان چون: شاه هاماوران وپاسداران هفت‌خوانان رستم واسفندیار می‌دهد.

سام، زال، رستم وشاهزادگان دلیرایران چون‌سیاوش واسفندیار، خاندان طوس وگودرز، همه ازشاخه‌نیکی رسته‌اند وازپرتو رشادت‌مردانه ،اهورایی بربدی غلبه‌کرده‌اند. وباداشتن «فرکیانی‌مزدا آفریده وبدست نیامدنی» کوشیده‌اند تا «جهانی‌که فرمانبردار راستی‌است فناناپذیرگردد ودروغ دیگرباره به‌همان‌جایی رانده‌شود که‌ازآنجا برای آسیب‌رسانیدن به‌راستی‌پرستان ونژاد وهستی‌وی آمده‌بود[۱۶].».

بزرگ‌موج سهمناك واهریمنی، برخاسته ازدریای جهان‌مادی، درتمام طول اسطورهٔ آمیخته باتاریخ‌ایران دیده‌می‌شود. اماهرقدر بساحل‌نزدیك می‌گردد اوج ونیروی آن‌می‌کاهد و درپایان قسمت پهلوانی‌شاهنامه، حضور نیروهای‌اهورایی واهریمنی ناپایدار می‌گردد.

* * *

بخش عمده‌ای ازشاهنامه، توصیف تلاش وپویندگی این پهلوانان است که کوشیدند تاایران‌را به‌آرزوی ایرانیان خوب ودلکش و پرتوان وسربلند نگاه‌دارند. «تباهکاران»را نابودسازند و«فریفتاران» راازصحنه برانند. پس درازی‌قصه‌اینان را به‌این‌سادگی کوته نمی‌توان‌کرد.

محققان فردوسی‌شناس درنیم قرن‌گذشته، از دلاوری، رزم‌جویی و عطوفت اینان، درکتابها ومقالات متعدد، نکته‌های شنیدنی[۱۷] بازنموده‌اند.

۱۶ــ یشت‌ها، جلد ۲، فقره ۱۲، ص۲۳۲.

۱۷ــ الف: مقدمه‌ای بررستم واسفندیار، شاهرخ‌مسکوب، چاپ‌چهارم، تهران ۱۳۵٤.

اما اشاره‌ای به‌تولد وزندگی ومرگ‌رستم ، دومین جهان‌پهلوان راستین ایران ، تجدیدعهدی بانیاکان وسپاسی به‌روان‌پرفروغ فردوسی تواندبود.

رستم درشاهنامه ازساخت وپرداختی‌ویژه بهره‌گرفته‌است . وسواس ودقتی‌که درپایه‌گذاری شخصیت‌او بکاررفته ، سایرارکان قصه‌را تحت‌الشعاع قرارداده. آسیا سنگ‌عظیمی‌است‌که می‌چرخد وفضای‌اسطوره‌ای شاهنامه‌را به‌گردخویش می‌چرخاند . وباداشتن خصوصیات چندبعدی ، اقدام تمامی‌شاهزادگان وپهلوانان برجستهٔ‌شاهنامه‌را درمرتبه دوم‌اهمیت قرارمی‌دهد . چنانچه طوس یک‌تنه باهزاربربری می‌جنگد وگیو بایک‌زخم ده‌سرمی‌افکند وزمین‌را به‌دریای‌خون بدل‌می‌کند[۱۸] ، اما رشادت وکینه‌توزی‌رستم بگونه‌ای دیگرست !

تولد، زندگی ومرگ جهان‌پهلوان به‌اسطوره معنی‌می‌بخشد :

نه‌زادن کیکاووس وکیخسرو، بزرگترین شاهان‌کیان باواقعه‌ای‌همراه بوده ونه‌گشتاسب وحتی اسفندیارکه بادوعطیه‌شاهی ومذهبی‌آراسته‌اند، ونه دلاورانی نظیر گودرزیان وخانوادهٔ‌طوس . زادن‌ایشان هیچ نشانه‌ای ازخود برجای‌ننهاده، مابااینان آن‌گاه آشنامی‌شویم که‌چون تک‌درخت‌هایی درپهن‌دشت حماسه قدراست‌کرده‌اند . اما تولدرستم داستان شگفتی‌دارد.

→

ب : حماسه‌سرایی درایران ، دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ‌سوم، تهران ۱۳۵۲ .

ج : حماسه ملی‌ایران ، تئودور نولدکه ، ترجمه بزرگ‌علوی ، تهران۱۳۲۷ .

د : فردوسی‌نامه مهر یا مجله‌مهر ، شماره ۵، سال‌دوم، مهرماه۱۳۱۲ .

هـ : داستان‌داستانها ـ رستم و اسفندیار ـ محمدعلی اسلامی‌ندوشن ، تهران۱۳۵۱ .

و : زندگی ومرگ پهلوانان درشاهنامه ، محمدعلی اسلامی‌ندوشن ، تهران ۱۳۴۸ .

۱۸ـ شاهنامه ، جلد اول، ص۳۲۷ .

زادن‌زال نیز ازآن‌جهت قابل‌ملاحظه‌است که بوجودآورندهٔ رستم می‌باشد وبمنزلهٔ دیباچهٔ جذابی‌است‌که خواننده‌را بسوی محتوای‌عظیم کتاب‌قصه رستم می‌کشاند .

زال ثمرهٔ زندگی افتخارآمیز وپرتلاش سام، جهان‌پهلوان ایران‌است که‌عمری را درآرزوی فرزند بسررسانیده . اما، این‌تجلی امیدهای سام، مادرزاد پیرسر بدنیاآمده عجیب‌الخلقه‌ای‌است که نظیراورا نه‌کس‌دیده و نه‌اوصاف اورا درافسانه‌ها شنیده[۱۹] . سام‌ازترس ملامت‌همگنان، پشیمان ومتحیر[۲۰] ، بچه‌را دردامن‌کوه البرز رهامی‌سازد وسیمرغ وبچگان برائر الهام‌خداوندی بشفقت می‌آیند وزال‌را درکنارخویش می‌پرورند .

نیروهای غیرانسانی وارد زندگی‌جهان‌پهلوان‌می‌شود و تاپایان‌مرگ بااو می‌زید .

بااین‌زمینه‌سازی، ازاین«بچه‌اهریمن» وازآن«دیوزاد» : زال ورودابه، شخصیت اصلی‌داستان بوجودمی‌آید . جسم تنومندرستم که ثمرهٔ عشق بسیارحماسی زال ورودابه‌است ازماههای آغازحیات ، دراندرون خستهٔ مادرش شوری بپامی‌سازد . زادن اوبطورطبیعی عملی‌نیست زندگی مادر رستم ورستم درلبهٔ‌تیزمرگ قرارگرفته که سیمرغ گره‌گشای قصهٔ زادن اومی‌گردد . ورستم تنومند وبلندبالا، باموبهای سرخ وگونهٔ چون‌خون و بسیار خوش‌دیدار ازمادر زاده‌می‌شود ورشد می‌کند .

۱۹ــ همه موی‌اندام اوهمچو برف   ولیکن برخ سرخ بود و شگرف
(۱۱۸/۱)

۲۰ــ ازین بچه چون بچه اهرمن   سیه‌چشم و مویش بسان سمن
چوآیند و پرسند گردنکشان   چه‌گویند ازین بچهٔ بد نشان
چه‌گویم که این بچه دیو چیست   پلنگ دو رنگست یا خود پریست
(۱۱۹/۱)

* * *

ازدواج به‌زندگی معنایی دیگر می‌بخشد، ادامهٔ نسل زندگی‌فانی را به‌زندگی باقی بدل‌می‌سازد[۲۱].

درشاهنامه چند ازدواج پرهیاهو وجوددارد: کاووس بادختر شاه هاماوران، خسروباشیرین، سه‌پسر فریدون با سه‌دختر شادیمن، بیژن بامنیژه ...

اما پیوند زال بارودابه دختر مهراب‌کابلی بامشورت‌خواهی وتردید وآینده‌نگری همگام‌است. این‌همه نگرانی واندیشمندی بخاطر رستم‌است. هریك ازشخصیت‌های سازندهٔ قصه، برای این‌پیوند مانعی می‌تراشند. قصه ازفرد وخانواده آنسوترمی‌رود وارکان تازه‌ای می‌یابد: پای مصالح مملکت پیش‌کشیده می‌شود وشاهنشاه بانیروهای خود درمقابل شخصیت اصلی قرارمی‌گیرد. درهیچ‌یك ازپیوندهای شاهان وشاهزادگان وپهلوانان، بادختران شاهان وپهلوانان بیگانه، ازثمرهٔ ازدواج ونژاده‌بودن فرزند ایشان سخنی‌نیست. دراین‌داستان تردید ومشورت تاحدتعصب‌پیشرفت دارد. واین‌موبدان ودانایان ومنجمان هستند که عقدهٔ قصه‌را می‌گشایند وراه ادامهٔ آن‌را نشان‌می‌دهند. این‌تردید حتی درزال‌هم وجوددارد. واو، هم ازسام‌وهم ازمنوچهرشاه بیمناك‌است. دل‌سام نیز ازسرگذشت‌محنت‌بار زال‌خسته وتنش‌نزاراست«ازاین مرغ‌پرورده‌زان‌دیوزاد ــ چگونه‌برآیدهمانا نژاد»[۲۲] ومهراب‌ازآن‌جهت‌که«هم‌بیم‌جانست وهم‌جای‌ننگ»[۳] ومنوچهرشاه،

۲۱ــ چو هنگام رفتن فراز آیدش — به‌فرزند نو روز بازآیدش
به‌گیتی بماند ز فرزند نام — که این پور زالست وآن پورسام
(۱۵۰/۱)

۲۲ــ شاهنامه، ۱۵٤/۱ .

۲۳ــهمان کتاب، ۱۵۵/۱ .

پیش‌ازآن‌که سام بتواند ازمهراب ورودابه سخنی بمیان‌آورد ، اورا بـه هندوستان می‌فرستد تاکابل‌را آتش‌زند وآخرین بازمانده ازتخمهٔ اژدها را براندازد . سام‌می‌رود تابجنگد وبکشد وبسوزاند وکینه ازدل‌شاه پاك نماید. بازپدروپسر به‌مشورت‌می‌نشینند وسام‌ خردمند، زال‌رابه‌خواهشگری نزد منوچهرشاه می‌فرستد . پژوهشگران ، منوچهـر را ازکارسپهر آگاه می‌سازند وبه‌اونوید می‌دهند که ثمرهٔ این‌پیوند «گَوی پرمنش ونیك‌نام» است‌که: «زبهردل شاه‌ایران زمین شب‌وروز ناساید ازروم‌وچین»[۲۴]
پژوهشگران این‌نویدرا پیش‌ازاین به‌سام‌هم داده‌اند که :

ازو بیشتر بد به‌توران رسد همه نیکوی زو به‌ایران رسد...
بدو باشد ایرانیان را امیـد وزو پهلوان را خَرام و نوید[۲۵]

زال خود ازطریق دانایان ومنجمان عاقبت این‌پیوندرا نیکودیده‌است.
بدین‌گونه سلطنت منوچهرشاه دروقایع تولدزال ، پیوند زال‌ورودابه وسرانجام ، زادن‌رستم خلاصه‌می‌شود ووجـودرستم درآمدی‌است بـه داستانهای گرم ودلکش که قهرمان اکثرآنها خوداوست‌و می‌بالد، مشهور می‌شود وحماسه‌را به‌دنبال خود به‌حرکت درمی‌آورد .

درمیان داستانهای حاکی ازدلدادگی ، نه‌شاهی‌ونه‌پهلوانی‌دیگر توان جست که ازدواجش چون پدرومادررستم ، ماجرا ساخته‌باشد. نه‌خود کاووس که دختر شاه‌هاماوران تازی‌نژادرا بزنی گرفته‌بود، نه‌خسرو که بامریم وشیرین پیوندکرده بود ، نه‌بیژن و سیاوش که منیژه وفرنگیس

۲۴ــ شاهنامه ، ۱۸۴/۱ .

۲۵ــ همان کتاب ، ۱۵۵/۱ .

دختران افراسیاب‌را بزنی گرفته‌بودند ونه‌حتی رستم که باتهمینه دختر شاه سمنگان ازدواج کرده بود ! در انتخاب‌مادر هیچ‌شاهی وپهلوانی نیز این‌همه اندیشمندی نمی‌بینیم . حتی درانتخاب مادراسفندیار و مادر سهراب . ضرورت‌هم نداردکه ثمرهٔ هرازدواجی رستم‌باشد ، زیرا او جهان‌پهلوانی‌است که مرگش، مرگ دوران پهلوانی‌است وپس‌ازآن فضای شاهنامه بسردی می‌گراید . وراست‌گفته‌بودمحمودغزنوی ، پس‌از آن‌که فردوسی چندروز شاهنامه‌را براوخوانده بود ، «که‌همه شاهنامه خود هیچ‌نیست مگر حدیث‌رستم ....»[۲۶] وفردوسی درست پاسخ‌داده بود : «امااین‌دانم که‌خدای‌تعالی خویشتن‌راهیچ‌بنده چون‌رستم دیگرنیافرید.»[۲۷]

گویند ازدواجهایی‌که درشاهنامه یادشده‌معرف‌نوع ازدواجهای‌برون‌طایفه‌ای دردرون قبایل بدوی‌است که‌براساس‌آن مردان یک‌طایفه بازنان طایفه‌ای دیگر ازهمان قبیله ازدواج می‌کرده‌اند[۲۸] .

امارودابه‌وتهمینه،بانوان زال‌ورستم دربافت قصه شباهت‌هایی‌دارند، رودابه دختر شاه‌کابل وتهمینه دختر شاه سمنگان وهردو از سرزمین دشمنان ایران‌هستند[۲۹] . هم‌رودابه، مادررستم، وهم‌تهمینه براثردیداری

۲۶ و۲۷ــ تاریخ‌سیستان ، ص ۷ .

۲۸ــ اساطیرایران ، مهرداد بهار ، تهران ۱۳۵۲ ، ص سی‌وهفت .

۲۹ــ «دلاوران وشاهزادگان ایرانی، تقریباً درهمه‌موارد ، بازنی غیرایرانی که تورانی‌یا تازی است ، ازدواج‌می‌کنند . ازدواج پسران‌فریدون بادختران شاه‌یمن وبخصوص‌نامگذاری این فرزندان توسط‌پدر، بعدازعروسی، ازدواج‌کاوس‌باسودابه وبامادرتورانی سیاوش، ازدواج زال بارودابه ، نمونه‌های بارز این‌گونه ازدواجهای برون‌طایفه‌ای‌است که برون‌همسری نام دارد .» اساطیر ایران، ص سی‌وهفت .

اما زن‌ایرانی به‌ازدواج با بیگانه‌تن درنمی‌دهد ، گردآفرید به‌سهراب (چون همراه ←

اتفاقی وافسانه‌هایی که درباره دلاوری زال ورستم شنیده‌اند ، بآنان دل می‌بازند . وباسربلندی نه‌ازروی‌شرم‌وخواری به‌خواستگاری این دلاوران می‌روند .

برخی‌محققان شاهنامه بجهت ارجی‌که مردان در دورهٔ پدر سالاری یافته‌اند ، این‌رفتاررا حاکی ازغرور پهلوان می‌دانند نه‌بقایای سنت‌های دوران مادرشاهی ـ متعلق به‌پیش‌از ورودآریاییان به‌ایران ـ پس درتفسیر داستانها این‌رفتاررا نشانه‌ای ازعزت پهلوان وخفت‌زنان می‌شمارند .

فردوسی شاعر ارجمند زیرنفوذ آداب ورسوم‌اجتماعی و مذهبی روزگار خود ، بدون درنظرگرفتن سنت‌های قدیم ایرانیان ، گهگاه شخصیت‌های مردشاهنامه را به‌سرزنش زنان[30] وامی‌دارد ـ ازاین رهگذر به‌مهراب‌کابلی درتنگنای داستان زال ورودابه چنین فرصتی می‌دهد :

برآشفت وسیندخت را پیش‌خواند همه‌خشم رودابه بروی براند ...
که آرمت با دخت ناپاك تن كُشم زارتان برسر انجمن[31]

اما رفتارتهمینه وگفتار او بارستم ، بقایای این‌آیین را بهتر نشان

→

سپاه افراسیاب به‌ایران آمده‌بود ، تصورمی‌کرد پهلوانی تورانی‌است‌نه‌پسررستم) می‌گفت: «که‌ترکان زایران نیابند جفت» ۴۰۱/۱ .

۳۰ـ «آثاری‌دردست‌است که اثبات‌می‌کند در تمدن کهن آسیای‌غربی‌ـ‌مدیترانه‌ای، کاهنه‌های شهرهای باستانی که شهربانوی سرزمین‌های خودبوده‌اند،درنقش زمینی‌ها درپی الههٔ مادر، هرسال بابکی ازدلاوران شهر ازدواج می‌کردند وآن‌دلاور ، دراثر این‌ازدواج، به‌فرمانروایی وتختشهرمی‌رسید ودرپایان‌سال ، دلاور، فرمانروای مزبوررا قربانی‌می‌کردند، خون اورا برگیاهان می‌پراکندند وگمان می‌داشتند که‌این تقلیدی جادویی ازمرگ خدای گیاهی‌است . وریختن‌خون او بر زمین سبب رویش و برباری گیاهان خواهدشد:» اساطیر ایران ، ص پنجاه‌وپنج :

۳۱ـ شاهنامه ، ۱۷۶/۱ .

می‌دهد . درتنها شب اقامت رستم درسمنگان ، بهره‌ای ازشب درگذشته، تهمینه به‌دنبال‌کنیزکی شمع‌بدست، به‌بالین رستم‌می‌رود. رستم درشگفت که «این‌زلف آشفته وخوی‌کرده» بااین «نرگس عربده‌جوی ولب‌افسوس کنان» دراین نیم‌شب تاریك ، ازبالین او چه‌می‌جوید !

چنین داد پاسخ که تهمینـه‌ام — توگویی کـه ازغم بدو نیمه‌ام
یکی دخت شاه سمنگان منـم — زپشت هژبر و پلنگان منم ...
بکردار افسانـه از هـرکسی — شنیدم همـی داستانت بسی
که ازدیو وشیر وپلنگ ونهنگ — نترسی‌وهستی چنین تیزچنگ...
چنین داستانهـا شنیدم ز تـو — بسی لب بدندان گزیدم زتـو
بجستم همی کتف و یال وبرت — بدین‌شهر کرد ایـزد آبشخورت
تـراام کنون گربخواهـی مـرا — نبیند همی مرغ و ماهی مـرا
یکی آن‌که برتو چنین گشته‌ام — خرد را زبهر هـوی کشتـه‌ام
ودیگر که ازتو مگر کـردگار — نشاند یکی کـودکم در کنـار
مگر چون‌تو باشد بمردی وزور — سپهرش‌دهدبهره کیوان وهور[۳۲]

درمیان افسانه‌های عشقی شاهنامه ، این‌داستان با مایه‌ای قوی ، به‌سنت‌های مادرسالاری‌آمیخته‌است[۳۳]. حوادث‌داستان برای پدرتهمینه عادی‌است ومخالفت وکشش تازه‌ای ایجاد نمی‌کند ، برعکس شاه‌سمنگان ازرفتار تهمینه وموافقت‌رستم بسیار خوشدل‌است .

۳۲ـ شاهنامه ، ۲۸۹/۱ و۲۸۸ .

۳۳ـ «درعصرحاضر، باستان‌شناسی به‌وجود آیین‌های‌بومی (=غیرآریایی) مادرسالاری در سرزمین ایران وآسیای‌میانه پی‌برده‌است . سراسر تحقیقات‌باستان‌شناسان شوروی در آسیای‌میانه معرف وجود این‌آیین دراعصار قبل‌ازآمدن هند وایرانیان بدان‌سرزمین‌است.» اساطیرایران باستان ، ص پنجاه‌وهفت :

* * *

چگونه است که‌تولد ، زندگی ومرگ جهان‌پهلوان ، باهمه زادن‌ها ، زناشویی‌ها ومردن‌ها تفاوت‌دارد ؟

باید به‌روحیهٔ حماسه‌آفرین آدمی نگریست که‌می‌خواهد از جسم خاکی واسیری‌خود موجودی رؤیایی واثیری بسازد ، تابتواند این‌وجود اثیری وتجسم آرمانهای خودرا ، بعنوان نمونه وعبرتی ، دربرابر مردمان همه عصرها بجلوه درآورد . آری قیافهٔ حیرت‌انگیز زال هنگام تولد و ازدواج پرهیاهوی‌او ، زمینه‌سازی دیگری‌است برای ساخت و پرداخت همین موجود اثیری ! عناصر جادویی ، خیل پیشگویان، پهلوانان، سپاهیان ودیگر آدمیان ، درقسمت پهلوانی‌شاهنامه ، بسوی مرکز یك‌داستان در حرکتند ، که قصهٔ رستم‌باشد . همه برای به‌ثمررسانیدن یك‌آرمان‌بزرگ انسانی تلاش می‌کنند وآن‌گاه که‌آرمانها دروجـود رستم تحقق یافت ، به‌غروب‌گاه زندگی‌رستم می‌رسیم . رشادت، دلاوری، رادمردی ازصورت خیال‌انگیز وپهلوانی خود خارج می‌شود وآن کشاکش‌های آزاردهنـده و هیجانهای دلپذیر، دردرون‌ما فروکش می‌کند !

جالب این‌که نه‌از کاوه دراوستا نامی‌هست ونه‌ازرستم . بنابر بررسی محققان، نام‌رستم دررسالهٔ درخت آسوریك ، متعلق به‌دورهٔ اشکانی ذکر شده وکاوه ازعصر ساسانیان شهرت یافته‌است[۳۴] .

۳۴ـ اشپیگل Spiegel گفته‌است که نویسندگان اوستا ، رستم‌را می‌شناختند اما عمداً ازاونامی نیاورده‌اند زیرا رفتاراو مطبوع‌طبع موبدان زردشتی نبوده‌است . اما نولدکه این‌فرض‌را نادرست دانسته»

حماسه‌سرایی درایران ـ دکتر ذبیح‌الله صفا ـ چاپ‌سوم ، ۱۳۵۲ ، ص ٥٦٤

←

کاوه یک‌بار برصحنه ظاهرشد ویك اقدام‌بزرگ انسانی انجام‌داد و خمیرهٔ هستی ایرانیان‌راکه بادسیسه‌های اهریمنی آمیخته‌بود ، از نوسرشت . خون‌آمیخته باآگاهی ورادمردی دررگهای ایشان روان‌ساخت وایران‌را به‌یك فضای‌حماسی قابل ستایش تبدیل‌نمود .

ورستم چنین بود : عمردراز داشت، وازمیراث تأیید ایزدی‌برخوردار بود ، دوران سه‌پادشاه بزرگ کیانی : کیقباد، کیکاووس وکیخسرو رادرك کرده‌بود ، شاهان ایران چندین‌بار جهان پهلوانی اورا تجدید و تأیید کرده‌بودند .

باآن عمردراز ونیروی اهورایی تمام مشکلات را ازپیش‌پای سلطنت ایران برداشته‌بود ، هربار که درگوشه‌ای ازاین پهن‌دشت ، سمارق‌های زهرآگین بیداد وحنظل‌های تلخ ناجوانمردی سربرون کرده‌بودند، بیخشان را باشمشیر زده‌بود .

همه توصیف دلاوری اورا درجنگهای متعدد داخلی وخارجی برای نجات این‌سرزمین اهورایی خوانده وشنیده‌ایم [۳۵] .

→

«نلدکه معتقداست که داستان زال‌زر ورستم به‌هیچ‌روی دراصل باروایت گرشاسب ارتباطی ندارد ونسب‌نامهٔ آن‌دوساختگی و مجعول است ، چه‌اولا دراوستا ازایشان نامی نیامده‌است وثانیا گرشاسب دراوستا وبعضی ازموارد شاهنامه درشمار شاهانست در صورتی‌که زال ورستم ازپهلوانان شمرده می‌شوند .» همان‌کتاب ، همان‌صفحه .

۳۵ـ الف : مقاله رستم ، جهان‌پهلوان ـ زندگی‌ومرگ پهلوانان درشاهنامه ، محمدعلی اسلامی‌ندوشن، تهران، ۱۳٤۸، ص ۲۹۲ـ۳۸۹ .

ب : مقاله رستم ـ داستان داستانها ، محمدعلی اسلامی ندوشن، تهران ۱۳۵۱، ص ۹۷ـ۱۲۰ و ۱۷۷ـ۱۹۸ .

ج : مقاله رستم ، تهرمان حماسه‌ملی‌ایران ـ جلال‌متینی، مجموعهٔ سخنرانیهای‌اولین

←

کاوه رستاخیزمی‌کند ولی فریدون برتخت می‌نشیند. رستم نیز چنین‌است: چندبارکه برخی‌ازشاهان ایران‌باستان، گرفتار افکاراهریمنی شده‌بودند، ایرانیان‌ازرستم وقبل‌ازاو ازسام[36] خواسته‌بودند، که‌سلطانی راپپذیرند، اماایشان ردکرده وایرانیان‌را پندداده و آرام‌ساخته‌بودند[37].

→

ودومین هفته‌فردوسی، به‌کوشش حمید زرین‌کوب، مشهد، ۱۳۵۳، ص ۶۹-۱۰۳.

د: فصل پهلوانان سیستان، حماسه‌سرایی درایران، ص ۵۵۳-۵۶۹.

۳۶ و۳۷- چون ایران‌زمین براثر بی‌سیاستی‌کیکاوس ورفتن به‌هاماوران، آشفته‌شده وافراسیاب برایران غلبه‌کرده‌بود، ایرانیان ازرستم تقاضاکردند که‌برتخت‌نشیند وگفتند:

دریغست ایران که ویران شود ... کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی ... نشستنگه شهریاران بدی
کنون جای‌سختی وجای بلاست ... نشستنگه تیزچنگ اژدهاست...
اگر رای بیند جهان پهلوان ... بپردازد ایران ز ترکان گوان
نشیند بآرام برتخت گاه ... همه بنده باشیم واو پادشاه
وگرنه زن وکودکانمان اسیر ... به‌چنگال دیوان بود خیر خیر...
چنین داد پاسخ که‌من باسپاه ... میان بسته‌ام جنگرا کینه‌خواه
چوبابم ز کاوس کی آگهی ... کنم شهر ایران ز ترکان تهی

۲۴۸/۱

۳۸- ودرپادشاهی‌نوذر ایرانیان ازسام درخواست پادشاهی کردند:

چه‌باشد اگر سام یل پهلوان ... نشیند برین تخت روشن‌روان...
همه بنده باشیم وفرمان کنیم ... روان را به‌مهرش گروگان کنیم
بدیشان چنین گفت سام سوار ... که این کی‌پسندد زما کردگار
بشاهی مرا تاج باید بسود ... کسی این‌سخن را نیارد شنود

۲۱۸/۱

رادی جهان‌پهلوان دراین‌است‌که دشواریها را ازراه برگیردتافریدون، کیکاوس ، کیقباد، کیخسرو ... سلطنت برانند . او مردمیدان نبرداست نه اهل‌تکیه‌زدن‌برکرسی سلطنت[38] (هرچندخود برولایت‌زابلستان ، پادشاه باشد وباجگزارانی چون‌شاه‌کابل‌داشته‌باشد) اوشاهی‌را برخودنمی‌پسندد، اما «امیرنشان»[39] .است وبه‌توصیف‌رستم ازپدرش زال : «نشاننده شاه‌و ستاننده گاه»[40] .

آن‌گاه که به‌ایران شاهنامه می‌نگریم ، نیروی ایزدی دوابرقدرت را می‌یابیم که برسرایرانیان سایه‌افکنده ، یکی جهان‌پهلوان که ایران‌را زیر چتر رشادت ودلاوری خود ، ازگزند بیگانگان برامان‌داشته ، ودیگر شاه‌که چتری ازپاسداری سنت‌ها وعادات ملی بدست‌دارد وبرتخت ملک قرار گرفته‌است . بدین‌گونه شاه وجهان‌پهلوان دوروی سکهٔ‌افتخار و غرورو سربلندی ایران‌هستند وهریك درحفاظت ازاین ملك سهمی دارند. درعین جدایی ، ازهمبستگی جدایی‌ناپذیری بهره‌دارند . جهان‌پهلوان «پناه گوان ویشت ایرانیان وفرازندهٔ اخترکاویان‌است»[41]. اوبادلی کینه‌جو، پایمردان دیورا نابود می‌سازد . بارها فردوسی ازرستم وکینه‌خواهی[42] اونام‌برده است .

اما رستم وخانواده اوباوجوداین‌اوصاف، نمونهٔ کامل فرمانبرداری‌هم هستند . آن‌گاه که‌سام سلطنت ولایت‌را به‌زال می‌سپارد توصیه‌اش‌به‌او،

۳۹ــ گفته تاریخ بیهقی‌است درمورد امیرعلی قریب سپهسالار بزرگ غزنویان .

۴۰ و۴۱ــ شاهنامه ، ۲۱۱/۱ .

۴۲ــ چنین داد پاسخ کـه‌من باسپاه   میان بسته‌ام جنگ‌را کینه‌خواه
۲۴۸/۱

چوسالار هامـاوران زین سپاه   شدآگاه و ازرستم کینه‌خـواه
۳۵۱/۱

فرمانبرداری ازدادگر، وشاهان ایران‌است: «نگر تانباشی جزاز دادگر، به‌فرمان شاهان دل‌آراسته ـ خردرا گزین کرده برخواسته»[43] کیکاوس پس‌از کشته‌شدن شاه‌مازندران به‌ایران بازگشت، به‌رستم خلعت ومنشور داد واورا فراوان، اعزازنموده و:

«فروجست رستم ببوسید تخت بسیج گذرکرد وبربست رخت»[44].

اماهمین‌پهلوان‌چون‌صبوریش، سستی‌می‌گیرد، برکیکاوس خشمناک می‌گردد: «که چندین مدار آتش‌اندرکنار، همه‌کارت ازیکدگر بدترست ـ ترا شهریاری نه‌اندرخورست، تو اندرجهان خود زمن زنده‌ای ـ به‌کینه چرا دل برآکنده‌ای».

نیزشاه قدر جهان‌پهلوان را می‌شناسد: کیقباد بـه‌رستم می‌گفت: «به‌یك موی‌دستان نیرزد جهان»[45] و«بی‌زال تخت‌بزرگی‌مباد»[46] منوچهر شاه به‌پسرش می‌گفت: «بجوی ای‌پسرچون‌رسد داوری ـ ززال وزسام آنگهی یاوری، وزین نودرختی‌که ازبیخ‌زال ـ برآمد کنون برکشد شاخ ویال»[47]. فریدون باقامت چنبری، سام، یل‌نامور را فراخوانده‌بود و منوچهررا بدوسپرده تا هنرها بیاموزد «گرفتش سبك‌دست شاه جهان ـ بدادش بدست جهان‌پهلوان»[48] اسفندیار فرزند خود بهمن‌را در آخرین لحظات حیات به‌رستم می‌سپارد[49] وکاووس‌خودرا ازمشورت با جهان‌

۴۳ـ شاهنامه، ۲۰۴/۱.

۴۴ـ همان‌کتاب ۲۳۵/۱.

۴۵ و۴۶ همان‌کتاب، ۲۷۷/۱.

۴۷ـ همان‌کتاب، ۲۱۵/۱.

۴۸ـ همان‌کتاب، ۱۱۳/۱.

۴۹ـ چنین گفت بارستم اسفندیار که‌اکنون سرآمد مرا روزگار ...

←

پهلوان بی‌نیاز نمی‌داند: «کز اندیشه تو نیم بی‌نیاز»[٥٠].

هربارکه جهان پهلوان درجنگی شرکت‌می‌جوید وپیروزی بیارمی‌آورد وبه‌درگاه می‌رود مورداستقبال شاه وپهلوانان قرارمی‌گیردهمه‌ژوپین‌وران با جوشنها، خیل سپاهیان صف‌کشیده «سپر درسپربافته سرخ و زرد» باکوس ونای وروینه سنج و اسبان‌تازی وپیلان به‌استقبال پهلوان می‌روند[٥١] جهان‌پهلوان قدرمی‌بیند، لوا وخلعت می‌یابد[٥٢]: اسبان تازی زرین ستام، شمشیر هندی زرین‌نیام، دیبا، خز، یاقوت، گستردنیهای بسیار، غلامان‌رومی، طبقهای زبرجد، جامهای پیروره وزرسرخ‌وسیم‌خام، عطرهای قیمتی، تخت‌پیروزه، تاج‌زر، مُهریاقوت، کمرزرین واسب جهان‌پهلوان» نمونه‌هدایای شاهنشاه‌ایران به‌جهان‌پهلوان‌پیروزگر است[٥٣]، بعلاوه تجدیدعهد وتأیید منشورپهلوانی. وجهان‌پهلوان پیوسته ازتاج و تخت وکمر وگرز میراثی‌خود حفاظت می‌کند[٥٤].

→

نکو بشنو این‌پند و اندرز من / ز بهر پسر مایهٔ ارز من ...
کنون بهمن این نامور پورمن / خردمند و بیدار و دستور من
به‌مهر دل او وازمن در پذیر / همی هرچه گویم زمن یاد گیر...
بیاموزش آرایش کارزار / نشستنگه بزم و رزم وشکار ...
تهمتن چوبشنید برپای خاست / ببر زد به‌فرمان او دستراست
که گربگذرم زین سخن نگذرم / سخن هرچه گفتی بجای آورم
نشانمش‌برنامور تخت عاج / نهم برسرش بردل افراز تاج

١٥٠٩/٢ و١٥٠٨

٥٠ـ شاهنامه، ٢٨٧/١.

٥١ـ همان‌کتاب ١٦٥/١.

٥٢ـ همان‌کتاب، ٣٦٢/١ و٣٣٥/١ و ٢٧٧/١.

٥٣ و٥٤ـ همان‌کتاب، ٢٠٢/١ و ١٢٢/١ و ٢٠٦/١، ١٢٩/١ و١٢٨.

* * *

این دلاوران که‌درزندگی سرتعظیم به‌علامت خواری فرود نیاورده‌اند، هرچند خیلی‌دیر، ناگزیر بکام‌مرگ فرومی‌روند. ژرفترین دردآدمی، آگاهی ازمرگ عزیزان‌است. چندمرگ دردآور شاهنامه، عواطف مارا به‌تکاپو ودرد می‌آورد، یکی اسفندیاراست ودیگری سهراب. زندگی‌هردو درجوانی روز، بدست جهان‌پهلوان بزرگ‌ایران، رستم ازهم می‌پاشد. عظمت این دوسوك چندان‌است که ازمصیبت بزرگ مرگ‌رستم، باهمه دردناکی، کاسته. مرگ‌اسفندیار ومرگ‌سهراب به‌حماسه حیثیت داده، درصورتی‌که مرگ‌رستم درقیاس بازندگی غرورآمیزاو، چندان حرکتی ایجاد نکرده‌است!

هربار که‌خانوادهٔ‌رستم به‌تنگنامی‌افتادند، نیرویی فوق‌بشری، بدیشان مدد می‌رسانید وسروش‌دانایی بیاری‌ایشان می‌شتافت. سیمرغ مرئی‌ترین تجسم این‌نیرو، درابتدای قصه‌زال وارد صحنه شده‌بود، اما مأموریت واقعی او اززادن‌رستم شکل‌گرفت وسیمرغ بارستم چون همزادی رشد کرد ودر مبارزه علیه‌دشمنان، جادوان، دروغ وستمکاری، بارستم همکاری‌نمود.

بامرگ اسفندیار گویی کاخ پهلوانی افسانه فروریخت، فراهورایی ازپهنهٔ قصه‌رخ‌برتافت، سیمرغ مددکار درکنام‌خود، درکوه‌البرز جای گرفت ودیگر کسی اوراندید. آن‌تقوای‌روح، آن‌قوت پاها وبازوان، آن شنوایی‌گوشها، آن بینایی شگرف پهلوان‌ساز، همه ازوجودرستم رخت برگرفت. رستم ازفراز قدرت وعزت به‌فرود نیزه‌زار چاه ذلت سقوط کرد. آسیب ناپذیری که نه‌رویین‌تنان آراسته بانیروی اهورایی ونه‌دیوان وعفریتان‌مازندران، مجهز به‌نیروهای اهریمنی‌ونه‌هیچ‌گرد ودلیری دیگر توانسته بودند کوچکترین آزاری بدوبرسانند، درپایان قصه، انسانی‌شده

بود ؛ همتای دیگر گردان ایرانی و تورانی ، بشری معمولی ، بدور ازهر فرّی ! نه‌سیمرغی بفریادش رسید ونه‌آن زور خداداده که رران اورامی‌آزرد[۵۵] ! حتی‌اسبش‌که هنگام‌حرکت قصه‌بسوی‌اوج ، بارها باخشم‌رستم مواجه‌شده ، اما اورا هدایت کرده‌بود ، خیلی زود تسلیم اطاعت رستم‌شد . سرانجام رستم به‌دام دومرد گرفتارآمد . دومرد بس‌زبون : برادری ناتنی وگمنام ـشفادـ که درسراسرافسانه، جایی‌برای حضورنیافته بود وشاهی کم‌قدر وباجگزار خاندان رستم ـشاه‌کابلـ که شفاد را بدامادی برگزیده‌بود .

شگفتا که‌زندگی رستم ازپیوند باکابلیان شکل‌گرفت ومرگ اوهم در چاه غدر کابلیان صورت پذیرفت ، دوقهرمان حماسهٔ : رستم ورخش، در یك‌لحظه، درمیان انبوه تیغ‌تیز، خسته وناتوان، چشم ازجهان فروبستند. درحالی‌که زال ورودابه وفرامرز را باایرانیان همه‌عهدها ، بسوك نشاندند وبدین‌گونه دوران پهلوانی پایان‌گرفت ، اما تلاطم امواج رشادت اولین و آخرین جهان‌پهلوان ـکاوه ورستمـ هرگز ازحرکت بازنمی‌ایستد و خشم وخشنودی ، مهروکین‌ورزی ، امید ونومیدی ایشان ، مارا بسوی‌خویش می‌کشاند، تاهریك بفراخوراندیشه وآرزوی‌خویش ازشاهنامه وسرگذشت ایشان ، بهره‌جوییم .

این گرامی دوجهان‌پهلوان ، ایران‌را به‌آرزوی خویش و همه‌ایرانیان تازه‌کردند ویك‌گیتی پیرنشدنی ، نمردنی، نگندیدنی، نپوسیدنی، جاودان‌ـ زنده ، جاودان‌بالنده وکامروا[۵۶] برای‌ما برجای نهادند .

۵۵ـ ازآن زور پیوسته رنجور بود دل او ازآن آرزو دور بود
بنالید بر کردگار جهان بزاری همی آرزو کرد آن
که لختی ز زورش‌ستاند همی که رفتن بره برتواند همی
۴۴۵/۱ و۴۴۴

۵۶ـ اقتباس ازبند ۱۹ زامیاد یشت ، یشت‌ها، جلد۲، ص ۳۳۴

عبدالحمید مولوی

جغرافیای توس

توس سابقهٔ تاریخی بسیار مفصلی دارد و ذکر تاریخ آنجا منظور نیست ودراین انجمن بزرگ فقط به‌بحث جغرافیائی وموقعیت توس اشاره خواهد شد.

توس دشت کم‌پهنائی‌است‌که از دوسو دورشته‌کوه درشمال و جنوب زمینهای دشت توس‌را دربرگرفته‌است، کوه شمالی‌را هزارمسجد وکوه جنوبی مشهور به‌کوه نیشابوراست.

درازای این دشت غربی و شرقی است و قوچان یاخبوشان (استوا) درمغرب و کلات نادری درشمال و نیشابور درجنوب و سرخس و زورآباد و جام درشمال شرقی و مشرق دشت توس وقوع دارند.

نکته‌ای‌که ضرورت دارد بیان شود اینست‌که توس نام شهری نیست بلکه نام ناحیه وتمام‌آبادیهای بزرگ وکوچك واقع دردشت محدود بحدود فوق‌است و هرکس در هرجای این دشت بوده و هست طوسی می‌باشد برای مثال معروض می‌شود که زادگاه خواجه‌نظام‌الملك وزیر رادکان‌است و وی‌را طوسی می‌نویسند و زادگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه‌الرحمه آبادی پاژ است وفردوسی‌را طوسی می‌نامند ومرقد مبارك حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام درسناباد توس وقوع دارد و دراشعار شعرا حرم

مطهر حضرت را در طوس ذکر کرده‌اند و بیشتر آبادیهای بزرگ و کوچك دشت‌توس بزرگانی داردکه همه‌راطوسی نگاشته‌اند ازقبیل ابوعلی‌فارمدی که مزارش اکنون درپارمد طوس باقی می‌باشد و زیارت‌گاه است یاحافظ عمر ابردهی که مقبره‌اش در ابرده علیای توس است یا رضی‌الدین علی مایانی که مزارش در مایان طوس دیده می‌شود .

این دشت یك شیب طولانی در مغرب دشت دارد و این شیب موجب شده بود که رودخانهٔ کشف‌رود طوس از رادکان تا سرخس بوجود آید و یك شیب از کوه هزارمسجد و شیب دیگری از کوه نیشابور به‌میانهٔ دشت طوس می‌رسد و به‌بستر کشف‌رود منتهی می‌گردد و گودترین جای ایـن دشت همانا بستر کشف‌رود است و شیب دیگری از فریمان بطرف دشت توس‌است که درواقع دشت توس‌را شبیه یك نـاوه جلو می‌دهد و تمام آبریزهای غربی وشمالی و جنوبی و شرقی به‌بستر کشف‌رود می‌رسیده و آب‌را بطرف‌توس جاری‌می‌ساخته وبه‌زمینهای‌آبادیهای‌سرخس می‌رسانیده است .

مع‌التاسف بواسطهٔ کندن بسیاری از چاه‌های عمیق که در زمینهای دشت توس و در دوکنارهٔ کشف‌رود کنده‌شده، زه‌آبهای شیب‌های مذکور را که در بستر کشف‌رود بطور زاینده ظاهر می‌شده‌است ، این‌زه آبهارا چاه‌های عمیق بلعیده و از بین برده‌است و رودخانه‌ای که از ابتدای خلقت زمین دارای آب زاینده و دائمی بود اکنون بی‌آب شده و جویهائی که از کشف‌رود به‌زمینهای دوطرف رودخانه درقرون بسیار دور کنده شده و به‌مزارع دوطرف کشف‌رود آب رودخانه برده می‌شده اکنون خشك وبی‌آب و بایر و خرابناك است .

درموردتوس‌وآبادیهائی‌که دردشت‌توس واقع‌شده درکتب‌جغرافیای

عربی (مسالك و ممالك) و کتب جغرافیای فارسی مطالبی نوشته شده که ذکر تمام‌آنها موجب درازی سخن است وجامع‌تر وواضح‌تر ازهمه شرحی است که درکتاب حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب نوشته شده و درسال ۳۲۷ قمری یعنی دوسال قبل از تولد حکیم ابوالقاسم فردوسی تألیف شده و مؤلف آن شناخته نیست و صاحب کتاب حدودالعالم باپارسی عهد خود توس را چنین بیان می‌کند.

«توس ناحیتی‌است واندر وی شهرکهاست‌چون طَـَوران (لهجهٔدیگر تابران) و نوقان (اکنون‌هم بنام نوغان است) و بروغون (تروغوذ یا تروغبذ که اکنون ترغبه نامیده می‌شود) و رایکان (راتکان یا رادکان که کاتب غلط نوشته) و نبواده (پیوژن که اشتباه کاتب است) اندر میان کوههاست و اندر کوههای وی معدن پیروزه و معدن مس‌است وسرب و شبه و دیگ سنگین (هرکاره) و سنگ فـان (سنگ ساب) و شلواربند (بند شلوار) و جورب (جوراب) خیزد وبه‌نوقان مرقد مبارك علی‌بن موسی‌الرضاست وآنجا مردمان به‌زیارت شوند. هم‌آنجا گور هارون‌الرشید است و از وی دیگ سنگین خیزد».

نکته‌ای که در باستانی‌بودن شهرهای توس بمورداست توجه شود اینست درهرجاکه رودخانه‌های بزرگ یاکوچکی وجودداشته تمدن مردمان و شهرنشینی درکنار رودخانه زودترازجاهای دیگر پیدا شده‌است وچون شهرتابران توس درساحل چپ کشف‌رود واقع‌گردیده بوده سابقهٔ تاریخی آنجا بچندین‌هزارسال بالغ می‌گردد که برای توضیح این نظر به‌مدارك و مستندات تاریخی (آنچه بدست است) باید مراجعه شود.

توضیح دیگر اینکه زیاده بردورشته کوه هزارمسجد و کوه نیشابور که ذکر شد درمیانهٔ دشت توس رشته‌کوه دیگری‌است که درکتب جغرافیا

ذکر نشده و بنده که تمام آبادیهای توس و شاید تمام خراسان را به‌دفعات دیده‌ام راجع به‌رشتهٔ اخیر توضیحاتی نوباوه معروض می‌دارم.

این رشته‌کوه درشمال رادکان تاچشمه‌گیلاس بلندی معتدلی دارد و وجود این رشته موجب شده که چند چشمهٔ بزرگ و کوچك دردامنهٔ این کوه بوجود آید و درپشت این‌کوه زمینها و آبادیهای بخش درزاب وند دردامنهٔ کوه هزارمسجد واقع شده که آبریز زمینهای درزاب به‌پشت کوه چشمه‌گیلاس که به‌کوه دولت‌خانه معروف‌است به‌زمین نفوذمی‌کند وموجب می‌گرددکه دردامنهٔ جنوبی‌کزه مذکور چشمهٔ بزرگ بسیارمعروفی موسوم به‌چشمه‌گیلاس یا چشمه‌گلسب عرض‌اندام کند و آب این چشمه تاوقتی که شهر تابران آباد بوده به‌آنجا می‌رفته وامیرعلی‌شیرنوائی وزیر ومشیر سلطان حسین‌میرزا بایقرا بااحداث نهر بزرگی آب چشمه‌گیلاس را به‌شهر مشهد جریان داده و شاه‌عباس کبیر آب چشمه‌گیلاس را از میان خیابان نادری و صحن عتیق و خیابان صفوی عبور داده و درزمینهای شهرکی که نام خیابان‌را دارد وبرای زراعت درسال ۱۰۲۳ قمری وقف کرده ومصرف این وقف اطعام زوار خراسان است.

این چشمه که همواره آبش تاچندسال قبل از داخل شهر مشهد می‌گذشت‌آب‌آن بقدری‌کم شده که اکنون‌آب چشمه قادر به‌رسیدن به‌شهر مشهد نیست وسبب‌کم‌شدن آب چشمه‌گیلاس همانا کندن چاههای عمیق سیاری‌است‌که دربخش درزاب مشهدکنده شده‌است وزه‌آبی‌که به‌چشمه‌گیلاس می‌رسیده طعمهٔ چاههای عمیق شده وموجب کم‌آبی چشمه‌گردیده و تاچندسال دیگر که چاههای عمیق از آب سطح دوم استفاده خواهدکرد بطور یقین این چشمه چندین هزارساله خواهد خشکیــد و این پیش‌آمد ناگواربه‌واسطهٔ غرب‌زدگی وکندن چاههای عمیق متوجه خشکیدن کشف‌

رود وچشمه‌گیلاس گردیده‌است.کوه دولت‌خانه که چشمه‌گیلاس دردامنهٔ جنوبی آن اکنون نیمه‌جان شده بطرف مشرق از زیر زمین ادامه دارد ودر دوفرسنگی شرقی چشمه‌گیلاس سر کوه از زمین بیرون آمده و دردامنهٔ همان برآمدگی مختصر چشمهٔ دیگری پیدا شده بنام چشمهٔ ایمون (علی آمویه) و باز رشته‌کوه به‌زمین فرو می‌رود و درشمال شهر خرابه تابران بار دیگر سر کوه از زمین بیرون آمده و درجلو کوه چشمهٔ اسلامیه و در پشت کوه چشمهٔ پس‌کمر بوجود آمده‌است .

دوباره کوه دولت‌خانه به‌زیر زمین فرو می‌رود و در بخش تبادکان مشهد سرکوه اززمین خارج شده ودردامنهٔ جنوبی‌آن چشمهٔ میمد (میامی) را ظاهر می‌سازد (بین چشمهٔ اسلامیه و چشمهٔ‌میمد درحدود ٤٨کیلومتر فاصله است) . باردیگر رشته‌کوه به‌طرف‌مشرق ازروی زمین ادامه می‌یابد تا به‌مزدوران ٨٤ کیلومتری شرقی مشهدکه درسر راه سرخس واقع شده می‌رسد ودردامنهٔ جنوبی‌آن چشمهٔ مزدوران که‌آب‌گرم گرگردی‌است پیدا شده‌است وبستر کشف‌رود درجلو دامنهٔ این‌کوه ازرادکان توس تاسرخس همه‌جا سیر می‌کند و موقعی که کشف‌رود آب زاینده داشته هرجا این کوه به‌زیر زمین رفته آب‌ریز کوه هزارمسجد را که ازساحل چپ کشف‌رود به‌بستر رودخانه می‌رسید آب بیشتری را جذب می‌کرده و هرجاکه سرکوه از زمین بیرون می‌آمد ، زه آب کشف‌رود نقصان پیدا می‌کرد، واین کیفیت ازانهاری‌است که‌دردوطرف رودخانه کشف‌رود درقرون‌بسیاردور به‌جا مانده ووضع‌آب‌ده کشف‌رودرا اشخاص بصیر وخبیر کاملاً به‌دست آورده و نهررا به‌تناسب آبی‌که رودخانه زایندگی می‌کرده بزرگتر یاکوچکتر کنده‌اند .

نهرکنه‌گوشه و نهر کنه‌بیست از انهار بسیار طولانی کشف‌رود بوده

که هریك قریب سی‌کیلومتر درازی داشته و اکنون این دونهر مهم وسایر انهار کشف‌رود خشکیده و بی‌آب است و بلای چاه عمیق این مزارع وانهار را بی‌آب کرده که جای بسیار تأسف‌است و این کیفیت وضع جغرافیائی و تاریخی دشت توس و خراسان را تاریك و درهم خواهد کرد.

چشمهٔ مهم دیگر توس چشمه‌سبزاست واین‌چشمه‌دربلندترین جای کوه نیشابور وقوع دارد و سرچشمهٔ رودخانهٔ گل‌مکان‌است و تامشهد ۷۲ کیلومتر فاصله دارد و درغرب مشهداست و سوابق تاریخی ایـن چشمه بسیار زیاداست.

غالب چشمه‌ها دردامنهٔ کوهها واقع شده ولیکن چشمه‌سبز در بلند‌ترین جای‌کوه نیشابوردیده‌می‌شود وصاحب نزهة‌القلوب چشمه‌را بحیره یا درباچه‌نامیده‌و گوید این بحیره به‌ولایت خراسان به‌حدود طوس است و دورش یك فرسنگ بود و آب از دوجوی آن به‌نیشابور می‌رود و هریك زیاده ازبیست‌آسیاگردان بود وهیچ ملاحی بحیره‌را نتواند برید وبه‌قعرش نتواند رسید و حکایت اسب که از آنجا برآمد و یزدگرد‌راکشت مشهور است.

بنده که چشمه‌سبز را دیده‌ام به‌دونهری که آب چشمه را به‌نیشابور می‌رسانیده‌برخوردنکردم‌وآنجا چنین‌نهری‌وجودنداشت بلکه‌تمام‌آب‌چشمه‌سبز بطور طبیعی به‌درهٔ گل‌مکان سرازیر می‌شود و در قرون قبل نیز چنین بوده‌است.

درکتاب آثارالباقیه ابوریحان بیرونی بعضی مطالبش دلیل پیدایش چاه‌آرتزیَن را دربر دارد و این نابغهٔ بزرگ دربیش از هزارسال پیش وضع چاه آرتزین‌را توضیح می‌دهد و عبارت آثارالباقیه چنین‌است:

«آبهائی که در تك‌چاه مجتمع می‌شود بردوقسم‌است‌گاهی ازاطراف

چاه آب ترشح کرده جمع می‌شود که سطح آن مـاده باسطح آب مجتمع هم‌کف و هم‌ترازوست و این قسم را ممکن نیست که به‌هیچ تعبیر به‌جستن آورند چه فتور و ضعفی که دارد باآن منظور موافق نیاید وگاهی می‌شود که آب در تك چاه به‌قوت جوش می‌کند زیرا که ماده و منبع آن ارتفاعی است که از آنجا به‌شدت سرازیر شده و از منافذ خارج می‌شود و این قسم‌را ممکن‌است کـه به‌آلات معموله مانند فوارهٔ بلند و لوله‌هـای دراز به‌جستن بیاورند به‌قدری که منتهای آب فواره باسطح اصلی ماده مساوی و موازی شود و ارتفاع گیرد و گاه به‌حد قلعه و مناره بلند گردد» .

سپس ابوریحان بعد از ذکر چاه‌هائی که درمملکت یمن حفر می‌شود و این حالت را دارد می‌نویسد :

«دربالای کوهی که درمیان ابرشهر (نام دیگر شهر نیشابور) و طوس واقع‌است دریاچه‌ایست بنـام سبزرود (چشمه‌سبز) که گرداگرد آن یك فرسنگ می‌باشد و درآنجا مانند جزر و مدی‌که درآب دریاهای دیگر پدید می‌شود مشهوداست تا تابش خورشید تخفیف می‌کند موازی آن مقداری که از مبدأ وارد می‌شود از این‌روی زیاده و کمی درآن نیست» .

ابوریحان چشمه‌سبز یاسبزرود را باقواعد چاه‌های آرتزین کـه مسیو زله فرانسوی در دویست‌سال پیش ذکر کرده بدست آورده بوده‌و می‌دانسته و ذکر کرده‌است .

و بنده که چشمه‌سبز را دیده‌ام توضیح می‌دهم که چشمه‌سبز در بلندترین نقطه کوه نیشابور در سطحه کوچکی که محصور به‌تپه‌های بلند است واقع شده و این تپه‌ها در تابستان‌هم پوشیده از برف‌است و آب برفها که در تك چشمه نفوذ می‌کند از قعر چشمه به‌شدت فوران دارد و بنظرم می‌رسد که در اعماق دشت کوچکی که چشمه درآن واقع شده یك

لایه و قشر غیر قابل نفوذ آب وجود دارد که آب برف ذوب شده را نگاه می‌دارد . و به‌صورت چشمه‌سبز ظاهر می‌سازد و اگر لایه غیر قابل نفوذ در اعماق چشمه‌سبز نباشد آب برفها بازهم می‌تواند در ریگ‌های تپه‌ها فروتر رود و از کف دره‌ی گل‌مکان بیرون‌آید و دور چشمه‌راکه ابوریحان و حمدالله مستوفی یك فرسنگ نوشته‌اند قدری اغراق دارد و دور چشمه به‌یك کیلومترهم نمی‌رسد هوای اطراف چشمه در امردادماه و تابستان بقدری سرداست‌که شب بدون لباس ضخیم وبالاپوش کافی نمی‌توان اقامت کرد و حتی نیازمند به‌آتش برای گرم‌شدن نیز خواهند بود و خوش‌بختانه چون چشمه‌سبز درکوه واقع شده کسی نمی‌تواند درنزدیکی‌آن چاه عمیق حفر کند و مانند چشمه‌گیلاس آب چشمه‌سبز را به‌خطر خشکی بکشاند .

اکنون رودخانهٔ‌یلاقی‌کوه نیشابوروسپس‌کوه هزارمسجدرافهرست‌وار به‌عرض حضار محترم می‌رساند .

رودخانه‌هائی که درشمال کوه نیشابور و جنوب دشت طوس واقع شده از مغرب به‌مشرق چنین‌است :

۱ـ رودخانهٔ اخلومد (جاياب) واقع در۸۴کیلومتری غربی مشهد کنار راه قوچان دارای آبشار بلندی‌است و سیب و گردوی اخلومد معروف است و در جلو درهٔ اخلومد بایسنغربن شاهرخ‌بن امیرتیمور گورکان سدی سنگی و آجری بنا نهاده که نیازمند به‌مرمت اساسی‌است .

۲ـ رودخانهٔ فریزی که در پشت درهٔ اخلومد است و عسل فریزی از حیث طعم و عطر مشهور است .

۳ـ رودخانهٔ‌آب‌غدکه دردرهٔ درازی واقع‌شده وپس ازشرب زمینهای آب‌غد چندین آبادی بخش چناران و منیران را آبیاری می‌کند و درآب‌غد معدن زغال‌سنگ برسیار رسیدهٔ خوبی‌است .

۴ـ رودخانهٔ گل‌مکان (به‌لهجهٔ محلی گُورمَکَن) که ازچشمه‌سبزسرچشمه دارد و پس از شرب باغات گل‌مکان زمینهای دشت آنجارا آبیاری می‌کند.

۵ـ رودخانهٔ دولت‌آباد شامل (اسجیل) (اسگل) و کاهو وخرمنه که چهارفرسنگ درازا دارد و باغات و اراضی اسگل و دولت‌آباد و کاهورا آبیاری می‌کند.

۶ـ رودخانهٔ زشك وابرده وشاندیز که باغات این آبادیهارا وزمینهای سرخ‌اندیز و جاهای دیگر را مشروب می‌سازد و شاندیز شهرك ییلاقی بزرگ خوش‌آب و هوائی است که غالب تشکیلات دولتی و بانکها درآنجا دایر می‌باشد و مقبرهٔ حافظ عمر ابردهی عارف قرن نهم اکنون در ابرده بالاست و مزار مردم‌است.

۷ـ رودخانهٔ کنگ ونغندر که‌به‌باغات وزمینهای این‌دومحل‌اختصاص دارد و سیب عباسی نغندر و کنگ معروف است و یك معدن ذغال‌سنگ نیز درنغندر هست‌وشیخ‌جمال‌الدین‌محمدبن‌محمد النغندری‌الطوسی استاد عرفان شیخ فریدالدین عطار نیشابوری مولدش نغندر می‌باشد.

۸ـ رودخانهٔ خادر و سرآسیا که باغات و زمین‌های این دوآبادی را آبیاری می‌نماید.

۹ـ رودخانهٔ عنبران و جاغرق و ترغبه که ییلاق دوفرسنگی جنوب غربی مشهد میباشد و بیشتر باغات آنجارا سکنه مشهد دراختیار دارند و نام سابق‌آنجارا تروغوذ یاتروغبذ می‌نوشته‌اند وابوعبدالله محمدبن‌الحسن التروغبذی توسی که درسال سیصدوپنجاه قمری فوت‌کرده مولدش ترغبه بوده‌است.

۱۰ـ رودخانهٔ مایان و ازغد و بار و ارغوان‌دره که دنبالهٔ این رود به‌قریهٔ گلستان و حصار می‌آید و جلو درهٔ گلستان را ابوسعید گورکانی از

اعقاب امیر تیمور سدی آجری ساخته که اکنون آباد و دایر است وبه‌حکم ابوسعید بانی سد گلستان گوهرشادآغا بانیهٔ مسجد گوهرشاد را که ملکهٔ ایران بوده در شهر هرات این بانوی نیک‌اندیش را بازه کمان خبه یا خفه کرده و بانوی نیکوکاررا به‌قتل می‌رسانند و در مایان مقبرهٔ رضی‌الدین علی مایانی طوسی عارف قرن نهم‌است که بارضی علی قتلغ‌شاه که درآبـادی لنگرویرانی زندگی می‌کرده معاصر بوده‌است.

۱۱- رودخانهٔ مفان و خان‌رود که‌دربخش اردمه‌واقع شده و پس از آبیاری چندین آبادی آب رودخانه به‌سد آجری طرق (تروغ) می‌رسد و این آب درزمینهای طرق زراعت می‌شود و به‌نظر بنده سد طرق از بناهای امیرعلی‌شیر نوائی درقرن نهم هجری است و در کنار جوی بزرگ طـرق آسیابی بنام امیرعلی‌شیر نوائی وآسیابی بنام امیرشیخم که هردو معاصر یکدیگر بوده‌اند تاکنون به‌همین‌نام معروف می‌باشند. چون بعیداست امیرعلی‌شیر درملک دیگری که متعلق به‌وی نبوده باشد آسیابی بسازد و وقف آستـان قدس رضوی قرار دهد لذا احتمال می‌دهم که شش ناحیه طرق و سد و آسیای آنجارا امیرعلی‌شیر نوائی وقف برمرقد مطهر قرار داده و لیکن اصل وقفنامه را اوزبکها در غارت و قتل عام اوایل صفویه به‌غارت برده یا سوزانده باشند.

۱۲- رودخانهٔ پیوه‌ژن واقع در ٥٤ کیلومتری‌جنوبی‌مشهداست. بخش پیوه‌ژن به‌واسطهٔ نـداشتن راه مناسب مردم مشهد کمتر به‌این محل رفت وآمد دارند. گلابی و آلوی پیوه‌ژن معروف و مشهور است.

کوه هزارمسجدکه‌کوه شمالی دشت توس است دره ورودخانه‌های کمتری به‌طرف دشت توس دارد و فقط سه‌رودخانه از این کوه جاری است:

۱- رودخانهٔ رادکان واقع در ۸٤ کیلومتری غربی مشهد که آبادیهای داخل دره را آبیاری می‌کند و سپس آبادی و شهرك سابق آنجارا مشروب می‌سازد و نام رادکان در تواریخ بسیار ذکر شده درکنار رادکان چمن و النگ بسیار وسیعی به‌مساحت چند فرسنگ مربع واقع بوده که اسبان سلطنتی شاهان ایران دراین چمن پرورش داده‌می‌شده و درجنگهای ایران این چمن محل استراحت اسبان خستهٔ میدان‌های جنگ بوده تا در اثر چرای درچمن ضعف‌راه‌پیمائی‌اسبان تبدیل به‌قوت شود و برای یورش دیگر مهیای کار باشند. شاهرخ‌بن امیرتیمور گورکان دررادکان قصری داشته که بایسنفر والغبیك فرزندان شاهرخ وابوالقاسم بابر فرزند بایسنفر علاقه زیادی به‌توقف در النگ رادکان و تفریح و تفرج درآنجا داشته‌اند و بنای مقبرهٔ امیرارغون مغول پدر امیرنوروز که معروف به‌میل رادکان است در صحرای زراعتی رادکان اکنون پابرجاست.

رودخانهٔ بفمج که اضافه برشرب باغات داخل دره چندین قریهٔ بزرگ را دردامنهٔ کوه آبیاری می‌کند.

۳- رودخانهٔ رزان و اندرخ که در سی‌کیلومتری شمالی مشهد است و به‌چندین آبادی مهم تعلق دارد از جمله آبادی پارمد و پاژ است که اکنون پاژرا فاز می‌گویند واین محل زادگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی‌است و آبادی پارمد یا فارمد که زادگاه ابوعلی فارمدی عارف معاصر ابوسعید ابوالخیر است و مدفنش نیز در فارمد است.

مهم‌ترین شهر دشت توس شهر تابران توس‌است که حاکم نشین آنجا بوده و در حدود ده دوازده هزار نفر سکنه داشته است و بیشتر بزرگان توس از فقها و علما و حکما و دانشمندان و عرفا و شعرا و فضلائی که منسوب به‌توس می‌باشند در این شهر چشم به‌دنیا گشوده و در این شهر به‌کسب علوم پرداخته و معروف

آفاق گردیده‌اند و حکیم ابوالقاسم فردوسی بااینکه زادگاهش قریه پاژ بوده دراین شهر منزل وباغی داشته ودرتاریخ می‌خوانیم موقعی‌که هدایای سلطان محمود غزنوی که برای فردوسی از غزنین حمل شده بود ازدروازهٔ رودبار شهر تابران (دروازهٔ جنوبی شهر تابران) وارد شهر می‌شده جنازهٔ فردوسی را از دروازهٔ رزان (دروازهٔ شرقی تابران) برای دفن از شهر تابران به‌بیرون شهر می‌برده‌اند . امام محمد غزالی عالم بزرگ قرن چهارم هجری و برادرش نیز در شهر تابران می‌زیسته‌اند و خواجه‌نصیرالدین توسی استادالبشر وصاحب تألیفات بسیار ازاهالی این‌شهراست وخواجه نظام‌الملك توسی در ابتدای عمر در شهر تابران توقف داشته و هم‌چنین شیخ‌الطایفه شیخ‌طوسی عالم بسیاربزرگ شیعه صاحب‌تهذیب واستبصار و تألیفات دیگر منسوب به‌همین شهر است . اگر قرار باشد رجال توس و نام بزرگان آنجارا بطور فهرست قلمداد کنم وقت محدود سخنرانی اجازه نمی‌دهد . نکتهٔ قابل توجه اینست‌که شهر تابران باجمعیت محدودی که داشته تاچه‌اندازه بزرگانی را به‌وجود آورده و دررشته‌های مختلف علوم پرورش داده و نام آنهارا عالم‌گیرکرده‌است ودرسایر شهرهای ایران کمتر شهری‌است که باسکنه بسیار کم تااین اندازه بزرگان نام‌آور داشته باشد .

شهر تابران در طول تاریخ چندین نوبت مورد قتل و غارت و خرابی قرار گرفته و باز قد علم کرده و به‌زندگی شهری مردم ادامه داده‌است . ذکر سوانح این شهر وقت بیشتری را ضرورت دارد و این شهر تاسال ۷۹۱ قمری آباد و مردمی داشته و این سال زمان نابودی این شهراست که بالشکرکشی امیرآق‌بوغا والی هرات و میرانشاه فرزند دیوانه‌وشر امیرتیمور گورکان و قتل عام مردم به‌کلی ویرانه شد و ششصدسال است

که دیگر روی‌آبادی به‌خود ندیده‌است. رادکان درقرون گذشته بسیار آباد بوده و به‌واسطهٔ چمن رادکان رفت‌وآمد شاهان ایران به‌رادکان بسیار در تواریخ دیـــده می‌شود و چون در اراضی چمن رادکان درقـــرون گذشته تاریزهای متعددی کنده شده بود تدریجاً چمن رادکان کوچکتر و بازهم کوچکتر شده و اکنون مختصری از چمن باقی مانده کـه معروف به‌چمن گاوباغ می‌باشد و حصار و قلعه کنونی رادکـان را رضاقلی‌میرزا فرزند سردار بزرگ نادرشاه افشار ساخته‌است و به‌کوتاه‌سخن شهرك رادكان نسبت به‌قرون گذشته اهمیت خودرا از دست داده وشهرك بسیاركوچكی شده‌است. اماتروغوذ یاتروغبذکه اکنون‌ترغبه‌نامیده‌می‌شود نسبت‌به‌قرون اوایل اسلام آبادتر شده و سکنه آن فزونی یافته و روزبه‌روز برآبادی آن افزوده می‌شود و توضیح می‌دهم که راه تابـران به‌نیشابور و راه مشهد به‌نیشابور تادوقرن قبل ازترغبه می‌گذشته وباطی‌کردن راه ازکوه نیشابور درطرف جنوبی‌کوه به‌ییلاق دررود نیشابوروارد می‌شده وازآنجا به‌نیشابور می‌رفته‌اند و در دوطرف کوه نیشابور از قرون پیش دورباط سنگی محکم وجود داشته که ربـاط واقع دردرود را درپای کوه بنده دیده‌ام و شاید روزی بیاید که این راه دوباره دایر شود و اگر چنین آرزوئی جامهٔ عمل بپوشد راه مشهد به‌نیشابور درحدود هشتاد کیلومتر خواهد بود.

اما نوغان‌که شهر دیگر دشت‌توس بوده درچهارفرسنگی شرقی تابران واقع بوده و شهری باستانی و قبل از اسلام وجود داشته و سناباد طوس در فاصلهٔ یك میلی نوغان ذکر شده وبانوغان فاصلهٔ مختصری داشته‌است نوغان تاچندقرن اوایل اسلام شهری مستقل‌بوده وبزرگانی ازعلما وفقها در قرون بدو اسلام منسوب به‌این شهر می‌باشند و لیکن تدریجاً در جوار مضجع شریف امام علیه‌السلام بقدری آبادی وعمران رخ می‌دهدکه علاوه

.راینکه فاصله بین نوغان و سناباد را منازل مردم می‌گیرد شهر نوغان‌هم در شهر مشهد مستحیل می‌گردد و اکنون نوغان محلهٔ شمال شرقی مشهد است و باروئی که در نهصد واندی ازهجرت ،شاه طهماسب اول صفوی برای مشهد بنا می‌کند شامل محلات مختلف مشهد از جمله نوغان بوده است واکنون درخارج حصارشاه‌طهماسب یعنی شمال شهرنوغان آبادیهای شادکن و محرابخان و امین‌آباد و باقرآباد و عشرت‌آباد و سمرقند و در مغرب حصار شاه‌طهماسب سروده و سعدآباد و احمدآباد و ملك‌آباد و در جنوب حصار شاه‌طهماسبی الندشت و زکریا و پاچنار و آبکوه و معجونی وگل‌خطمی ودرمشرق حصار شاه‌طهماسب محمدآباد وگوسلوك وخدربيك و جاهای دیگر محلات دیگر مشهد را فرا گرفته‌اند ودرنقشه‌هوائی‌که‌از مشهد چاپ شده شهر کنونی مشهد بیشتر از ده برابر شهر پنجاه سال قبل وسعت و گسترش یافته و هنوز این گسترش ادامه دارد.

یاقوت حموی در معجم‌البلدان آبادیهای ناحیه توس را هزار قریه نوشته و این بیان متعلق به‌اوایل قرن هفتم هجری است و در ظرف هفت قرن دیگر که اکنون قرن چهاردهم هجری‌است بااینکه شهر مشهد چند نوبت قتل عام شده و چندبار وبا و طاعون مردم مشهد را صدمات فراوان زده‌است روز به‌روز سکنه مشهد افزایش یافته‌است و باید توجه داشت‌که از سال ۱۳۲۱ قمری تاکنون که هفتاد و پنج سال است وبا و طاعون در مشهد رخ نداده و وضعیت بهداشت مردم نیز موجب افزایش سکنه مشهد گردیده‌است و امیداست که درآتیه‌هم امراض مسری و کشنده به‌این‌شهر نفوذ نکند و مردم مشهد درامن و امان زندگی کنند.

دکتر سلیم
دانشگاه آذرآبادگان

نکته‌ای اساطیری دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی

اسطوره‌را نباید تنها قصه وداستان شمرد بلکه بازماندهٔ با ارزشی است‌که تاریکی‌های ادوار کهن مارا روشن می‌سازد وارتباطات متقابل فرهنگی مارا بااقوام دیگر مشخص می‌کند وبسیاری ازخلأهای تاریخی و باستان‌شناسی را پرمی‌کند. برای نوشتن تاریخ فرهنگ‌ایران باید ازکلیه امکانات وهمهٔ عناصر واجزاء تشکیل دهنده استفاده کرد ازاساطیرگرفته تاسندهای تاریخی، ازفرهنگ وعقاید عامه تا اصول مسلمه دینی، از ضرب‌المثلهای رایج امروزی تاپند واندرزهای پیشینیان. اسطوره آنگاه اهمیت بیشتری پیدامی‌کند که بعلتی وضع اجتماعی ومذهبی کشورناگهان درهم می‌ریزد ومردم نمی‌توانند دیگر چون‌گذشته ازعقاید وآرمانهای خود سخن بگویند یا آن‌قدر عوامل بازدارنده قوی است که‌اصلا گذشته را بفراموشی سپرده وآنچه‌را که درگذشته بخشی ازفرهنگ مسلم این‌ملت بود بصورت اسطوره بنظرشان می‌رسد. ازاینرو پس‌از رواج‌اسلام چون گروهی ازنوگرویدگان ایرانی به‌دین‌تازه نمی‌توانستند ویا نمی‌خواستند بیک‌بار دست‌ازهمهٔ عقاید وسنن‌خود بردارند وآیین‌های ملی‌را بفراموشی سپارند، پس کوشیدند به‌نحوی جایگاه شایسته‌ای برای معتقدات کهن

درآئینی‌نو بازکنند وآنچه‌را که درگذشته به‌زردشت وموبدان بزرگ نسبت می‌دادند اینك درآیین‌نو بصورت سنت ، روایت وحدیث‌درآورند. بررسی احادیث اسلامی ازاین‌دید واقعاً جالب‌است ومدتها باید ـ وارزش آن‌را دارد ـ کوششهائی‌پیگیر درزمینه‌های معارف‌اسلامی انجام‌داد واین‌گنجینهٔ ملی‌رانادیده‌نگرفت چون‌ازاین راه‌می‌توان آگاهیهای گسترده‌تری‌به‌معتقدات ایرانیان درسده‌های نخستین اسلام بدست‌آورد . کوششهای ایرانیان را درسده‌های نخستین اسلامی نباید نادیده‌گرفت گرچه خدمت‌فردوسی با نظم شاهنامه چون‌گوهری درخشان برتارك تاریخ ، زبان وفرهنگ ایران می‌درخشد وامشب نکته‌ای ازآن دراین‌مجلس دستمایهٔ سخن ماست .

اسطوره مثل همهٔ آیین‌ها وروش‌های بشری متحـرك ومتغیراست و همراه بافراز ونشیب‌های مردم گاهی بسوی‌کمال وزمانی به‌سوی‌پستی و انحطاط می‌گراید . به‌همسایه‌های دورونزدیك سرمی‌کشد و گاهی بصورت آیین‌های مردم مجاور وهمسایه درمی‌آید همچنان‌که گاهی شخصیت ملی خودرا حفظ‌می‌کند واگر به‌فرهنگ بیگانگان راه‌یابد باز باشناسنامه ملی خود همراه‌است .

موضوع سخنرانی‌امشب، بازگوکردن دومثال‌وعنوان مشخص‌اساطیری «اژدرکش و فـرّه»است که چگونه یکی‌تغییرجهت می‌یابد ودیگری‌همچنان دنبال می‌شود .

افسانه پهلوان اژدهاکُش بصورتهای گوناگونی دراساطیر یونانی و هندی وایرانی بازگو شده‌است . البته این‌روایات بسیار دگرگون‌شده و تغییرات فراوانی‌را بمقتضای زمان ومکان پذیرفته‌است .

در اساطیرهندی Indra یـا Vṛtra که اژدهای بازدارندهٔ آبهاست می‌جنگند ومقدمات ریزش باران‌را فراهم می‌سازد همین‌دیو یا اژدهارا درداستان ایزدبهرام می‌بینیم .

فریدون بااژدهای سه‌پوزه ، سه‌سر، شش‌چشم دارندهٔ هزار چالاکی چیره‌شوم، دروغ، بسیارنیرومند دیوانهٔپلید وفریفتارجهان، آفریدهٔاهریمن برضدجهان مادی ونابودکننده جهان‌راستی ، بااین اژدها نبردمی‌کند و ضحاك‌را به‌شکست دچارمی‌سازد .

گرشاسب پهلوان نیرومند دارنده گیسوان مجعد وگرزدار بااژدها می‌جنگد وآب‌را آزادمی‌سازد افسانه‌های‌بسیاری ازگرشاسب درشاهنامه به‌رستم نسبت داده‌شده . گرشاسب پسرترتیه وازخاندان سامه‌است که درادب‌فارسی این‌لقب شخصیت مستقلی یافته وپدرزال ، سام خوانده شده‌است .

بموجب هوم‌یشت :

گرشاسپ اژدهای شاخداررا بزد که‌اسبان ومردان می‌اوبارید
اژدهای زهرآگین زردگون که‌ازاو زهر برهوامی‌پاشید
زهرزرد به‌بالای یك‌ارش
که‌برپشت او گرشاسب به‌(هنگام) نیمروز
خورش‌خودرا دردیگی آهنین پخت
آن زیانکار ازگرما تفته
ازز‌یردیگ برجست ، آب‌جوشان فروریخت
گرشاسب نریمان‌هراسید خودرا به‌کنارکشید .

در مینوخرد ازکشته‌شدن مار سرو ور(شاخدار) بدست سام خبر می‌دهد .

وبموجب روایات پهلوی روان‌گرشاسب گفت که‌مرا بیامرز ای‌هرمزد ومرا آن برترین زندگی‌بخش‌ومرا گرزمان‌بده‌(زیرامن) اژدهای شاخداررا بکشتم که اسب‌اوبار و مرداوباربودواورا دندان همچند بازوی من بود و اورا گوش هم‌چند چهارده نمدین‌بود واورا چشم همچند گردونه‌ای بود

واورا شاخ همچند شاخه‌ای بلندبود من باندان نیم‌روز بر پشت وی همی تاختم تاسرش‌را بدست‌آوردم وگرزی برگردن وی‌زدم وبکشتم . اگرمن آن اژدهارا نکشته‌بودم آن‌گاه همه‌آفرینش تو نابود همی‌شدی وتوهرگز چارهٔ اهریمن ندانستی .

مطلبی شبیه این درصد دربندهشن آمده‌است‌مقایسه‌شود .

بالاخره گرشاسب پس‌ازآن‌که دیگش فرومی‌ریزد اقدام به‌جمع‌آوری هیزم می‌کند تا غذای‌خودرا بپزد چون آتش ساعتی دیرتر شعله‌ورمی‌شود گرشاسب تنگ‌حوصله‌شده گرزخویش‌را برعنصرمقدس‌آتش فرودمی‌آورد و ازاین‌رو اردیبهشت ایزد نگهبان‌آتش‌را می‌آزارد وازراه‌یافتن به‌بهشت بازداشته می‌شود .

اسفندیار درخوان‌سوم از هفتخوان‌خویش به‌نبردبااژدهامی‌پردازد.

زجای اندرآمد چو کوه سیاه — توگفتی که تاریك‌شد چرخ و ماه
دوچشمش‌چودوچشمه‌تابان‌زخون — همی آتش‌آمد زکامش برون
چو اسفندیار آن شگفتی بدید — بیزدان پناهید ودم درکشید
همی‌جسب اسب از گزندش رها — بدم درکشید اسب را اژدها
دهن بازکرده چو کوهی سیاه — همی کرد غران بدو در نگاه
فروبرد اسبان و گردون بدم — بصندوق درگشت جنگی‌دژم
بکامش چون تیغ اندرآمد بماند — چو دریای خون ازدهان برفشاند

ثعالبی‌هم کم‌وبیش ازروابات شاهنامه پیروی‌می‌کند باآن‌که‌متعجبانه از هفتخوان رستم یادنمی‌کند .

رستم نیز نبردی بااژدها دارد که‌درشاهنامه فردوسی ازآن بتفصیل سخن رفته‌است وبالاخره باکمك‌رخش بدست‌رستم کشته‌می‌شود . رخش چون زور اژدها را می‌بیند .

چوزورتن اژدها دید رخش — کزآن‌سان برآویخت با تاجبخش

بمالید گوش اندر آمد شگفت　　بلند اژدها را بدندان گرفت
بدرید کتفش بدندان چو شیر　　برو خیره شد پهلوان دلیر
بزد تیغ و بنداخت از بر سرش　　فروریخت‌چون‌رود خون‌ازبرش...

درجریان عشق زال ورودابه سام‌نریمان مجبور می‌شود نامه‌ای به جهاندار بنویسد . درضمن این‌نامه سام یکی اززیباترین‌پیکارها را بااژدها بازگو می‌کند که‌نقل همه‌آن جالب‌است.

زمین گر نبودی بگیتی نشان　　برآورده گردن ز گردن‌کشان
چنان اژدها کو ز رود کشف　　برون آمد و کرد گیتی چو کف
زمین شهر تا شهر پهنای او　　همان کوه تا کوه بالای او
جهان را ازو بود دل پرهراس　　همی داشتندی شب وروز پاس
هوا پاك دیدم ز پرندگان　　همان روی گیتی ز درندگان
ز تفّش همی پرّ کرگس‌بسوخت　　زمین زیر زهرش همی‌برفروخت
نهنگ دژم برکشیدی ز آب　　بدم در کشیدی ز گردون عقاب
زمین گشت بی مردم و چارپای　　همه یکسر اورا سپردند جای
چو دیدم که اندرجهان کس نبود　　که بااو همی دست یارست سود
بزور جهاندار یزدان پاك　　بیفگندم از دل همه ترس وباك
میان را ببستم بنام بلند　　نشستم بران پیل‌پیکر سمند
بزین اندرون گرزهٔ گاوسر　　ببازو کمان و بگردن سپر
برفتم بسان نهنگ دژم　　مرا تیز چنگ و ورا تیز دم
مرا کرد پدرود هرکو شنید　　که بر اژدها گرز خواهم کشید
زسر تا بدمّش چو کوه بلند　　کشان موی‌سر برزمین‌چون‌کمند
زبانش بسان درختی سیاه　　زفر باز کرده فکنده براه
چودو آبگیرش‌پرازخون دوچشم　　مرا دید غرید و آمد بخشم
گمانی چنان بردم ای شهریار　　که دارم مگر آتش اندر کنار

جهان پیش چشمم چو دریا نمود — به‌ابر سیه برشده تیره دود
ز بانگش بلرزید روی زمین — ززهرش زمین‌شد چودریای‌چین
برو بر زدم بانگ بر سان‌شیر — چنان چون بود کار مرد دلیر
یکی تیر الماس پیکان خدنگ — بچرخ اندرون راندم بی‌درنگ
چوشد دوخته یك‌کران ازدهانش — بماند از شگفتی به بیرون زبانش
هم اندر زمان دیگری همچنان — زدم بر دهانش‌بپیچید ازان
سدیگر زدم برمیان زفرش — برآمد همی جوی خون ازجگرش
چوتنگ اندرآورد بامن زمین — برآهختم این گاوسر گرز کین
به‌نیروی یزدان گیهان خدای — برانگیختم پیلتن‌را ز جای
زدم برسرش گرزهٔ گاوچهر — برو کوه بارید گفتی سپهر
شکستم سرش چون‌تن ژنده‌پیل — فروریخت زو زهر چون‌رودنیل
بزخمی چنان‌شد که‌دیگرنخاست — زمغزش زمین گشت باکوه‌راست
کشف رود پرخون و زرداب شد — زمین جای آرامش و خواب‌شد
همه کوهساران پر از مرد وزن — همی آفرین خواندندی بمن
جهانی بران جنگ نظاره بود — که آن اژدها زشت پتیاره بود
مرا سام یك‌زخم ازان خواندند — جهان زر و گوهر بر افشاندند
چو زو بازگشتم تن روشنم — برهنه شد از نامور جوشنم
فرو ریخت از باره برگستوان — وزین هست هرچند رانم زیان
بران بوم تا سالیان برنبود — جز از سوخته خار خاور نبود

اژدهائی‌را که گشتاسب می‌کشد چون گوزنان شاخ دارد که بدان‌شکم اسب اورا پاره‌می‌کند وزمین‌را بازهرخود می‌آلاید .

چوآن اژدها برزاورا بدید — بدم سوی خویشش همی‌درکشید
چو ازپیش‌زین اندر آویخت‌ترگ — برو تیر بارید همچون تگرگ
چو تنگ اندرآمد برآن اژدها — همی‌جست مرد جوان زورها

سبك خنجر اندر دهانش نهاد   ز دادار نیکی دهش کــرد یاد
بزد تیز دندان بــدان خنجرش   همه تیفهــا شد بکام انــدرش
بزهر وبخون کوه یك‌سربشست   همی‌ریخت‌زوزهر تاگشت‌سست...

شاهنامه ازنبرد اسکندر با اژدها نیز سخنی بمیان‌آورده اژدهایی‌که هرشب پنج‌گاو اورا خورش‌بود وآن‌را چنین توصیف‌می‌کند .

چو نزدیکــی اژدها رفت شاه   بسان یکی ابــر دیدش سیاه
زبانش‌کبود و دوچشمش‌چوخون   همی آتش آمد زکامش بــرون

وبالاخره اردشیربابکان باکرم اژدهای هفتواد (یاهفتان‌بوخت) پیکار خونینی می‌کند وباریختن فازگداخته درکام‌کرم اورا می‌کشد وازآن پس شاه ایرانشهر می‌گردد .

سابقهٔ پیکار بااژدهادراساطیر ایران ویونان‌آنرا به‌جهان‌مسیحیت نیز می‌کشاند و«جان‌مقدس» مسیحی‌نیز پیکاری بااژدها دارد .

اژدها دراحادیث اسلامی بگونه‌دیگری مغلوب می‌گردد . دراین‌مرحله اژدها کشته نمی‌شود بلکه بااظهار اطاعت وانقیاد دشمنان دین‌را نابــود می‌سازد وگاهی فرشتگان بصورت اژدها درمی‌آیند وبرای نمونه بذکــر عنوان چندحدیث ازسفینةالبحار اکتفا می‌شود .

خبرالملك‌الذی صور بصورةالثعبان وکان یحفظ رسول‌الله ویروحه بطاقة ریحان حین نام(ص) فی‌جبل حرا .

خبرالثعبان‌الذی‌کان فی‌طریق‌الشام وجعلت منه ناقة ابی‌جهل ورمته فکسرت‌اضلاعه .

خبرالثعبانین اللذین رآهما ابوجهل مع‌النبی(ص) .

فی‌انقلاب توس امیرالمؤمنین ثعباناً والقاء رعب ذلك فی‌قلوب ...

الثعبان الذی‌دخل مسجدالکوفة وانتهی الی امیرالمؤمنین وهو علی المنبر ....

این‌واژه درزبان‌اوستائی Xvaranah و در فارسی باستان Farnah

آمده وایرانی باستان آن باید Hvavnah باشد. دراوستا بصورت «فرکیانی» و «فرآریائی» بکاررفته ودرقسمتهایی ازاوستا مکرراً ازفرّو وفروغ اهرمزد ودیگر یزدان یاد شده‌است . درادب فارسی نیز فرکیانی ، فرّهٔ ایزدی ، کیان فرّه وفرّه پادشاهی وفرالهی وتعبیراتی ازاین قبیل دیده می‌شود که‌درمعانی شکوه وبزرگی ویکی ازلوازم شهریاری به‌کاررفته .

بهترین مرجع برای مطالعهٔ فر ، زامیادیشت دراوستااست گرچه‌دیگر بخشهای اوستانیز ازفرّ خالی‌نیست . مرجع‌دیگر آثارباقیمانده ازدورهٔ ساسانی‌وآنچه ازراه‌خدای‌نامه‌ها به‌شاهنامهٔ‌فردوسی وتاریخ غررسیرملوك الفرس ثعالبی مرغنی ودیگر مآخذ ازاین‌قبیل رسیده وبالاخره بررسی تظاهرات وجلوه‌های فرّایزدی درادیان ومذاهب اقوام مجاوراست. چون این‌عقیده ازدین مزدیسنی دراثرمجاورت یهودیان‌باایرانیان درمغرب‌ایران ومهاجرت اقوامی ازمغرب‌ایران به‌ارض‌موعود به‌آیین‌یهود نیز راه‌یافته و عنوان Šexina به‌خود گرفته‌است . «شخینه» نیروئی‌است‌الهی که‌ممکن است به‌انسانی نیز برسد واورا به‌مقامات برتر برساند همچنان‌که گاهی انسان برخوردار ازفرّه به‌علت سوءرفتار وتکبر آنرا ازدست بدهد همانطوری‌که جمشید چون پا ازحریم‌خویش فراتر نهاد «فرّه» به‌صورت مرغی ازاو جداشد . همین‌مطلب به‌بیانی‌دیگر درباره کی‌کاووس نیزآمده است . درآیین‌یهود نیز یعقوب چون درفراق‌پسر بیتابی را ازحدگذراند وازروش یك‌بنده صابر وشاکر روی‌برگردانید . «شخینه» از او جداشد گرچه مجدداً بدو بازگشت. همین «شخینه» ، بصورت «سکینة» درفرهنگ اسلامی بکاررفته است . این‌سکینه همیشه بافتح وظفر ونیروهای نامرئی همراه بوده‌است ومجموعاً شش‌بار در قرآن یك‌باردرمورد بنی‌اسرائیل وپنج‌باردیگر درمورد مباحث ووقایع اسلامی) بکاررفته‌است .

۱ــ وقال‌لهم نبیهم ان آیة‌ملکه ان‌یأتیکم التابوت فیه سکینة من‌ربکم

وبقیة مماترك آل‌موسی وآل‌هرون تحمله‌الملئکة (سورة البقرة) .

۲ـ درجنگ حنین : ثم انزل‌الله سکینته علی‌رسوله وعلی‌المؤمنین و انزل جنوداً لم‌تروها (سورةالتوبة) .

۳ـ درشب‌غار : اذیقول لصاحبه لاتحزن ان‌الله معنافانزل‌الله سکینته علیه‌وایده بجنود لم‌تروها (سورةالتوبة) .

۴ـ درمورد فتح : هوالذی انزل السکینة فی‌قلوب‌المؤمنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم ولله جنودالسموات والارض (سورةالفتح) .

۵ـ درمورد بیعةالشجرة : لقدرضی‌الله عن‌المؤمنین اذیبایعونك تحت الشجرة نعلم مافی‌قلوبهم فانزل‌السکینة علیهم و اثابهم فتحاً قریباً (سورة الفتح) .

۶ـ بازدر همان مورد : فانزل‌الله سکینة علی رسوله وعلی‌المؤمنین (سورة الفتح) .

به‌موجب مندرجات اوستا فـّر فروغی‌است ایزدی که پادشاهان‌را برازندهٔ تخت وتاج ونیزدادگر و پیروزمند می‌سازد وموبدان‌را شایستهٔ الهام ایزدی ومؤید به‌تاییدات‌الهی می‌گرداند .

اینك فر را باملاحظهٔ مراجع‌فوق اجمالا بررسی می‌کنیم :

۱ـ در زامیادیشت نخست ازفر اهورمزد وامشاسپندان وایزدان یاد شده وفرکیانی نیرومند مزدا آفریده را ستوده‌است . فـّر بسیارستوده، زبردست ، پرهیزکار ، کاری ، چست ، برتر ازدیگرآفریدگان ، فـّری که ازآن اهورمزد است وباآن آفریدگان بسیاری‌راخوب و زیبا و دلکش و کارآمدودرخشان‌آفرید، فـّری که ازآن امشاسپندان ، شهریاران تیزبین وبزرگوار وبس‌توانا ودلیر اهورائی وجاویدان واهل‌است، فری که ازآن ایزدان مینوی وجهانی‌است ونیز ازآن سوشیانتهای زاده‌شده وزاده‌نشده. فری‌که ازآن هوشنگ پیشدادی بود وبه‌دستیاری‌آن برهفت‌کشور شاهی

کرد وبردیوان ، مردمان ، جادوان ، پریان کوی‌های ستمکار وکرپانهادست یافت ودوسوم از دیوهای مزنـدر و دروغپرستان وَرَن وشهوتران را برانداخت .

فردوسی به‌فر کیومرث‌نیز اشاراتی دارد :

همی تافت زو فـرّ شاهنشهی　　چو ماه دو هفته ز سروسهی
دد و دام و هرجانورکش بدید　　ز گیتی بـه‌نزدیك او آرمیـد
دوتـا می‌شدندی بـرتخت او　　ازآن بـرشده فره وبخت او

و باز درمورد هوشنگ به‌دارندهٔ «ایزدی‌جاه و فـرّکیان» متصفش می‌سازد .

۲ــ زامیادیشت، پس‌از فـرّطهمورث زیناوند یادمی‌کند که چگونه اهریمن‌را به‌پیکراسبی درآورد وبران سوارشد وسی‌سال آن‌را به‌دوکرانهٔ زمین راند . اینجاست که فردوسی گفتگوی ازفـرّ را درحقیقت آغـاز می‌کنـد .

چنان شاه پالوده گشت از بدی　　که تابید از او فـرّهٔ ایـزدی ...
چون دیوان بدیدند کـردار او　　کشیدند گـردن ز گفتـار او
شدند انجمن دیو بسیار مـر　　که بردخته مانند ازاو تاج وفر...
بفـرّ جهانـدار بستش میـان　　بگردن برآورد گـرز گران ...

ثعالبی باآن‌که ازفر کیومرث چیزی نگفته است درضمن شرح‌حـال طهمورث‌می‌گوید : وکان(طهمورث) یشبه‌بکیومرث فی‌حسن‌الصورة وشعاع السعادة الالهیة الذی یقال‌له بالفارسیة فـرّایزدی .

۳ــ آن‌گاه ازفرجمشید خوب رمه (درزامیادیشت) سخن بمیان‌آمده که‌به‌دستیاری فر برهفت‌کشور شاهی‌کرد ودیوان‌را مغاوب ساخت ودر دوران شاهی‌او نه‌سرمابود ونه‌گرما ، نه‌پیری ونه‌مرگ ونه‌رشك دیوآفرید، البته پیش‌ازآن‌که دروغ‌گوید . چون سخنان نادرست برزبان‌آورد فر ازاو

بصورت‌مرغی جداشد وجمشید افسرده وسرگشته شد. فـرّ درسه‌مرحله ازجمشید گریخت ودرحقیقت به‌سه‌بخش‌شد. نخستین‌بخش به‌مهررسید و دیگربخش به‌فریدون و سه‌دیگربخش ازآن گرشاسب پهلوان فرمنش گردیـد: فردوسی گوید:

کمـربست با فـرّ شاهنشهی جهان‌گشت‌سرتاسر اورارهی...
منـم گفت با فـرّهٔ ایـزدی همم شهریاری همم موبدی...
به‌فر کیانی یکی تخت ساخت چه‌مایه بدوگوهر اندر نشاخت

وچون -بنقل‌ثعالبی- «قساقلبه‌واشروبطروتکبر وتجبر وطغی وبغی و قال اناربکم‌الاعلی وانف من‌العبودیة ... زال‌عنه شعاع‌السعادةالالهیة».

چواین گفته‌شد فر یزدان ازوی بگشت‌وجهان‌شد پرازگفتگوی...
همی کاست‌زو فـرّهٔ ایـزدی برآورد بروی شکوه بـدی...
بـرو تیره شد فـرّهٔ ایـزدی به کژی گرائیـد و نابخـردی

۴- پس‌ازآن‌که‌فر ازجمشیدگریخت -بنقل اززامیادیشت، سپنت‌مینو وانگره‌مینو چالاك‌ترین پیك‌های خودرا ازپی‌فرستادند وگفتگوهائی میـان پیکها درمی‌گیرد ولی چون این‌فر ازآن اقوام‌ایرانی وزردشت بود وفرشتهٔ آب حمایت ازاورا به‌عهده گرفت دشمنان ایران نتوانستند برآن دست یابند. پادشاهان کیانی ازاین‌فر برخوردار بودند ولی پس‌از کی‌گشتاسب دیگر به‌کسـی نپیوست واهرمزد آن‌را تاروز رستاخیز برای ایرانیـان ذخیره کرده‌است وسوشیانت پیش‌از سپری‌شدن روزگار ازکنار دریاچه هامون خواهد برخاست‌وبدستیاری فـرّه‌ایزدی گیتی‌را پراز داد وراستی وسپاه دروغ اهریمنی‌را نابود خواهدکرد. این‌بود خلاصه‌ای از«فـرّ» در زامیادیشت ولی ازمراجع‌دیگر نیز استفاده می‌جوییم:

۵- دربارهٔ فریدون مکرر ازفـرّ سخن‌رفته‌است. البته عبارت ثعالبی

روشن‌تراست آنجاکه آورده :

واقتعد افریدون سریرالملك واعتصب بالتاج واحتف به‌ملوك الاوساط والاطراف واساریر وجهه‌تبرق و لسانه بكل‌جمیل ینطلق وشعاع السعادة الالهیة یلوح‌علیه .

ودربارهٔ آغازکار منوچهر گوید : الی ان‌ترعرع وایفع وارتتع وتأدب و تهذب ولاح علیه شعاع‌السعادة الالهیة .

فردوسی اززبان منوچهر می‌گوید :

همم دین وهم فرّهٔ ایزدی‌است همم‌بخت‌نیکی وهم بخردی‌است

وازبان حاضران درخطاب به‌منوچهر می‌گوید :

ترا باد جاوید تخت‌ردان همان تاج وهم فرّهٔ موبدان

٦ـ درمورد نوذر ثعالبی آورده‌است : لماقعد نوذر مقعدابیه منوچهر لم یلح علیه شعاع‌السعادةالالهیة .

ودرشاهنامه به‌وضوح ازبرخورداری او ازفرّه سخن بمیان نیامده است وباجمال گوید :

برین برنیامد بسی روزگار که بیدادگر شد سر شهریار

اما ازاین‌بیت

به‌گستهم و طوس آمد این‌آگهی که‌تیره شد آن فر شاهنشهی

می‌توان استفاده‌کرد که‌نوذر پیش‌از بیدادگری ازفرّ برخورداربوده‌است .

به‌هنگام تعیین جانشین برای‌نوذر آن‌جاکه سخن ازطوس و گستهم به‌میان‌می‌آید ثعالبی چنین‌آورده :

وقال بعضهم مابعدهماعن‌ذلك لعطلها عن شعاع‌السعادة الالهیة ثم اتفقت اراؤهم علی زوبن‌طهماسف من‌ولد فریدون ... وكان‌جامعاً بین‌شعاع

السعادة الالهیة والمناقب الملوکیة. ودرشاهنامه گوید:

نزیبد برایشان* همی‌تاج وتخت   بباید یکی شاه بیدار بخت
که باشد بدو فرّه ایزدی   بتابد ز دیهیم او بخردی

۷ــ کیقباد ازپادشاهان کیانی‌است که‌دارای فرّایزدی وبرازندهٔ‌تخت وتاج بود ودردیباچهٔ کتاب‌هفتم دینکرد آمده که‌فر مدت‌زمانی به‌کیقباد سرسلسله کیانیان تعلق‌داشت وازپرتوآن، پادشاهی ایران رونق‌گرفت او پادشاهی را درخاندان خود برقرارساخت وکارهای درخشان و سودمند بکرد. جانشین او کیکاووس غرورش باعث جدائی فرّایزدی ازاو گردید تااین‌که باز ــبنقل ثعالبی‌ــ فاحتجب عن‌الناس واقبل علی‌عبادة‌الله والخلوة به والتوبة الیه والتضرع لدیه حتی عادته شعاع‌السعادة الالهیة.

علت بازگشت فرّه‌ایزدی شاید آن‌بوده که‌مقرربود ازپشت‌او سیاوش وکیخسرو به‌وجود آیند وایران‌را ازبلای تورانیان‌برهانند. به‌هنگام‌انتخاب کیخسرو به‌پادشاهی، طوس ازدر مخالفت درمی‌آید ومی‌خواهد تافریبرز پسر کیکاووس‌را بجای نواده‌او کیخسرو جانشین پدرسازد ولی گیو می‌گوید تاج‌وتخت ایران به‌کسی می‌رسد که دارای فرّایزدی باشد وگرنه چرا کیخسرو را ازالبرزآوردیم تاسلطنت‌را بدوبسپاریم. وثعالبی آورده: فقال کیو لکیخسرة: انك لانت ملك‌الاقالیم ومعك شعاع‌السعادة‌الالهیة. باز بنقل از مقدمهٔ کتاب هفتم دینکرد، فر به‌کیخسرورسید وازپرتو آن افراسیاب جادوی تورانی ویاران بدکنش‌او پیروزآمد وبتکدهٔ کنار دریاچهٔ چچست‌را که‌آرامگاه دروغ‌بود ویران‌کرد وبرسرکوه«استوند» ستایشگاهی دیگربساخت.

گشتاسب نیز علاوه‌برحسن‌صورت ــبنقل ثعالبی‌ــ بهره‌ای وافی از شعاع سعادت‌الهی داشت وچون به‌پادشاهی رسید بدان استظهارجست.

---

* طوس و گستهم.

وچون بزرگان ایران

همه سوی شاه زمین آمدند ببستند کشتی به‌دین آمدند
بدید آمد آن فرّهٔ ایزدی برفت ازدل بدسگالان بدی

بهمن درشاهنامه‌ثعالبی به‌وفوربهرهٔ ازفرّه‌ایزدی‌موصوف‌است وهمین شعاع سعادت‌الهی به‌هنگام نوجوانی ازداراتراوش می‌کند .

ازاین‌پس مدتی ازفرهٔایزدی سخن بمیان نمی‌آید تا نوبت به‌اردشیر می‌رسد که‌ازهنگام تولد همراه باآن‌بود وثعالبی گوید : فولد لساسان من ابنه بابك‌اردشیر وشعاع‌السعادة یلوح علیه . درکارنامهٔ اردشیر بابکان‌فر بصورت بره تظاهرمی‌کند آن‌جاکه می‌گوید :

اردوان اندرزمان چهارهزار سپاهی‌آراست . راه پارس پی اردشیر گرفت وجون نیمروز به‌جائی‌رسید که راه پارس ازآن‌جا می‌گذشت و پرسید که آن‌دوسواری‌که به‌سوی این‌کست آمدند چه‌زمان بگذشتند ؟ مردمان گفتند که‌بامداد چون خورشید تیغ‌برآورد ایدون چون باد اردا بگذشتند ازپس‌ایشان بره‌ای‌بس‌ستبرهمی‌دوید ... اردوان شگفت نمود و گفت آنگار که سواران دوگانه را دانیم اما آن‌بره چه‌سزدبودن واز دستور پرسید . گفت :آن فرّهٔ خدای‌است ، فره‌کیانی که‌هنوز به‌او نرسیده و باید همچنان سواری‌کنیم شاید که پیش‌از رسیدن فره به‌او بتوانیم اورا گرفت . وپس‌از مدتی جون آگاه‌می‌شود که بره‌بزرگ براسب نشسته‌است دستور می‌گوید که فرّه‌کیانی به‌او رسیده وبه‌هیچ‌وجه آنهارا گرفتن‌نتوان پس خویشتن وسواران‌را رنجه مدارید واسبان‌را مرنجانید وتباه‌مکنید.

فردوسی‌بجای بره ازغرم (میش‌کوهی) نام می‌برد :

به‌دستور گفت آن‌زمان اردوان که این غرم باوی چرا شددوان

چنین داد پاسخ که‌آن فر اوست   به‌شاهی ونیك‌اختری پرّ اوست
گراین غرم دریابـــد او را متاز   که‌این کار گردد بما بر دراز ....

واژه‌دیگری‌که درمفهوم فـرّ بکاررفته همان «درج»است که دراوستا چون صفتی برای فـرّه‌کیانی بکاررفته وآن‌را نیرومند معنی کرده‌اند. این صفت بارها دراوستا برای ماه وتیستر وکلام‌ایزدی(منثر) بکاررفته . در شاهنامه نیز فـرّ و ورج باهم همراه‌شده

ملك چون ورا دید باورج وفر   که آنرا نه‌اندازه بود ونه مر

ورج در فرهنگهای فارسی به‌معنی قدر ومرتبه وشأن وشوکت‌آمده ولی ببرکت متون‌فارسی میانه‌ترفانی می‌دانیم که ورج درمفهوم معجزه و نیروی معجزآسا بکاررفته‌است.

بهرام ورجاوند پادشاه‌ایرانی کیانی‌نژاد که به‌همت‌او ایران آبادمی‌شود به‌همین صفت متصف‌است وباید آن‌را بهرام معجزه‌گر دانست نه‌بهـرام بلندپایه و برازنده وارجمند ولمس.

نام یکی ازمحلات تبریز بصورت مکتوب «ویجویه»است‌ولی مردم آن‌را «ورجی» می‌نامند وشاید به‌روزگاران‌کهن مسکن یکی از بـزرگان بوده وبه‌یاد نیروی معجزه‌آسای آن‌بزرگ محله‌ای‌را بدو نسبت‌داده‌اند.

وبدین‌ترتیب چون فرهٔ‌ایزدی همان تأیید الهی‌است وهمان‌است کـه بقول خواجهٔ شیراز طالع نامور دولت مادرزادست دردوران اسلامی نیـز فیضان این‌تأیید الهی منقطع‌نشد وپیشوایان شیعه مزید بدان بودنـد . بیجانیست که مابرای پیشوایان مذهبی‌خود بالاترین تأییدالهی یعنی‌عصمت را قائلیم حتی معتقدیم‌که باید ازلحاظ بدنی نیز نقصی نداشته‌باشد تااز لحاظ تن وجان درسطح‌بالای اجتماع باشد . همچنین احادیث فـراوانی راجع به‌نورمحمدی وانتقال آن ازاصلاب مطهرین به‌ارحام مطهرات داریم.

این‌نور نیز گاهی منقسم می‌شد ودوباره بازبهم می‌رسید . حدیث جالبی‌را محمدباقرمجلسی ازپدرش ازکهنه کتابی نقل کرده‌است که درمقایسه بـا فـرّه ونیروی‌آن درزامیادیشت بسیارجالب‌است .

باشدکه مردم این‌سرزمین همیشه ازفـرّهٔ ایزدی برخوردار ، واین سرزمین ازدروغ وخشکسالی وسپاه‌دشمن درامان‌باشد .

جواد حدیدی
دانشگاه فردوسی

فردوسی در ادبیات فرانسه

فردوسی، این سخنور بزرگ، که اروپائیان اورا «هومر ایران»[1]، «پدرِ شعر پارسی»[2]، «زنده‌کنندهٔ فرهنگ و زبانِ ایران‌زمین»[3]، «هنرمندی بلندپایه»[4]، «سرایندهٔ سرودِ آزادی» و «یکی از بزرگترین شاعران جهان»[6] نامیده‌اند، دیرگاهی است که بر ادبیات فرانسه سایه‌گسترده است؛ زیرا هنوز سدهٔ پنجم هجری پایان نیافته بود که برخی از داستانهای

۱ـ Amèpre(Jean-Jacques) : la Science et les letters en Orient، چاپ ۱۸۵٦، صفحهٔ ۳۲۰ و همچنین Sainte-Beuve : Causeries du lundi, premièrie série جلد اول، صفحهٔ ۲۳٤ .

۲ـ Patris (René) : La guirlande de l'Iran ، چاپ ۱۹٤۸ ، صفحهٔ ۷ .

۳ـ 'Hubert(Paul) : Observations sur le vocabulaire arabe du Shahnameh ، چاپ ۱۹۵۳، صفحهٔ ۷٤ .

٤ و ۵ـ Avril(Adolphe) : Les femmes dans l'épopée iranienne ، چاپ ۱۸۸۸ ، صفحهٔ ۷۱ .

٦ـ Ampère : Op. cit. ، صفحهٔ ۲۸۰. در صفحات آینده بشرح دربارهٔ کتابهای بالا گفت و گو خواهد شد .

شاهنامه‌اش از مرزهای ایران گذشته روانهٔ سرزمینهای دوردست‌گردید. کسانی‌که نخستین‌بار این داستانهارا با خود همراه بردند ، مسلمانان پیروزبودند که فرهنگ و تمدنشان از راه اندولس دراروپای قرون وسطا رخنه کرده‌بود. خنیاگران وشاعران‌دوره‌گرد فرانسوی سرگذشت‌دلاوران ایرانی را از داستانسرایان تازی می‌شنیدند و آنهارا در رمانهای‌قهرمانی وحماسی خود بکار می‌بردند . جنگهای صلیبی‌نیز ، که‌از ۱۰۹۵ تا۱۲۷۳ ، نزدیك به‌دوقرن تمام دوام یافت ، درپراکندن این داستانها مؤثر افتاد . ازین‌رو همانندیهای بسیاری میان برخی ازداستانهای فرانسوی ازیك‌سو، وسرگذشت دلاوران‌شاهنامه ازسوی‌دیگر ، به‌چشم‌می‌خورد[۷] .

ولی بازشناختن ریشه‌های نخستین این‌داستانها ، ازورای روایات محلی و بومی ، دشواراست . زیرا بسیاری ازآنها به‌دوره‌های همزیستی اقوام آریائی در هزاران سال‌پیش بازمی‌گردد. برخی‌دیگر درطول نبردهای بزرگ ایران ویونان و روم ، وبرخی نیز پس‌از شاهنامه به‌اروپا راه‌یافته است ، آن‌هم ازروی داستانهایی که سینه‌به‌سینه می‌گشته و نه از روی نوشته‌ها و آثارهنری .

نخستین ایرانشناس فرانسویی‌که درآثارخود از فردوسی و شاهنامه یادکرده شاردن ، جهانگرد معروف‌است . ولی او نیز ، باوجود اطلاعات وسیعی‌که دربارهٔ ایران و فرهنگ و زبان وادب‌ایران داشت ، فردوسی را خوب نمی‌شناخت ، او را تاریخ‌نویس و وقایع‌نگار می‌پنداشت و از

۷ــ دربن‌باب می‌توان داستان "Isoire-le-Géant" را در Histoire secrète des Paris با داستان رستم‌واسفندیار درشاهنامه، وداستان Roland را در "Chanson de Roland" باسرگذشت سیاوش مقایسه‌کرد. البته اظهارنظر قطعی درمورد همهٔ مآخذ حماسه‌های‌فرانسوی ممکن‌نیست . این‌نکته در تاریخ‌ادبیات فرانسه‌هم تابه‌حال مبهم مانده‌است .

ارزش هنری و حماسی شاهنامه آگاه نبود. در جلد پنجم از سفرنامهٔ شاردن چنین آمده است:

«شاهنامه، یا تاریخ پادشاهان ایران، به‌نظم سروده شده و در سراسر آسیا خوانندهٔ فراوان دارد... مؤلف آن فردوسی طوسی نام داشته ودر اوایل سدهٔ پنجم هجری درطوس، شهری که دانشمندان بسیاری پرورانیده است، می‌زیسته و از حمایت سلطان محمد غزنوی(کذا) برخوردار بوده‌است. می‌گویند که وی چهل‌سال از عمر خودرا صرف سرودن شاهنامه کرده‌است.»

شاردن ازسوی‌دیگر همهٔ ایرانیان‌را شاعر و شاعری‌را خصیصهٔ‌ذاتی ایشان می‌داند:

«شعر استعداد ویژهٔ ایرانیان ومهم‌ترین بخش ادبیات ایشانست، زیرا ایشان طبعی‌روان، تخیلی نیرومند، روحیه‌یی عاشق‌پیشه، آداب‌و رسومی ملایم وآمیخته باادب واحترام دارند. زبانشان‌نیز خوشاهنگ و برای‌شعر بسیارمناسب‌است.»[۸]

سپس شاردن شواهد متعددی از اشعار سعدی آورده و آن‌ها را به‌فرانسه ترجمه و تفسیر کرده‌است. درین تاریخ فرانسویان سعدی را خوب می‌شناختند. گلستان در ١٦٣٤ میلادی به‌زبان فرانسه درآمده و داستانهای بسیاری‌را به‌شاعران فرانسوی الهام بخشیده‌بود. ولی‌شاهنامهٔ فردوسی وسیعتر و بزرگتر و شاید دشوارتر ازآن‌بود که‌چنین‌زود توجه فرانسویان را برانگیزد. وانگهی شاهنامه سرود جهشها و کوششهای‌ملت ایرانست ومانندگلستان، که‌مجموعه‌یی از نصایح اخلاقی‌است، ستایش

۸ـ Chardin(chevalier Jean): Voyage en perse، چاپ ۱۸۱۰، صفحات ۷ـ۱۲٦.

بیگانگان را برنمی‌انگیخت . سرگذشت دلاوران را در دوره‌های دلاوری بیشتر می‌خوانند و فرانسه هنوز در چنین‌دوره‌یی نمی‌زیست . دربارهٔ تاریخ ایران‌هم هیچ‌گونه بررسی نشده‌بود و فرانسویان حماسهٔ ایران را از تاریخ‌آن باز نمی‌شناختند .

ازین‌رو دربلو : D'Herbelot ، مؤلف «فرهنگ‌خاوری»[۹] ، و پس‌از او اوهسن : Ohsson نویسندهٔ «تاریخ مشرق‌زمین»[۱۰] نیز ، به‌پیروی از شاردن ، فردوسی‌را مورخ می‌دانستند واصولاً تاریخ سراسرآسیارا از روی سرگذشت دلاوران‌شاهنامه تنظیم می‌کردند .

نخستین ادیب و خاورشناس فرانسوی که تاحدی از روی تحقیق دربارهٔ فردوسی وشاهنامه سخن‌گفت ، لوئی‌لانگلس بود. وی در سال ۱۷۸۸ ، سحرگاه انقلاب ، آن‌گاه‌که فرانسه درجوش‌وخروش حماسه‌یی نوین بسرمی‌برد ، خلاصه‌یی از شاهنامه‌را ، همراه با مقدمه‌یی بسیار ستایش‌آمیز دربارهٔ فردوسی وزندگی‌او منتشر نمود واورا همال سعدی دانست و درشگفت‌شد که‌چگونه شاعری چنین‌بزرگ درمیان فرانسویان ناشناخته مانده‌است ، وگفت :

در شعر سه‌تن پیمبرانند — قولی است که جملگی برآنند
فردوسی و انوری و سعدی — هرچند که لا نبی بعدی[۱۱]

۹ـ فرهنگ خاوری : Bibliothèque Orientale مقالات اسفندیار، جمشید، رستم، سهراب، فریدون وغیره‌را ببینید .

۱۰ـ Ohsson (I. M.) : Tableau historique de l'Orient, en deux volumes, Paris 1810.

۱۱ـ ترجمهٔ این‌دوبیت‌را لوئی لانگلس درمقدمهٔ کتابش آورده و تفسیری نیز برآن افزوده‌است: Langlès (Louis) : Contes, fables et sentences... avec une:

←

ازین سه‌پیامبر شعرفارسی «فردوسی چنان‌بلندپایه است که نیازی به‌ستایش ندارد» . زندگی‌فردوسی خود حماسه بود . سی‌سال از عمر گرانبها و بهترین سالهای جوانی‌را برسر شاهنامه گذاشت ودرپایان‌نیز، آن‌گاه‌که سلطانی قهار مانند محمود غزنوی ، براثر بدگوئی حسودان و کوته‌نظری دینداران‌دروغین، کوششهای‌پیگیراورا ناچیزشمرد، فردوسی ازاو روی برتافت ، هدیه‌اش را به‌فقاعی و حمامی داد و در هجونامه‌یی دراز ـ که لانگلس همهٔ‌آن‌را به‌زبان شیوا و روان فرانسوی درآورده ـ به‌نکوهش اوپرداخت :

ابا شاه محمود کشور گشای — زکس گرنترسی بترس ازخدای
که پیش‌ازتوشاهان فراوان‌بدند — همه تاجداران کیهان بُدند
فزون ازتو بودند یکسر به‌جاه — به‌گنج و کلاه و به‌تخت و سپاه
نکردند جز خوبی و راستی — نگشتند گرد کم و کاستی

اثری چنین‌بزرگ ازشاعری چنین‌بزرگ سزاست:

«اروپائیان هرگز حماسه‌یی به‌زیبائی شاهنامه نسروده‌اند و هرگز این‌چنین به‌هومر نزدیك نشده‌اند. تنها داستان رستم ودلیریهای او، چه ازنظر زیبائی استعارات وتشبیهات ، وچه ازلحاظ هماهنگی اشعار ، با ایلیاد برابرست . این‌داستان سراسر لطف وزیبائی است وپراست از ظرافتی‌که گروهی اندك ازشاعران بزرگ‌جهان ، آنان‌که به‌رموز طبیعت

→

analyse du Ferdoussy sur les rois de Perse, Paris 1789, P. 118 :

درپایان همین‌مقدمه ودرصفحهٔ ۱۲٤ ترجمهٔ دوبیت‌زیر نیزدرج شده‌است :

خوش‌است قدرشناسی‌درین خمیده‌سپهر — سهام حادثه را عاقبت‌کند قوسی
گذشت شوکت‌محمود و در زمانه نماند — جزاین فسانه‌که‌نشناخت قدر فردوسی

پی‌برده‌اند و به‌زبان طبیعت سخن گفته‌اند، از آن برخوردار بوده‌اند.»[۱۳]

آن‌گاه لانگلس سرگذشت رستم را از آغاز: عشق رودابه و زال‌زر، تولد رستم، به‌کمند افکندن رخش، عشق تهمینه، تولد سهراب، نبرد او با ایرانیان، جنگ تن‌به‌تن رستم و سهراب، کشته‌شدن سهراب به‌دست رستم، و دیگر حوادث تا مرگ رستم به‌حیلهٔ شغاد، شرح می‌دهد و برای این‌که خوانندگان ارزش هنری شاهنامه‌را بهتر دریابند، به‌تجزیه‌وتحلیل روحیهٔ برخی از قهرمانان آن می‌پردازد و تصویری زیبا از سام نریمان و گیو و گودرز و طوس و بیژن و دیگران، آن‌چنان‌که در شاهنامه آمده‌است، رسم می‌کند. ولی بیان خود را در برابر سخنان فردوسی نارسا می‌یابد و بیم آن‌دارد که خوانندگان بخواهند زیبائی شاهنامه‌را از روی ترجمه‌های نارسای او دریابند، هرچند:

«شاهنامه آن‌چنان زیباست و زبان فردوسی آن‌چنان با طبیعت هماهنگ‌است که‌اشعارش به‌هرزبانی ترجمه شود بازهم لطافت وجذبهٔ خودرا همراه خواهدداشت ....»[۱۳]

درشاهنامه هر بامداد خورشید به‌گونه‌یی دیگر برمی‌خیزد و هر شامگاه به‌گونه‌یی‌دیگر در پهنهٔ بی‌کران افق فرومی‌رود؛ هربهار گلهایی نوین باخود همراه‌می‌آورد وهرنسیم ازدیاری‌دیگر سخن‌دارد.

زنان نامورشاهنامه نیز روحی بلند وهمتی‌مردانه دارند. رودابه و سیندخت و تهمینه وفرنگیس ومنیژه و کردیه و دیگران، همه‌زیبائی‌و دلاوری و کاردانی‌را درهم آمیخته‌اند و براستی شایستهٔ مردان خود هستند، وفردوسی که‌گوئی درقالب قهرمانان خود می‌زیسته، عشقها و

۱۲ــ همان‌کتاب، صفحات ۱۴۱ و۱۴۳.

۱۳ــ همان‌کتاب، صفحهٔ۱۵۹ ــ ترجمه‌های خود لانگلس‌نیز بسیارزیبا و روانست.

آرزوهای آنان‌را نیز بابیانی رسا وبی‌مانند وصف کرده‌است .

برهمهٔ اینها باید سخنان حکیمی سالخورده‌وپیری برنارا هم افزود، زیرا فردوسی درسرگذشت همهٔ دلاوران خود پیوسته ازناپایداری‌جهان و بی‌اعتباری آن یادکرده و خواننده را به‌اندیشه دربارهٔ گذشت عمر و بیهودگی آرزوها و زروزیور دنیافراخوانده‌است. شاهان‌بزرگ، سرداران نامی ، دلاوران بی‌مانند همه آمدند و رفتند و هیچ ازخود برجای نگذاشتند ، پس :

بیا تا جهان را ببد نسپریم   بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیك و بد پایدار   همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار و کاخ بلند   نخواهد بدن مر تورا سودمند

لانگلس پس‌از ترجمهٔ برخی دیگراز پندهای فردوسی تأسف‌می‌خورد که چرا شاهنامه هنوز به‌زبان فرانسوی درآورده نشده‌است ، و آرزو می‌کند که سرانجام کسی بدین‌کار همت گمارد و ازین راه خدمتی‌بزرگ به‌دنیای شعر وادب کند :

« .... ولی کسی‌که می‌خواهد به‌چنین‌کاری دست زند ، باید دانشی نراوان‌را باذوقی‌سلیم و هنری‌اصیل درآمیزد ... ونیز باید متن اصلی شاهنامه‌را همراه ترجمه و مینیاتورهایی‌که دربرخی از نسخ‌قدیمی و نفیس موجودست ، به‌چاپ‌رساند . گذشته ازاینها باید نسخه‌های‌مختلف را با یکدیگر بسنجد و متنی عاری ازنقص واشتباه فراهم‌آورد.» [۱۴]

وخواهیم‌دید که پس‌ازچندی ژول‌مول روش مطلوب لانگلس را بکار خواهدبست ، نسخه‌هایی متعددرا مقابله خواهد کرد و ترجمه‌یی روان‌و

۱۴ــ همان‌کتاب ، صفحهٔ ۱۷۱ .

جنان‌که لامارتین گفته‌است ، «درنثری شاعرانه» ، همراه بامتن‌فارسی، درطول چهل‌سال کوشش پیوسته منتشر خواهدنمود .

ولی پیش‌از ژول‌مول ، خاورشناس دیگری ازاهالی اطریش ، ژاك ـ دووالنبورگ J. de Wallenbourg: آهنگ آن کرده‌بود . وی‌شاگرد مدرسهٔ «جوانان مترجم» در قسطنطنیه بود و عربی وترکی و فارسی و بسیاری اززبانهای اروپائی‌را می‌دانست .

«ولـی ازمیان همهٔ این‌زبانها به‌زبان‌فارسی عشق می‌ورزید ، زیرا لطافت وزیبائی این زبان ، و نیز آثار شاعران بزرگی‌که به‌این زبان شعر سروده‌اند ، تخیل نیرومنـد آنان ، جهشهای فکـری ، فصاحت‌بیان ، استعارات وتصاویر بدیع واسرارآمیزی که‌دراشعارخود بکار برده‌اند ، اورا مجذوب کرده‌بود .»[۱۵]

ازین‌رو والنبورگ در سال ۱۷۹۲ بـه‌ترجمهٔ مثنوی مولـوی همت می‌گمارد و پس‌از شش‌سال کوشش پیگیر آن‌را به‌پایان می‌رساند ، ولی درسال ۱۷۹۹ حریقی وحشتناك خانه و کاشانه‌اش‌را می‌سوزاند وحاصل زحماتش را برباد می‌دهد . خودوی درین‌باره به‌یکی ازدوستانش چنین گفته‌است :

«سوختن ودودشدن زندگیم مهم نبود اگر ترجمهٔ مثنوی برایم باقی می‌ماند !»[۱۶] .

والنبورگ ، پس‌از این سرخوردگی ، ازکارمثنوی دست‌کشید وبـه ترجمهٔ‌شاهنامه پرداخت ، همان‌گونه که لانگلس آرزو کرده‌بود . چنـد

۱۵ـ Wallenbourg (Jacques de) : Notice sur le Schah-Nameh de Ferdoussy ، وین ۱۸۱۰ ، صفحات ٤ و٥

۱٦ـ همان‌کتاب ،صفحهٔ ۸ .

سالی همهٔ اوقات فراغت خودرا برسر این‌کار گذاشت و حتی از همسر خود برای رونویس‌کردن ترجمه‌ها یاری گرفت. ولی بخت بااو سریاری نداشت و درسال ۱۸۰۶، درسن چهل‌وشش‌سالگی، مرگ اورا درربود. در دم واپسین به‌دوستی‌که بربالینش حاضربوده، چنین گفته‌است:

«دلم‌می‌خواست زنده‌می‌ماندم... وتربیت فرزندان وترجمهٔ‌شاهنامه‌ام را تمام می‌کردم!»[۱۷]

این‌دوست، بیانکی: Bianchi، خاورشناس دیگری‌است که‌درسال ۱۸۱۰ به‌یاد همکار ازدست‌رفته‌اش، آن‌قسمت از شاهنامه‌را که وی به‌فرانسه درآورده‌بود، همراه بامقدمه‌یی به‌چاپ می‌رساند. والنبورگ خود، مقدمهٔ ابومنصورالمعمری را نیز ترجمه‌کرده‌بود، و بیانکی هرجا لازم‌دانسته توضیحی درپائین صفحات، به‌صورت زیرنویس، برآن‌افزوده است. متأسفانه وی به‌همان‌اندازه که‌والنبورگ‌شیفتهٔ ادبیات فارسی بود، به‌شاهنامه عشق نمی‌ورزید و معتقدبود که «بنای فردوسی بیش‌از آن‌که استوار باشد، درخشنده‌است»[۱۸]. ولی درعین‌حال می‌گوید که ترجمهٔ چنین‌آثاری ازادبیات مشرق‌زمین افق وسیعتری دربرابردیدگان هنرمندان وشاعران اروپائی خواهدگشود و آنان‌را درابداع و ابتکار نوآوری یاری خواهدنمود:

«درشعر چند گاهی‌است که‌ما درپی تنوع هستیم. آنچه‌را پیش‌ازین زیبائی و ظرافت یونانی می‌نامیدند، امروز چنان کهنه‌شده است که خواننده‌را ملول می‌دارد. اینک توهماتی‌دیگر، روشهایی دیگر، جنگجویانی

۱۷ــ همان‌کتاب، صفحهٔ ۱۴ ــ درصفحهٔ اول‌کتاب تصویر والنبورگ گراورشده وبیت زیرکه ظاهراً سرودهٔ همکارش بیانکی‌است، درج‌گردیده‌است:

اربابِ علم ومعرفت برین‌دانشمند نالانند   اصحاب‌کمال‌وفضیلت برین‌هنرمندگریانند

۱۸ــ همان‌کتاب صفحهٔ ۱۷.

دیگر و حماسه‌هایی دیگر لازم است ... شاعران مشرق‌زمین می‌توانند ازین راه‌هم نوآوران را یاری‌کنند وهم وسایل تحقیق برای دانشمندان فراهم‌آورند.»[۱۹]

نظر بیانکی درین‌باره درست‌بود ، زیرا چندی نگذشت که شاعران فرانسوی باآثارهنری ملتهای‌آسیائی آشناشدند وازآنها بهره‌هاگرفتند. نخستین آنان ویکتورهوگو ، رهبربی‌چون وچرای مکتب رمانتیك‌بود که درمجموعهٔ «شرقیات» راه وروشی‌نوین درپیش‌گرفت وشاعران‌فرانسوی را به‌گنجینه‌هایی ناشناخته رهنمون شد . جهانگردان و خاورشناسان برای شناساند ادبیات و آداب ورسوم مـردم سرزمینهای دوردست کوششها کرده‌بودند واینك برشاعران و هنرمندان‌بود که ازحاصل این کوششها بهره برگیرند . ولی درین تاریخ شاهنامه هنوز به‌هیچ زبانی اززبانهای اروپائی بطورکامل ترجمه نشده‌بود . درزبان فرانسوی‌قطعاتی پراکنده ازآن یافت می‌شد . وحال آن‌که ازگلستان سعدی وآثار برخی دیگر ازشاعران‌بزرگ‌ایرانی گاه ترجمه‌های متعددی دردست‌بود. ازین‌رو هوگو ، وپس ازاو دیگرشاعران رمانتیك ، سرچشمهٔ‌الهام خودرا درآثار سعدی وحافظ ومولوی و عطاریافتند و به‌فردوسی کمتر روی آوردند. بااین‌همه هوگو در یادداشتهایی‌که برنخستین چاپ«شرقیات» در سال ۱۸۲۹ افزود ، نمونه‌هایی ازاشعار فردوسی‌را نیز به‌عنوان «مشتی از خروار» و«گوهری چند که ازگنج بی‌کران‌ادبیات مشرق‌زمین» برداشته برد ، درج‌کرد . کسی‌که اورا به‌این‌گنج بی‌کران راه نموده‌بود ، ارنست فوی‌نه ، نویسندهٔ «کاروان مردگان»[۲۰] بود که‌عربی و فارسی می‌دانست.

۱۹ــ همان‌کتاب صفحهٔ ۱۷ .

۲۰ــ Fouinet (Ernest): La Caravane des morts, 1856 حوادث‌داستان‌در
←

ولی هوگو در همین یادداشتها از خاورشناسان دیگر ؛ مانند جونز Jonesمترجم انگلیسی ، وگورس Goerres مترجم آلمانی برخی از داستانهای شاهنامه نیز یادکرده‌است . وازآن‌جاکه شاهنامه را «نامهٔ خسروان Le Livre des Rois» نامیده چنین‌برمی‌آیدکه باترجمهٔ لوئی‌لانگلس هم آشنابوده زیرا وی نخستین کسی‌است‌که درزبان‌فرانسه این عنوان‌را برای شاهنامه برگزیده‌است. پیش‌ازاو شاردن ودربلو،شاهنامه‌را «تاریخ شهریاران ایران» خوانده بودند .

«گوهرهایی» که درشاهنامه ستایش هوگورا برانگیخته، یکی‌وصف زال‌زر وشرح‌دلاوریهای او درجنگ‌مازندران‌است ، آن‌جاکه می‌گوید:

چوزان لشکرگشن برخاست‌گرد — رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یکزخم برداشتم — سپه را همان جای بگذاشتم
چنان برخروشیدم ازپشت زین — که چون‌آسیاشد برایشان‌زمین
دل‌آمد سپه را همه باز جای — سراسر سوی رزم‌کردند رای...

ودیگری سرآغاز داستان رستم وسهراب :

ز گفتار موبد یکی داستان — بپیوندم از گفتهٔ باستان
ز موبد بدانگونه برداشت یاد — که رستم برآراست از بامداد

←

ایران می‌گذرد وقهرمانان آن نیز ایرانی هستند. خلاصهٔ آن چنین‌است: حمید، راهزنی ستمکاره، به‌لیلا، دختری زیباروی، دل‌می‌بندد واورا، علی‌رغم میل‌پدرش، ربوده باخود همراه می‌برد: پس‌ازچندی لیلا نیز به‌او علاقه‌مند می‌گردد و دراصلاح او می‌کوشد . آن‌گاه حمید ، برای جبران گناهان‌گذشته‌اش ، باخود عهدمی‌کند مسلمانانی راکه برطبق‌وصیت‌خواسته‌اند دراماکن مقدسه دفن‌شوند، ازایران به‌عراق، کربلا ونجف، ببرد (عنوان‌رمان ازین‌جا گرفته‌شده‌است). درطول یکی ازین‌سفرها که‌هریك حوادث وماجراهای بسیاری دربر دارند، پدرلیلا، حمیدرا برسرقبر دخترخودکه چندی‌است‌درگذشته، ازپا درمی‌آورد .

غمی بد دلش ساز نخجیر کرد / کمر بست وترکش پراز تیرکرد
برفت وبه‌رخش اندرآورد پای / برانگیخت آن پیل‌پیکر ز جای
سوی مرز تورانش بنهاد روی / چو شیر دژآگاه نخجیرجوی...

درین دوره خاورشناسی مدِروز شده‌بود . برخی از دانشمندان به‌خواندن کتیبه‌های ایرانی ، ازجمله آثار هخامنشی و ساسانی ، همت گماشته بودند وبه‌پیشرفتهایی نیز نایل آمده‌بودند . همه از شرق و علوم و ادبیات شرق سخن می‌گفتند . ازین‌رو «شرقیات» هوگو در میان فرانسویان خوانندهٔ بسیاریافت و بخصوص گروهی از شاعران جوان‌را بااو هم‌آوازساخت . ولی آشنائی هوگو بافردوسی ، درین تاریخ، بیش‌از آنچه یادشد نبود و گمان‌نمی‌رود که وی درسرودن «شرقیات» ازشاعر بزرگ‌ایرانی بهره‌یی فراوان برده‌باشد . وانگهی هوگو درپایان‌کتاب مآخذ بیشتر اشعار خودرا نام‌برده ولی هیچ‌یك از آنهارا بـه‌فردوسی نسبت نداده‌است . می‌بایست خاورشناسان شاهنامه را به‌تمامی ودرزبانی‌رسا وگویا به‌فرانسه درمی‌آوردند تاهوگو ودیگرشاعران‌بتوانند ازین‌سرچشمهٔ الهام سیراب شوند .

واین‌کار بزرگ به‌همت مردانهٔ ژول‌مول انجام پذیرفت . ترجمهٔ او هنوز زیباترین وشیواترین ترجمه‌یی‌است که ازشاهنامه درزبان فرانسه وجوددارد . مول اصلاً آلمانی واهلَ اشتوتکارت بود وتحصیلات خودرا در دانشگاه توبینگن به‌پایان رسانده‌بود . ولی باآن‌که ازدانشگاه مذکور عنوان «دکتر درفلسفه» گرفته وبه‌استادی آن برگزیده شده‌بود، ازهمان آغاز به‌زبانهای شرقی ، بخصوص زبان‌فارسی ، عشق می‌ورزید، چنان‌که سرانجام زادبوم‌خود را ترك گفت و برای فراگرفتن زبانهای‌شرقی به‌پاریس آمد و در«مدرسهٔ زبانهای شرقی» به‌تحصیل پرداخت . مدتی

شاگرد سیلوستر دو ساسی : Silvestre de Sacy و آبل رموزا : Abel Rémusat بود . درسال ۱۸۲۶ دولت فرانسه او را مأمور ترجمهٔ شاهنامه کرد . اوهم ازین تاریخ تا پایان عمر (۱۸۷۶) همهٔ اوقات فراغت را برسر این کار گذاشت . نسخه‌های متعددی را بررسی و مقابله کرد و برای حل مشکلات خود از هروسیله‌یی یاری گرفت . حتی پیام به‌ایران فرستاد واز صاحب‌نظران ایرانی دربارهٔ تفسیر برخی ازاشعار فردوسی نظرخواست[21] . تاآن‌که درسال ۱۸۳۸ جلد اول شاهنامه‌را همراه با مقدمه‌یی بسیار محققانه که هنوز ارزش خودرا حفظ کرده‌است ، به‌چاپ رسانید . این مقدمه نخستین تحقیق عمیقی‌است که به‌زبان فرانسه دربارهٔ شاهنامه‌و ارزش حماسی وهنری وتاریخی و شیوهٔ نگارش وتدوین آن ، مآخذ کتبی و شفاهی فردوسی و امانت‌داری او درنقل روایات ، انجام شده وبدون تردید مورد استفادهٔ خاورشناسان دیگر ، حتی نولدکه ، قرارگرفته‌است .

در هرحال انتشار جلد اول شاهنامه در ۱۸۳۸ بیش از پیش ستایش اروپائیان را برانگیخت . ناقدان ادبی و نویسندگان بزرگ فرانسوی، یکی پس ازدیگری، به‌گفت‌وگو دربارهٔ فردوسی پرداختند وجملگی شاهنامه‌را

۲۱ــ درمقدمهٔ جلددوم شاهنامه، ژول‌مول اظهارمی‌دارد که درتفسیر وترجمهٔ بیت‌زیر:

کف شاه محمـود عالی‌تبـار   نه‌اندرنه‌است و سه‌اندر چهار

سخت درمانده‌بوده وسرانجام ازکازیمیرسکی، خاورشناس معروف، که درسال ۱۸٤۰ به‌عنوان مترجم عازم سفارت‌فرانسه درتهران بوده، خواهش‌می‌کند این مشکل‌راباادیبان‌ایرانی درمیان گذارد. وی‌هم از «ملامحمدعلی»نامی دربن‌باب نظر می‌خواهد. ملامحمدعلی می‌گوید که‌فردوسی دربن‌بیت به«حساب‌العقد» اشاره کرده‌است، زیرا بنابـر قراردادهای این‌نوع‌محاسبه‌هرگاه انگشتان دست کسی کاملاً بسته‌باشد ، نشانهٔ ۸۱است ، وهرگاه چهارانگشت بسته ولی انگشت شست بازباشد، نشانهٔ ۱۲ است. مراد فردوسی این‌بوده که سخاوت وکرم سلطان محمود مانند «مشتی بسته: نه‌اندرنه: ۸۱» ویاحداکثر«مشتی‌نیمه‌باز: سه‌اندرچهار: ۱۲»است.

«یکی از برجسته‌ترین آثار ادبیات جهان» و «حماسی‌ترین حماسه‌ها» شناختند.

نخست ژان‌ژاک آمپر، استاد سربن و نویسنده و ناقدبزرگ، درین باب دادِ سخن داد و دردومقالهٔ متوالی که به‌تاریخ اول اوت و پانزدهم سپتامبر ۱۸۳۹ در «مجلهٔ دوجهان» و سپس در مجموعهٔ «علوم وادبیات مشرق‌زمین»[۲۲] منتشرکرد، فردوسی‌را «هومرایران» نامید وشاهنامه‌اش را از «رامایانا» و «مهابهاراتا» حماسه‌های هندی، برتردانست و گفت:

«هرروز پیش نمی‌آید که بزرگترین اثر منظوم ملتی به‌زبان ماترجمه ومنتشرشود. این‌امر درتاریخ ادبیات‌فرانسه پدیده‌یی‌است که بسیار بیشتر ازآثاربی‌شمار گروهی شاعران کم‌مایه که‌درهرحال محکوم به‌فنا هستند، ارزش دارد ... چه‌شاهنامه یکی ازبزرگترین وزیباترین آثاری است که نبوغ‌بشری پدید آورده‌است ...»[۲۳].

روح‌فردوسی نیزهمچون شاهنامه‌اش‌بزرگ وبی‌کران بود. مردی سالخورده وفرسوده بود که با محمود درافتاد، ولی ازهیبتِ سلطانی جبار چون‌او نترسید و بی‌پروا به‌او یورش برد. سرانجام‌هم با مرگ‌خود درسی‌بزرگ به‌جهانیان‌داد. آن‌گاه که‌مرده‌اش را ازطوس بیرون‌می‌بردند، بخشش محمود ازدروازه‌یی‌دیگر فرامی‌رسید. گوئی همان‌گونه که بارها درسرگذشت دلاوران‌خود آورده‌بود، می‌خواست در واپسین دمی که هنوز پیکرش در میان خاکیان بود نیز ازبی‌مهری‌دنیا وناپایداری‌آن‌سخن گوید. هدیهٔ سلطان‌را به‌تنها دخترش دادند. ولی‌او که روح بزرگ پدررا

۲۲ـ Ampère (Jean-Jacques) : La science et les lettes en Orient Paris, 1865 این‌کتاب درقرن نوزدهم چندین‌بار به‌چاپ رسید.

۲۳ـ همان‌کتاب، صفحهٔ ۲۷۲.

به‌ارث برده‌بود ، آن‌را نپذیرفت وگفت بدان‌نیازی ندارد .

بدین‌سان «هومر ایران» را در تاریخ ادبیات‌جهان جایگاهی بلندست و کمترشاعری‌را می‌توان درنبوغ وعلو طبع بااو برابردانست. شاهنامه‌اش سراسر لطف وزیبائی‌است ، و هرچند تاریخ افسانه‌یی ایران‌را ازدیرباز تا دورهٔ‌اسلامی دربردارد و داستانهایی پراکنـده را گردآورده، همـهٔ خصوصیات یك‌شاهکار بزرگ‌را درهم آمیخته‌است . وحدت آن وحدت ملت ایران ووحدت تمدن‌ایرانست :

«... تمدنی‌که شاهان و سرداران بزرگ در گذشته‌هایی دور پاسدار آن بودند ، تمدنی‌که جمشید آن‌را بنیان نهاد ، زردشت آن‌را برپاداشت، اسکندر آن‌را گرامی شمرد و ساسانیان آن‌را گسترش دادند ...»[۲۴] .

شاهنامه نمایشگر نشیب وفراز وپستی وبلندی تاریخ ملت‌ایران و حماسهٔ کوششهای این‌ملت دربرابر ناسازگاریهـای زمین و آسمانست . ازین‌رو ارزش حماسی‌آن ازدیگر حماسه‌های بشری بیشتراست ؛ زیرا زندگی ملتی را که همواره برپا ایستاده وبرهمهٔ دشواریها پیروز شده است بازمی‌گوید .

در سطور آینده خواهیم دید که تا چه‌اندازه جنبه‌های حماسی و ملی شاهنامه و داوریهایی که دربارهٔ آن می‌شد درپرورش افکاربرخی‌از بزرگترین شاعران فرانسوی کارگر افتاد . این«هنوز از نتائج سحر»بود. ژول‌مول به‌کارِ توان‌فرسای حود ادامه‌می‌داد ومجلدات بعدیِ شاهنامه‌را

۲۴ـ همان‌کتاب، صفحهٔ ۲۸۰ ـ دنبالهٔ‌عبارت چنین‌است : «..... واسلام آن‌را کشت!» ولی باید توجه داشت‌که درآغاز قرن‌نوزدهم اروپائیان هنوز دربارهٔ تمدن ایرانی و سهم‌آن درپرورش تمدن‌اسلامی وسپس تمدن‌جهانی تحقیق‌کافی نکرده‌بودند وبرخی ازدانشمندان‌ایرانی مانند ابن‌سینا ورازی‌را عرب می‌دانستند .

آمادهٔ انتشار می‌کرد تا آن‌که جلدهای دوم‌وسوم آن‌را درسالهای ۱۸۴۲و ۱۸۴۶ به‌چاپ رسانید .

و اینك نوبت سنت‌ـ‌بوو : Sainte - Beuve نویسنده و ناقد بزرگ رمانتیك بود که به‌بحث دربارهٔ فردوسی بپردازد. ولی اثرفردوسی‌چنان زیبا و پایانِ‌زندگیش چنان پرشکوه و درعین حال اندوهبار بود که‌گفتار سنت‌ـ‌بوو خود به‌نوعی‌قصیدهٔ حماسی‌که دررثای‌کسی‌می‌سرایند شبیه‌تر است تا به‌نقدی ادبی . خواندن شاهنامه ، به‌نظراو ، موجب می‌شود که فرانسویان غرور ونخوت خودرا ازدست بدهند، زیرا غرورنتیجهٔ‌جهالت است ، جهل دربارهٔ آنچه دیگران‌دارند ؛ آدمی آنچه‌را خوددارد همواره بزرگ می‌پندارد و ازین‌رو برخویشتن می‌بالد . برای علاج این‌بیماری‌باید آثارهنری ملتهای باستانی‌را مطالعه کرد ویا :

« ... درمیان این‌ملتها به‌سیاحت پرداخت و بدین‌گونه ارزشهای واقعی‌را دریافت ... من خود هرگاه از گردش روزگار خسته و ملول می‌گردم‌به‌خواندن‌سفرنامه‌یی دربارهٔایران، ویاچین‌می‌پردازم تاافق افکارم وسیعترشود واز غرور و خودخواهی درپناه مانم . بخصوص ایرانیان که طبعی‌ذاتاً شاعرانه‌دارند ، بیشترستایش مرابرمی‌انگیزند ...»[۲۵]

نمونه‌یی ازآثار هنری این‌ملت شاهنامه‌است . فردوسی ، سرایندهٔ این اثربزرگ ، دربرابر ناجوانمردی سلطان محمود چنان رفتاری‌کردکه هیچ شاعری دربرابر هیچ سلطانی نکرده‌است . علوّ طبع ، خردمندی، انساندوستی ، ملاطفت و بزرگواری این شاعر در سراسر سخنانش آشکارست. گاه ازربان ایرج‌می‌گوید : «نگه‌کن براین‌گردش روزگار...

که چون باد برما همی بگذرد   خردمند مردم چرا غم خورد

۲۵ـ Sainte-Beuve : Premiers lundis, Paris, 1850، صفحهٔ ۲۳۳ .

همی پژمرانند رخ ارغوان — کند تیره دیدار روشن روان
به‌آغاز گنج‌است و فرجام رنج — پس‌از رنج رفتن ز جای سپنج
چو بستر ز خاکست و بالین ز خشت — درختی چرا باید امروز کشت
که هرچند چرخ ازبرش بگذرد — بنش خون خورد بار کین آورد
خداوند شمشیر و گاه و نگین — چو ما دید بسیار و بیند زمین

وگاه ازآزردن موری روی‌می‌گرداند :

میازار موری که دانه کش است
که جان‌دارد وجان‌شیرین خوش‌است

سخنش چنان گیرا و نغمه‌اش چنان دلنشین‌است که درد و رنج‌را نیز چهره‌یی‌زیبا بخشیده‌است . قهرمانان او همیشه جان برکف‌دارند و برای‌آزادی‌میهن نبردمی‌کنند، ولی آن‌گاه‌که واپسین روزشان‌فرامی‌رسد با لبی خندان‌به‌کام مرگ فرومی‌روند واز سرنوشت نمی‌نالند . سهراب بربستری ازخاك افتاده وپیکرش غرق درخونست، بااین همه به‌خواست خداوند گردن نهاده می‌گوید :

چنینم نبشته بد اختر بسر — که من کشته گردم بدست پدر
چوبرق‌آمدم رفتم اکنون‌چوباد — به‌مینو مگر بینمت باز شاد

سرگذشت او که زیباترین سرگذشتهای شاهنامه است ، به‌همهٔ کشورهای اروپائی راه‌یافته و داستانهای مشابه بسیاری به شاعران و نویسندگان الهام بخشیده‌است. ولی‌هیچ‌یك ازآنها ارزش‌داستان‌فردوسی را ندارد . زیرا فردوسی، درین داستان، فصاحت کلام ، ابداع و ابتکار، قدرت تخیل ، همه‌را درهم‌ریخته وبه‌یاری نبوغ‌بی‌همانند خود شاهکاری عظیم ساخته که از هرلحاظ در نهایت زیبائی و کمال‌است ، برای‌درك عظمت آن باید :

«شاهنامهٔ فردوسی و«هانری‌نامهٔ» ولتررا باهم‌بخوانیم تااختلاف

آنهارا دریابیم . اختلاف چنانست‌که بخواهیم شکوه و عظمت‌رودگنگ‌را بایکی ازحوضچه‌های ورسای مقایسه‌کنیم .»[۲۶]

سپس سنت-بوو آرزومی‌کند که‌مترجم هنرمند شاهنامه، ژول‌مول، در کارانتشار بقیه مجلدات موفق‌گردد وبرخلاف فردوسی که زحماتش درزمان حیات بی‌نتیجه ماند ، مورد تأیید و حمایت حکومت فرانسه قرارگیرد .

ولی همهٔ خوانندگان شاهنامه در ستایش ژول‌مول با سنت-بوو هم‌عقیده نبودند و برخی نیز او را به‌انتقاد گرفتند . یکی ازآنان کاترمر: Quatremère، خاورشناس معروف و مترجم تاریخ‌غازانی‌بود که ظاهراً با مترجم شاهنامه سر یاری‌نداشت. این‌روبی‌درنگ پس‌ازانتشارنخستین جلد شاهنامه به‌انتقاد ازاو پرداخت وبرای این‌که انتقادات خودرامستند جلوه دهد درسه مقاله مفصل که به‌سالهای ۱۸۳۸ و ۱۸٤۰ و ۱۸٤۱ در «روزنامهٔ دانشمندان» منتشرکرد ، نخست مآخذخودرا برشمرد وتاریخ ایران‌را از روی افسانه‌های هرودوت بازگفت و به‌پیروی از شاردن و دربلـو وواهسن، فردوسی‌را «مورخی‌که تاریخ وافسانه‌را درهم‌آمیخته» دانست وافزود که «شاهنامه حماسه نیست، بلکه‌نوعی رمان‌تاریخی‌است که ازگذشته‌های دور ایران سرچشمه گرفته‌است»[۲۷] . می‌توان آن‌را با

۲۶- همان‌کتاب ، صفحهٔ ۲٤٤ - ولتر نیز درسرود هشتم«هانری‌نامه» داستان کشته شدن پسری‌را به‌دست‌پدرش وصف کرده‌است. البته این‌داستان ازروی روایات‌محلی ساخته شده‌است ، ولی درهرحال به‌هیچ‌وجه زیبائی داستان رستم وسهراب‌را ندارد .

۲۷- Quatremère : Journal des Savants, article sur "Le Livre des Rois", trad. par Jules Mohl, juillet 1841 p. 399.

«رمان دوبروت»[۲۸] و یا«رمان دورو»[۲۹] برابر دانست ولی نمی‌توان آن‌را حماسه نامید ! درآوردن آن به‌فرانسه نیزکاری بیهوده بوده‌است ، زیرا پر از «استعارات وتشبیهات دور از ذهن» است ، و بدبختانه ترجمهٔ‌آن را کسی برعهده گرفته‌که خودنسبت به‌زبان‌فرانسه وفارسی هردوبیگانه است وپیداست که چنین ترجمه‌ای ارزشی چندان نمی‌تواند داشت . وانگهی، پس‌ازانتشار شاهنامهٔ ماکان دیگر نیازی بدین‌کارنبود، بخصوص که آقای مول هیچ‌مطلب ِنوی برآن نیفزوده ودرحقیقت آن‌را استنساخ کرده‌است ...[۳۰]

ازین‌رو کاترمر برخود فرض می‌دانسته که برای روشن‌شدن ذهن خوانندگان و برای رفع‌نقصهایی‌که در شاهنامـهٔ مول ، به‌نظراو ، وجود داشته درسه‌مقالهٔ نخست به‌شرحی درباب تاریخ‌ایران‌و سپس درمقالهٔ

۲۸ــ «رمان دو بروت : Roman de Brut » ، همان‌گونه که کاترمر گفته، نوعی رمـان تاریخی‌است که درسال ۱۱۵۵ ، به‌وسیلهٔ Wace ، برای سرگرمی Aliénor d'Aquitaine ملکهٔ فرانسه (وسپس ملکهٔ انگلستان)، به‌شعر سروده‌شد و جمعاً ۱۵۳۰۰ بیت (درقیاس بـا اشعار فارسی ۱۵۳۰۰ مصرع) هشت‌هجائی‌داردو وقایع مربوط به‌شاهان ناحیهٔ Bretagne را درشمال‌فرانسه ، شرح می‌دهد .

۲۹ــ رمان دورو : Roman de Rou ، دنبالهٔ رمان دوبروت‌است که بین‌سالهای ۱۱۵۰ تا ۱۱۷۰، در ۱۷۰۰۰ بیت (مصرع) سروده شده‌است . مقایسهٔ شاهنامهٔ فردوسی با این‌گونه آثار که‌ارزش‌ادبی چندانی ندارند واقعاً دورازانصاف‌است .

۳۰ــ شاهنامهٔ چاپ ماکان برای نخستین‌بار درسال ۱۸۲۹ منتشرشدودرین تاریخ‌سه‌سال بود که ژول‌مول ترجمهٔ خودرا شروع کرده‌بود . مول بعدها درجواب کاترمر خواهدگفت کـه شاهنامهٔ ماکان درسال ۱۸۳۱ به‌دست او رسیده ودرین تاریخ اوتصحیح شاهنامه‌را، بی‌آن‌که ازوجود چاپ ماکان اطلاعی داشته‌باشد ، تمام‌کرده بوده‌است .

چهارم به‌گفت‌وگو دربارهٔ برخی ازابیات شاهنامه بپردازد و اشتباهات مول‌را بازگوید.

این‌موارد اختلاف ـ از اتهامات و انتقادات شخصی که بگذریم ـ ناچیزست. یکی آن‌که حجم وقیمت‌کتاب بیش‌ازحدود امکانات‌دوستداران ادبیات شرقی‌است. کاترمر پیشنهاد می‌کند که درجلدهای بعد تذهیب‌کاری صفحات ومتن فارسی به‌منظور کاستن قیمت و حجم حذف‌شود و فقط درتعداد محدودی ازنسخه‌ها، برای کتابخانه‌ها و یا دوستداران کتابهای گرانبها درج‌گردد، والبته دربن‌مورد نظراودرست‌بوده‌است[۳۱].

اختلافات دیگر برسر ترجمهٔ برخی ازابیات ویا تفسیر کلمات‌است. مانند:

بدانگه که‌بُد سال پنجاه‌وهشت جوان‌بودم و این جوانی‌گذشت

کاترمر معتقدست که‌چون درسن پنجاه‌وهشت سالگی دیگر کسی جوان‌نیست، باید مصرع‌دوم بدین‌صورت ترجمه‌شود:

«. . . . وآنگه که جوان‌بودم و این‌جوانی نیزگذشت»

وهمچنین دربارهٔ بیت‌زیر:

کنون کشتن رستم آریم پیش زدفتر همیدون زگفتار خویش

که ظاهراً صورت صحیح‌آن: «.... زدفتر همیدون به‌گفتارخویش» است.

۳۱ـ وزن وحجم مجلدات نخستین چاپ شاهنامه ژول‌مول چنانست‌که نمی‌توان بآسانی آنهارا جابجاکرد. نگارنده برای مطالعهٔ دیباچه‌هایی که مول براین‌چاپ نوشته ونیز برای استخراج تاریخ انتشار هرجلد بطور جداگانه، ناگزیر به‌مخزن کتابخانه «مدرسهٔ زبانهای شرقی» پاریس راهنمائی شد، زیرامامور حمل کتابها از آوردن آنها خودرا معذورمی‌دانست وحق‌هم بااوبود. ولی باید افزود که‌شاهنامهٔ مول درزیبائی‌چاپ ازبدایع مطبوعات‌فرانسه درسراسر قرن نوزدهم‌است. البته هزینهٔ چاپ‌آن برعهدهٔ دولت فرانسه‌بود.

ازین‌رو کاترمر و ژول‌مول هردودرترجمهٔ آن به‌زحمت افتاده‌اند. کاترمر منظورفردوسی‌را چنین‌می‌داند :

«اینك ازروی آنچه در«دفتر» آمده و نیز بنابر گفتار خویش به داستان مرگ‌رستم می‌پردازیم .»

ولی ژول‌مول آن‌رابه‌صورت‌زیر ترجمه کرده‌است :

«اینك داستان مرگ رستم را ازروی نوشتهٔ یکی از بازماندگانش ـ سراد آزادسرو‌است ـ بازمی‌گوئیم .»

چنان‌که ملاحظه‌می‌شوددرکار ترجمهٔاثری به‌بزرگی‌شاهنامه اختلاف نظرهای بالا ناچیز وبی‌اهمیت‌است . ولی نفسِ این‌انتقادات که گاه به‌مشاجرهٔ قلمی نیزمی‌کشید ، آن‌هم‌در طول چندسال متوالی ، موجب می‌شد که فرانسویان فردوسی را بهتربشناسند و با شاهنامه‌اش بیشتر آشناشوند .

درهرحال ژول‌مول ، پس‌از انتشار مقالهٔ چهارم کاترمر ، در«روزنامهٔ آسیائی» به‌جواب وی مبادرت ورزید[۳۲] ـ البته با لحنی بسیارمحترمانه و درخور دانشمندی چون او ـ و همهٔ انتقادات اورا رد کرد ، بجز دردو مورد که گفت در چاپهای بعد آنهارا اصلاح خواهدکرد[۳۳] . واین شیوهٔ او

۳۲ـ این‌جواب درشمارهٔ ۱٤ سال ۱۸٤۱ «روزنامهٔ آسیائی : "Journal Asiatique" ازصفحهٔ ۱ تا ۱۵ درج شده‌است

۳۳ـ این‌دومورد عبارتند از :

اگر بازجویند ازآن بیت بد همانا نباشد کم از پنج‌صد

کاترمر مصرع «همانانباشد کم‌از پنج‌صد» را مربوط به‌حماسه‌هایی که پیش‌ازشاهنامه سروده‌شده دانسته‌است، وحال‌آن‌که ژول‌مول آن‌رامربوط به‌اشعارشاهنامه می‌داند .

اختلاف‌دیگر برسر خواندم یاخواستم درین‌مصرع‌است: «بگفتم دراو هرچه‌خودخواستم» ←

بود ، زیرا درمقدمهٔ هرجلد لغزشهای جلدپیش‌را باز می‌گفت ویا نظرهای نوی دربارهٔ برخی ازاشعار اظهارمی‌داشت . کاترمر براین جواب‌نیز ردّی نوشت و مول‌را بسختی موردانتقاد قرارداد[۳٤] .

ولی انتقادات او به‌هیچ‌روی از ارزش واعتبار کارمول نکاست و برعکس برتعداد خوانندگان او افزود وبسیاری از نویسندگان فرانسوی را به‌ستایش ازشاهنامه واداشت .

یکی ازآنان لامارتین بود که نخست در دوشمارهٔ مجلهٔ «تمدن»[۳۵] و سپس در «زندگی مردان‌بزرگ» ، ستایش از فردوسی و قهرمان بزرگ‌او رستم را ازسرگرفت ودر همه‌جا به‌ترجمهٔ مول ومقدمه فاضلانهٔ او بر شاهنامه استناد جست ، کارش‌را عظیم و نثرش را«شاعرانه» دانست ، ازمیان داستانهای شاهنامه داستان رستم وسهراب‌را برگزید وگفت :

«دشوارست که بخواهیم داستانی چنین‌زیبارابه‌زبان‌همگانی‌درآوریم...

→

که‌از یوسف وزلیخای منسوب به‌فردوسی، بعنوان شاهد درمقدمهٔ جلداول شاهنامه‌مول، در ۱۸۳۸، آورده شده‌است . ژول‌مول که به‌امانت‌داری فردوسی درنقل‌روایات معتقد بود واز سوی‌دیگر یوسف و زلیخارا واقعاً سرودهٔ فردوسی می‌دانست، فعل آخر مصراع بالا را «خواندم»، خوانده، ولی کاترمر آن‌را «خواستم» فرض کرده ومراد نویسنده‌را چنین‌می‌داند: «در داستان یوسف وزلیخا هرچه خودخواستم برروایات قبلی افزودم» . که البته نظر او درست نبوده‌است .

۳٤ـ رك : "Journal des Savants" ، سال ۱۸٤۱، صفحات ۱ تا ۱۰ .

۳۵ـ « Civilisateur » مجله‌یی بود که به‌همت لامارتین تأسیس یافته‌بود ولی عمرآن بیش‌از دوسال نپائید. درمقدمهٔ گفتار مربوط به‌فردوسی ، لامارتین اظهار می‌دارد که اصل مقاله را همسر او خانم لامارتین نوشته‌است . بااین‌همه آثار قلم لامارتین در سراسرمقاله آشکاراست . درهرحال مقاله درکلیات لامارتین ازنوشته‌های اوبه‌شمار رفته‌است .

کوشش ما تنها برآن خواهد بود که ارزش این‌شاهکار بزرگ‌را به خوانندگان بشناسانیم. سبک‌شاعر بلندپایهٔ ایرانی، استعارات وتشبیهات او، صحنه‌های نبرد وداستانهای خیال‌انگیزش چنانست‌که درآوردن آنها به‌نثر بسیارمشکل‌است. زبان‌شعر می‌خواهد وهنری شاعرانه ...»[۳۶].

ولی لامارتین خود ازین هردو بکمال برخوردار بود. پس همچون فردوسی گفتار خودرا «بنام خداوند جان وخرد»[۳۷] آغاز کرد و آن گاه به‌شرح سرگذشت‌رستم پرداخت:

«زندگی رستم سراسر حماسه‌است ... وی از گهواره تا گور قهرمان بود ودرسراسر زندگی برای آزادی میهن نبردکرد ... دیوان و ستمگران و زورگویان‌را برانداخت و پهنهٔ‌زمین‌را اززشتی وبدی‌تهی‌نمود ... روحی‌بلند و شجاعتی بی‌مانند داشت. دلاوری یکتا و مردی درست‌کردار بود که نبوغ و دلاوری خود را در خدمت شاه و میهن گماشت و در دوره‌های تاریکی سرزمین نیاکان خودرا ازآشفتگی وپریشانی رهائی بخشید ... ازین‌رو نام او با نام ایران یکیست و تاریخ‌ایران با افسانهٔ زندگی او درآمیخته وحماسه‌یی بزرگ پدید آورده‌است. خاطره‌اش در هاله‌یی ازابهام وشعر فرورفته و دردل‌ایرانیان جای گرفته‌است، واین ابهامی‌است که برزندگی همهٔ مردان‌بزرگ، بزرگترازطبیعت، سایه‌افکنده است ...»[۳۸].

رستم «نیمه‌خدائی» بود، ولی او نیز طعم تلخی‌چشید و بی‌آن‌که

۳۶- Lamartine: Vie des grandes hommes, Homère... Rustam, 1856 p. 365.

۳۷- لامارتین سرآغاز شاهنامه، یعنی بخش مربوط به‌سپاس خداوند وستایش روان‌و خرد آدمی‌را، درمقدمهٔ گفتار خودآورده وآنرا بسیارزیبا یافته‌است.

۳۸- همان‌کتاب، صفحهٔ ۴۲۶.

نداند فرزند برومند خودرا پهلودرید ، وسرانجام هم بدست برادر و با نیرنگ او کشته‌شد . چنین‌است درسی‌که شاعرگرانمایهٔ ایرانی، «سرایندهٔ سرودآزادی» ، به‌انسانها می‌دهد :

فراوان بمانی سرآید زمان کسی زنده برنگذرد زاسمان ...
بریزی به‌خاك ار همه آهنی اگر دین پرستی گر اهرمنی...
نگیرد تورا دست جز نیکوئی که از مرددانا سخن بشنوی...

بعدها لامارتین درستایش‌ایران و مشرق‌زمین خواهد گفت :

« ... من شرق‌را بیشتر ازغرب دوست دارم ، زیرا شرق سرزمین نیکی ونیایش به‌درگاه الهی ، وسرزمین عطرها وگلها درظاهر ودرمعناست. سرزمینی است که درآن‌جا آدمیان در برابر یکدیگر ازشرم سر به‌زیر نمی‌افکنند . سرزمینی‌است که‌درآن‌مسیحی درسایهٔ سدر و مسلمان در سایهٔ بید هردو برخاك‌می‌افتند و آن‌را همچون هدیهٔ‌الهی وآسمانی سجده می‌کنند ومی‌بوسند ...»

بدین‌گونه افکار فردوسی ، یکی از«بزرگترین فرزندان شرق» درآثار بزرگترین نویسندگان غرب راه می‌یافت و ایشان راشیفته و فریفتهٔ او می‌کرد .

ازین‌رو پس‌از لامارتین ، ویکتورهوگو ، در سال ۱۸۵۹ دوباره به‌فردوسی روی‌آورد ، ولی این‌بار به‌ستایش‌او اکتفانکرد : بلکه درساختن «افسانهٔ قرون»، که‌خود شاهکار بزرگی‌است، ازاو الهام‌گرفت. فردوسی درشاهنامه نشان‌داده‌بود که چگونه ملتی درطول قرون‌متمادی بار هستی بردوش کشیده وهمواره باسختیهادرافتاده‌است . سرنوشتِ ملت ایران سرنوشت روشنی دربرابر تاریکی‌است ، سرنوشت اهورا و اهریمن‌است. این‌دو پیوسته با یکدیگر درنبرد هستند ، ولی در پایان‌روشنی برتاریکی و اهورا براهریمن پیروز خواهدشد و روز روشن فرا خواهد رسید .

چنین روزی دیگر تاریکی درپی نخواهدداشت . آن‌گاه بیدادگری ازجهان رخت برخواهدبست و پهنهٔ زمین‌را نیکی‌وداد فراخواهدگرفت. ازآن‌همه شاهان بزرگ وفرمانروایان کشورگشا که برسرزمینهایی پهناور حکومت کردند ، هیچ برجای‌نماند، مگرآنان‌که به‌نیکی گرشیدند و نامی‌نیك برجای گذاشتند . آنچه مانده وهمیشه‌نیز خواهدماند ، ملت‌است . ملتی‌که گاه زیر بارِستم خم‌شده ولی هرگز ازمیان‌نرفته‌است .

آمپر وحدت شاهنامه‌را ، که داستانهای پراکندهٔ بسیاری دربر دارد، درهمین کوششهای پیگیر جسته‌بود و تمدن وفرهنگ ایران‌را نتیجهٔ‌آنها می‌دانست . پیش‌ازاو بیانکی مژده داده‌بود که ترجمهٔ شاهنامه و دیگر آثار بزرگ خاورزمین شاعران را در نوآوری یاری خواهد نمود . زیرا «برای خوانندگان امروز توهماتی‌دیگر ، روشهایی دیگر ، جنگجویانی‌دیگر وحماسه‌هایی دیگر لازم‌است» .

واینك هوگو ، پس‌از انتشار چهار مجلدشاهنامه[۳۹] ، برآن‌بود که حماسه‌یی‌نوین بسازد و جنگجویان و دلاورانی دیگر بیافریند. بی‌گمان‌دراین کاربزرگ نبوغ‌او بزرگترین رهبر او بود. مردان‌بزرگ درهرحال سرچشمهٔ کارهای بزرگ خواهندبود ، هرچند ازنامداران دیگری که پیش‌از آنان آمده‌اند ، الهام‌گیرند . هوگو نیز نبوغ شگفت‌انگیز خودرا به‌کار بست و به‌یاری آنچه درشاهنامه ودیگر آثارهنری دربارهٔ کشورهای باستانی و گذشته‌های دور ونزدیك انسانی خوانده‌بود ، شاهکاری جاوید پدید آورد. به‌جای یك‌ملت ، بشریت‌را به‌قهرمانی برگزید و حماسه‌یی بزرگ در رثای قرنهای گم‌شده و کوششهای ازدست‌رفته بساخت ، ولی مژده داد که سرانجام روشنی برتاریکی‌پیروزخواهدشد ودیواهریمنی‌ازپای‌درخواهد—

۳۹– جلدسوم شاهنامهٔ مول در۱۸٤٦ و جلدچهارم آن در۱۸۵۵ انتشاریافت .

افتاد[۴۰]. نخست از «افسانهٔ قرون» سخن‌گفت، آن‌گاه به «مرگ دیو» پرداخت ودرپایان «فرمان‌الهی»را برهمه‌چیز جاری‌یافت[۴۱]:

«درخواب دیدم که دیوارقرنها درنظرم پدیدارگشت، ...
گاه این‌دیوار دهان‌می‌گشود وکاخهایی زرین وقصرهایی
ازسنگهای رنگارنگ‌را که مردمی خوشبخت،
شاهان وکشورگشایان نیکوکار و یاستمکاروخونخوار
درآنها بسرمی‌بردند، آشکارمی‌داشت ...
دیواری جاندار وپرزمزمه بود،
مرمرهای آن تاج برسر وشمشیر بردست‌داشتند.
آسمان می‌گریست وزمین خونین‌بود ...
ومن درین‌دیوارآن«هیچ»را که‌ما«همه‌چیز» می‌دانیم،
شاهان وفرمانروایان، پیروزی وقانون،
نسلهای بی‌شماربشری را عیان‌دیدم؛
دردها و شکنجه‌ها، نادانی وگرسنگی،
خرافات و دانش وتاریخ، همه
دربرابر دیدگانم هویداشد ...

۴۰ــ ویکتورهوگو دوست داشت‌که دراشعارخود همیشه‌بدی‌را دربرابر خوبی، روشنی را دربرابر تاریکی و شب‌را دربرابر روز قراردهد وازتضاد آنها درشرح افکار خوداستفاده کند. تأثیرمطالعات شرقی و ایرانی او، بخصوص آنچه دربارهٔ زردشت وآئین مزدیسنا خوانده بود، در پرورش افکارش مسلم‌است. هوگو در حقیقت خاورشناس‌ترین شاعران رمانتیك بود.

۴۱ــ حماسهٔ مشهور وعظیم هوگو مشتمل برسه‌بخش‌است: افسانهٔ قرون:
Légende des siècles، پایان شیطان: la fin de Satan و خدا: Dieu

این رؤیا تاریخ آشکار دومبارز وهماورد بود ،
وسرگذشت ملتهایی‌را که ازدیوار قرون‌گذشته‌اند ،
داستان انسانهایی‌راکه درمعبد بزرگ‌زمان بسربرده‌اند ،
وافسانهٔ رهبران وپیشوایان ایشان‌را بازمی‌گفت ...»[۴۲]

این «رؤیا» چنان زیبابود که از۱۸۵۹ تا ۱۸۷۷ بارها به‌چاپ رسید ولی درهرچاپ هوگو سرگذشت گروهی دیگر از نامداران جهان را که در «معبد بزرگ‌زمان» زیسته‌بودند ، برآن می‌افزود. تاآن‌که درسال ۱۸۷۲ ، پس‌از انتشار جلدهای پنجم وششم شاهنامه، نوبت به‌فردوسی‌رسید و هوگو، بیاد این «خدای‌رنگها» چنین‌سرود :

«سالها پیش فردوسی‌را درمیسور دیدم که
پرتوی ازخورشیدگرفته و آن‌را
همچون جیقه‌یی زرین برجبین نهاده‌بود
وبه‌شاهانی می‌نمود که‌هرگز پستی وخواری‌را به‌درگاهشان بارنیست .

دستاری سرخ‌فام ویاقوت‌نشان برسر
وجامه‌یی ارغوانی برتن‌داشت وازشهرمی‌گذشت .
پس‌از ده‌سال دوباره اورادیدم که‌جامه‌یی سیاه‌پوشیده بود .
به‌اوگفتم : تو، ای‌دوست‌دیرین که پیش‌ازین
باجامه‌هایی ارغوانی‌رنگ برما می‌گذشتی ،
تو، ای خدای‌رنگها[۴۳] ، چه‌شد که‌امروز
جامه‌یی چنین‌سیاه ، بسان شبهای‌تار ، به‌تن‌داری ؟

۴۲ـ Les grands écrivains de la France ، چاپ ۱۹۲۵، جلدسوم ، صفحات ۶تا۹

۴۳ـ اشاره‌یی زیبا به‌قدرت فردوسی دروصف مناظر ومراياست .

ـ گفت : چندی است که خاموش شده‌ام.»[٤٤]

درحقیقت هوگو سرگذشت فردوسی‌را درزندگی خود بازمی‌یافت، زیرا او نیز مانند شاعربزرگ ایرانی «سرایندهٔ سرود آزادی» بود ، اونیز خشم پادشاهی پرحشمت‌را به‌جان خریده و سالها در تبعید و در بدری بسربرده‌بود[٤٥] . ازین‌رو زبانی آتشین ودلی پرخون‌داشت . ولی «دوست دیرین» که با«جامه‌های ارغوانی‌رنگ» بـراو گذشته بود ، از همبستگی اندیشه‌ها نیز سخنها می‌گفت . این همبستگی را معاصران‌هم دریافتــه بودند ، چنان‌که فردای مرگش اورا فردوسی‌زمان نامیدند و بـر پادشاه ستمکاره‌یی که‌خاطرش‌را آزرده‌بود ، نفرین گفتند[٤٦] .

اکنون‌دیگر فردوسی‌را همه‌شاعران ونویسندگان فرانسوی‌می‌شناختند و ازجایگاه بلندی‌که درادبیات‌جهان داشت آگاه بودند. ترجمهٔ‌شاهنامه‌اش روبه‌پایان‌بود و مول آخرین‌جلد آن‌را آمادهٔ چاپ می‌کرد . لذا فرانسوا کوپــه ، شاعری‌دیگر ، «هومر ایران»را با چنگیز و تیمورلنگ مقایسه‌کرد و چنین نتیجه‌گرفت :

«تیمورلنگ ، فاتح‌ایران وهند، گاه ...
سوار براسبی که‌لگامی زرین‌داشت ،
وسرگرم اندیشه‌های دور ودراز خود ،

٤٤ـ Les grands écrivains de la Frnace ، ۱۷۹/٦ ــ هوگو درین‌قطعه میسورورا با فزنین اشتباه کرده‌است .

٤٥ـ ویکتورهوگو درسال ۱۸۵۱مورد خشم ناپلئون سوم قرارگرفت وبه‌خارج ازفرانسه تبعیدشد وتاسال ۱۸۷۰، تاریخ سقوط ناپلئون، درتبعید بسرمی‌برد. ولی این‌دوره بارورترین دوره‌های زندگی اوبود ، زیرا شاهکارهای بزرگش‌را درهمین مدت‌نوشت .

٤٦ـ Les grands écrivains de la France ، ۱۷۹/٦ .

ازمیدان‌جنگ به‌گورستان می‌رفت وازاسب پیاده‌می‌شد
وتنها درمیان قبرها به‌گردش می‌پرداخت ،
وهرگاه برمزار یکی ازنیاکان خود ،
ویا شاعری‌بزرگ، سرداری‌دلاور ودانشمندی‌نامدار می‌گذشت...
سرفرود می‌آورد ومزاراورا می‌بوسید .

. . . .

تیمور، پس‌ازآن‌که شهرطوس را گشود ،
فرمان‌داد که ازکشتار مردم‌آن دست‌بردارند ،
زیرا فردوسی، شاعرایرانی، روزگار خودرا درآن بسربرده‌بود .
آن‌گاه تیمور برسرِمزاراو شتافت ،
وچون جذبه‌یی اسرارآمیز اورا به‌سوی فردوسی می‌کشید،
خواست که‌قبرش‌را بگشایند :
«مزارشاعر غرق درگل‌بود.»
تیمور دراندیشه‌شد که پس‌ازمرگ ،
آن‌گاه که واپسین روزهای زندگیش سپری‌گردد ،
مزار کشورگشائی چنو چگونه خواهدبود .
پس، ازراه قره‌قوروم به‌سوی تاتار ،
آن‌جاکه نیای بزرگش، چنگیز، درمعبدی آهنین آرمیده است،
روی آورد ،

دربرابر زائرنامدار ، که زانـو برزمین زده و سرفـرود آورده بـود ،

سنگ بزرگی‌را که‌برگور فاتح‌چین نهاده‌اند ، برداشتند ،
ولی تیمور ناگهان برخودلرزید وروی بگردانید :

«گورستمگر غرق درخون‌بود.»[۴۷]

این‌چنین‌بود حماسه‌هایی که فردوسی سخنور بزرگ ایرانی، به‌شاعران فرانسوی الهام‌می‌بخشید. سخن ازاو گفت‌وگوی روز شده و داستانهای شاهنامه‌اش برسر زبانها افتاده‌بود، چنان‌که درسال ۱۸٦۹ آلفرد دلوو، دوباره داستان رستم وسهراب‌را درنثری‌روان و مردم‌پسند منتشرکرد[۴۸]. پس‌از او، شارل‌سیمون، همان راه را پیش‌گرفت و بخصوص داستانهای عشقی شاهنامه‌را که درمیان‌جوانان خوانندهٔفراوان می‌یافت، ازروی ترجمهٔ ژول‌مول ونوشته‌های آمپر وسنت‌بوو ودیگران خلاصه‌نمود[۴۹]. خاورشناسان و شاعران‌بزرگ فردوسی‌را کشف کرده بودند واینك رمان‌نویسان وروزنامه‌نگاران ازکوششهای‌آنان بهره‌می‌گرفتند.

ولی درسال ۱۸۷٦ ژول‌مول که درراه ترجمهٔ شاهنامه چهل‌سال رنج برده بود درگذشت و آخرین جلد شاهنامه را ناتمام گذاشت. پس از او باربیه‌دومنار: Barbier de Meynard، استاد زبان وادبیات‌فارسی در مدرسهٔ زبانهای شرقی به‌اتمام کاراو مامور شد و جلد هفتم‌را به‌سبك مجلدات پیشین چاپ ودرسال۱۸۷۸ منتشرنمود[۵۰]. همسر مول نیز در

۴۷ـ Coppée (François) : Poésies, dans "oeuvres complètes" چاپ ۱۸۹۲، جلددوم، صفحات ۲۰۸ تا ۲۱۰.

۴۸ـ Delvau (Alfred) : Rustam, roman de chevalerie persane این‌خلاصه درجلدسوم: "Collection de romans de chevalerie mise en français..." درج شده‌است.

۴۹ـ Simond (Charles) : Firdouçi, le Live dess Rois, dans "Nouvelle Bibliothèque populaire" No. 176, année 1890.

۵۰ـ هنگام مرگ ژول‌مول دوسوم ازجلدهفتم شاهنامه چاپ‌شده‌بود، باربیه دومنار ←

همان‌سال چاپ ساده‌یی بدون متن‌فارسی وتذهیب‌کاری ، چنان‌که کاترمر خواسته‌بود ، انتشارداد . اینك شاهنامه به‌تمامی دردسترس همگان بود ومی‌توانست نویسندگان را بیش‌ازپیش در نگارشِ داستانها و شاعـران‌را درسرودن اشعاری زیبا یاری‌کند ، وهم برای دانشمندان وسایل تحقیق و بـررسی دربارهٔ آداب و رسوم و تاریـخ‌ایـران باستان و همبستگی افسانه‌های ایرانی‌وهندی واروپائی فراهم‌آورد. زیرابسیاری‌ازداستانهای آن سرچشمهٔ افسانه‌های اروپائی‌بود .

لذا دانشمند معروف‌فرانسوی ، ارنست‌رنان ، در ۱۸۷۷ به‌گفت‌وگو درین باب پرداخت و شاهنامـه را از لحاظ اطلاعات و سیعی کـه دربارهٔ شناسائی اقوام‌آریایی ومقایسهٔادبیات‌آنان دراختیاردانشمندان‌می‌گذاشت «اثری بی‌نظیر» دانست وبرای‌این‌که برخی ازمعاصران خودرا ازاشتباهی که همواره در بازشناختن ملیتهای آسیائی مرتکب می‌شدند ـو هنوزهم می‌شوند- بیرون‌آورد ، چنین‌افزود :

«فردوسی عرب نبود . بلکه از خـودِ مابود. او وحافظ و سعدی و خیام که ستاره‌های درخشان ادبیات‌فارسی هستند، نشان می‌دهنـد که چگونه نبوغ آریائیان هند واروپائی در طول قرنهای متمادی همـواره با دشواریهای‌زندگی درافتاده وبرآنها پیروز شده‌است .»[۵۱]

بدیـن‌سان فردوسی از قلمرو محدود ادبیات‌ایران بیرون می‌رفت و به‌پهنهٔ ادبیات‌جهان می‌پیوست ، وبدین‌سان اروپائیان برخود می‌بالیدنـد

→ به‌چاپ بقیه آن همت‌گماشت ونیز آن‌قسمت ازشاهنامه‌را که‌هنوز ترجمه نشده‌بود، یعنی از «شیون باربـد برمرگ خسرو» ببعد، ترجمه کرد . رك: مقدمهٔ باربیه‌دومنار برجلدهفتم شاهنامهٔ مـول .

۵۱ـ Renan (Ernest) : Mélange d'histoire et de voyages چاپ ۱۸۹۸ ، صفحهٔ ۱٤۵ . نخستین چاپ این‌کتاب درسال ۱۸۷۷ منتشرشد .

که نژاد آریائی شاعری چون‌اوپرورانیده‌است .

در سال ۱۸۸۸ محقق دیگری ، آدولف‌آوریل : Adolphe Avril که به‌همانندیهای شاهنامه و برخی ازداستانهای اروپائی پی‌برده‌بود ، برآن شد که زنان نامور شاهنامه‌را بازنان مشهور داستانهای قرون‌وسطائی بسنجد و نشان دهد که ، برخلاف آنچه گروهی پنداشته‌اند[۵۲] ، زن در شاهنامه موجودی خوار و ضعیف و بی‌مقدار نیست . پس بدین‌منظور سرگذشت دوازده‌تن از برجسته‌ترین ایشان را ، مانند سیندخت ورودابه و تهمینه و گردآفرید و سودابه و کتایون و کردیه وشیرین ، از شاهنامه بیرون کشید و خصوصیات آنان‌را با زنان داستانهای‌حماسی ودرباری فرانسوی برابردانست و نتیجه‌گرفت که :

«... زن در ایران‌باستان ، هوشیار و دانشمند و کاردان و خوش‌بیان جماعی ومفید بود . گاه درجنگها شرکت‌می‌جست و برای رفع‌مشکلات سیاسی به‌کوشش می‌پرداخت .»[۵۳]

برهمهٔ این خوبیها ، زیبائی و شیدائی را نیز افزوده‌بود . نمونهٔ آن رودابه ، همسرزال و مادر رستم‌است . واین نمونه‌را موریس‌مترلینگ در ۱۸۹۲ ازمیان دیگر زنان نامدار شاهنامه برگزید واز سرگذشت اوودختر گرسیوز شاهکاری پدیدآورد وآن‌را پلئاس وملیزاند :Pelléas et Mélisande نامید .

۵۲ـ بیشتر خاورشناسان مقام زنرا درشاهنامه مورد انتقاد قرارداده علت آنراتغییر وتحول رسوم ملی ایران براثر گسترش اسلام دانسته‌اند . البته داوریهای ایشان همیشه درست نیست .

۵۳ـ Avril (Adolphe) : Les femmes dans l'épopée iranienne چاپ ۱۸۸۸ ، صفحهٔ ۱۱ .

مترلینگ پیشروتاتر سمبولیست بود . اسرار هستی و سرنوشت ، وجود خوبی وبدی، کوشش خستگی‌ناپذیر انسانی درپی همای خوشبختی، دردها ورنجهایی‌که برپیکر ناتوان آدمی چیره‌می‌گردد، گردش شب وروز، دگرگونی‌تاریکی وروشنی همواره اورا به‌اندیشه وامی‌داشت و براین‌عقیده راسخ می‌نمود که‌ماهمه بازیچهٔ دست‌تقدیرهستیم ، آنچه را می‌خواهیم درانجامش فرومی‌مانیم و آنچه‌را نمی‌خواهیم به‌انجامش محکوم می‌گردیم. زندگی سرابی بیش‌نیست و حقیقت جای‌دیگرست ، دراعماق چشمه‌یی نهفته‌است که‌اگربخواهیم درآن غوطه‌ورگردیم هستی ازدست‌می‌دهیم.

مترلینگ همهٔ این‌افکاررا در نمایشنامهٔ «پلئاس وملیزاند» گرد آورد وآن‌را در هفـدهم ماه مه ۱۸۹۵ ، برای نخستین‌بار ، به‌نمایش گذاشت . سمبولیسم هنوز به‌تماشاخانه‌راه نیافته‌بود. ازین‌رو شاعران ونویسندگان جوان، که‌همواره درپی تنوع هستند ، نمایش «پلئاس‌وملیزاند»را سرآغاز رستاخیزی در تاریخ ادبیات فرانسه دانستند و درستایش نویسندهٔ آن ازهیچ فرو نگذاشتند.پس غوغائی عظیم میان‌ایشان وبرخی ازنویسندگان سنّت‌پرست درگرفت ، همان‌گونه کـه در نمایش Hernani ، نخستین نمایشنامهٔ رمانتیك ، اثر ویکتورهوگو ، درگرفته بود . یکی از تماشاگرانِ «پلئاس‌وملیزاند» برخورد میان‌دودستهٔ مخالف‌رادر نخستین‌شب نمایش چنین وصف کرده‌است :

«صدای کف‌زدن نویسندگان جوان مانند توپ سالن تماشاخانه‌را به لرزه درآورده‌بود. همه ازطلوع ستاره‌یی‌درخشان درآسمان ادبیاب فرانسه نوید می‌دادند وستایش‌ایشان‌چنان‌بود که‌مخالفان وانتقادکنندگان‌مترلینگ ناگزیر ازسکوت‌شدند.»[۵٤]

۵٤- Maeterlinck(Maurice) : Pelléas et Mélisande, avec une préface de Pierre Aimé-Touchard، چاپ ۱۹۵٦ ، صفحهٔ ۱۳ .

آنچه درین نمایشنامه تحسین ایشان‌را برانگیخته بود بخصوص پرده‌های اول وسوم آن‌بود که آنهارا «بسیاراصیل» و «نشانه‌یی ازقدرت خلاقهٔ نویسندهٔنمایشنامه» می‌دانستند. ولی‌این‌دوپرده همان بخشی‌است که‌بعین ازشاهنامه گرفته شده‌است و شگفت در این‌است‌که هیچ‌یك از نویسندگان تاریخ ادبیات فرانسه تاکنون به‌دَ‌ین مترلینگ نسبت‌به‌فردوسی پی نبرده‌اند، وحال آن که تاروپود نمایشنامه‌اش به‌دست چیرهٔ شاعر بزرگ ایرانی بافته شده‌است. داستان چنین‌است:

گولو: Golaud نوادهٔ شاه ارکل Arkël که پنجهٔ شیر و نیروی پیل‌داشت، روزی

غمی بد دلش ساز نخجیر کرد   کمربست‌وترکش پرازتیرکرد[۵۵]

وبراسبی راهوارسوار شد و ازکاخ شاهی بیرون رفت. مسافتی چند پیمود تا شکاری‌یافت. به‌تیر خدنگ براو زخمی زد و خود درپیش‌تاختن گرفت. شکار دربیشه‌یی انبوه، میان درختان پربرگ، پنهان‌شد. گولو به‌جست وجوی او پرداخت و راه گم‌کرد. ناگهان در دل جنگل کنار چشمه‌یی ژرف صدای گریهٔ زیباروئی شنید و بدان سوی روی آورد ودر سایهٔ درختان «نگاری خوب‌رخ» چون «نوبهاران» یافت که:

به‌دیدار او در زمانه نبود   ز خوبی بر او بر بهانه نبود
بـه‌بالا چو سرو و به‌دیدار ماه   نشایست کردن بدو در نگاه

گولو به‌او نزدیك شد وپرسید:

. . . . . . ای‌فریبنده ماه   تورا سوی بیشه که بنمودراه؟

۵۵ـ درهرجا عبارات نویسندگان فرانسوی به‌سخنان فردوسی بسیارنزدیك بوده، عین اشعار فردوسی آورده شده‌است.

نگار خوب‌روی گفت :

گریزان درین بیشه جستم پناه   رسیدستم این لحظه ایدر زراه

آن‌گاه گولو می‌پرسد که نامش چیست و از کجا آمده و چرا گریه سرداده وچه‌کسی به‌او ستم کرده‌است . دخترجوان جواب می‌دهد که او را «مایزاند» می‌نامند ، ازسرزمین و قلمرو پدر خودگریخته وبه‌آنجا آمده وراه گم کرده‌است .

درین‌موقع گولو تاجی زرین می‌یابد که در تـه‌چشمه غلطان‌است[٥٦] . می‌پرسد : این‌چیست که درچشمه می‌درخشد ؟ ملیزاند می‌گوید :

بی‌اندازه زر و گهـر داشتم   به‌سر بـریکی تاج زر داشتم

گولو می‌خواهد تاج‌را ازآب بیرون آورد ولی چشمه ژرف‌است واین کار ممکن‌نیست .

در تمام این‌مدت مایزاند به‌اندام درشت و بازوان پولادین او خیره شده‌است . گولو می‌گوید : «چرا چشمتان‌رانمی‌بندید ؟ مگر شما همیشه چشمان زیبای خودرا بازمی‌گذارید؟» ـ ملیزاند جواب می‌دهد : «نه، ولی موهای سپید سر وروی و بازوان پرتوان‌شما مرابه‌شگفت آورده‌است»:

ز دیدنش رودابـه می نارمید   به‌دزدیده در وی همی بنگرید
بدان شاخ وبال و بدان‌فروبرز   که‌خارا چوخارآمدی زو به‌گرز

زیرا پدر به‌او گفته‌بود که‌زال :

دل شیرنر دارد و زور پیـل   دودستش بکردار دریـای نیل
چو بر گاه‌باشد زرافشان بود   چو برجنگ‌باشد سرافشان‌بود
اگرچه سپیدست مویش‌به‌رنگ   ولیکـن بدرد بمـردی نهنـگ

٥٦ـ این‌چشمه که ملیزاند تاج خودرا درآن گم‌کرده ، وهمچنین «چشمه‌کوران» که وی می‌خواهد انگشتری خودرا درآن بازیابد هردوجنبهٔ تمثیلی دارند .

به‌کین اندرون چون‌نهنگ‌بلاست   به‌زین‌اندرون‌تیزچنگ‌اژدهاست
ازآهو همان‌کش سپیدست‌موی   نجوید جزاین مردم عیب جوی
سپیدی مویش بزیبد همی   توگوئی که دلها فریبد همی

آن‌گاه گولو ملیزاندرا همراه برده درسرای‌خود جای می‌دهد. ولی می‌داند که شاه‌ارکل ازین‌کار ناخرسند خواهدشد، زیرا همسری آن‌دو برخلاف مصالح کشور ومغایر طرحهای سیاسی اوست. لذا گولو نامه‌یی به‌برادر ناتنی‌خود، پلئاس، نوشته ازاو می‌خواهد که مادر را نزدشاه به‌وساطت برانگیزد و رضایت اورا جلب‌نماید:

«می‌دانم که مادرم«ژنه‌ویو» مرا زود خواهد بخشید. بیم من از شاه‌ارکل است ... اگر وی بدین‌کار رضایت داد درسومین شامگاه پس‌از رفتن من مشعلی برفرازبرج، مشرف به‌دریا، فروزان‌بدار، من ازدور آن‌را خواهم‌دید وبه‌سوی‌تو خواهم‌شتافت. وگرنه هرگز بازنخواهم گشت...»[۵۷]

در داستان رودابه وزال نیز همه باهمسری دو دلداده مخالفند، مهراب‌شاه و سیندخت، پدر ومادر رودابه، ازیك‌سو، وسام و منوچهر ازسوی‌دیگر. اما دل‌سام زود نرم می‌شود. مشکل در جلب‌رضایت منوچهرست. سیندخت‌هم، گرچه درآغاز از کار رودابه بیمناك می‌گردد، ولی سرانجام خود نزد مهراب‌شاه و سام به‌وساطت می‌رود و بالطف و کاردانی و ظرافتی خاص دل هردورا نرم‌می‌کند. درطول این‌ماجرا زال همچنان سرگشته و پریشانست.

خروشان زکابل همی رفت زال   فروهشته لفج و برآورده یال
همی‌گفت اگر اژدهای دژم   بیاید که گیتی بسوزد به‌دم
چو کابلستان را بخواهد بسود   نخستین سرمن بباید درود

۵۷ـ Maeterlinck: Op. cit.، صفحهٔ ۵۱.

وآن‌گاه به‌پدر ، که بنابر فرمان منوچهر به‌جنگ مهراب‌شاه آمده‌است ، می‌گوید :

به‌اره میانم بـــه دو نیمه کن ز کابل مپیمای با مـــن سخن

ولی درپایان همه به‌همسری او و رودابه تن درمی‌دهند ، زیـــرا در برابر سرنوشت وخواست خداوند کاری نمی‌توانند کرد . وانگهی سام دیگر پیر شده ونیرو ازدست داده واورا جانشینی لازم‌است :

کنون این برافروخته یال مـــن همان زخم کوبنده کوپال مـــن
بدان‌سان که بود او نماند همی بر و گرد گاهم خمانــد همی
کمندم بینداخت ازدست‌شست زمانـــه مـــرا بازگونـــه ببست
سپردیم نوبت کنـــون زال را که شاید کمربنـــد و کوپال را

این سخنان‌را مترلینگ در«پلئاس وملیزاند» اززبان شاه‌ارکل بازگفته است ، چه گولو نوادهٔ او وتنها وارث‌اوست وخود نیز روزگار سپـــری کرده‌است . ولی «پلئاس وملیزاند» نمایشنامه‌یی تراژیك بود ومی‌بایست ب فاجعه‌یی مرگبار که نشانه‌یی ازسرگذشت همهٔ افرادبشررا دربرداشته باشد و از اسرارهستی ومعمای‌زندگی سخن‌گوید، پایان‌می‌یافت . ازین‌رو مترلینگ ازپردهٔ دوم ببعد ، رفته‌رفته برصحنه‌های غم‌انگیز نمایشنامه می‌افزاید و قهرمانان خودرا ، علی‌رغم کوششهای پیوستهٔ ایشان برای فرار ازسرنوشت ، به‌سوی نیستی می‌کشاند . ولی درین‌جاهم ازفردوسی الهام می‌گرفت ، زیرا فردوسی‌نیز بزرگترین قهرمانان شاهنامه‌را دربرابر سرنوشت همواره ناتوان یافته‌است. رستم تاخیمه‌گاه‌سهراب پیش‌می‌رود و ازنزدیك اورا می‌بیند و می‌ستاید و دردل به‌او مهر می‌ورزد . ازسوی دیگر سهراب که بیاری کشش درونی گمان برده که «... این‌پهلوان رستم است»، پیوسته از هجیر و هومان و دیگران نشانیهای پدررا می‌جوید ، ولی همه اورا فریب‌می‌دهند و ازپیروی ندای‌درون بازمی‌دارند تاآن‌جاکه

سهراب دردم واپسین می‌گوید:

چنانم نبشته بد اختر بسر   که من کشته‌گردم بدست پدر

سرگذشت سیاوش‌نیز، که باهمهٔ کاردانی و نیک‌نفسی، بی‌گناه کشته می‌شود، داستان دیگری ازناتوانی انسان‌را دربرابرتقدیر وخواست خداوند بازمی‌گوید، خدائی‌که:

ز فرمان ورایش کسی نگذرد   پی مور بی او زمین نسپرد

در داستان مترلینگ، برادر گولو، پلئاس‌است که به‌چنین‌سرنوشتی دچار می‌گردد. ازهمان آغازِکار ملیزاند، وی عزم سفر به‌سرزمینی دوردست کرده‌است، زیرا فرمانروای آن سرزمین که از دوستان‌بسیار نزدیك‌اوست، رو به‌مرگ‌است و اورا بربالین خود خواسته‌است. ولی همواره حوادثی ناخواسته‌اورااز‌سفر بازمی‌دارد: پدرش بیمار و بستری می‌گردد، شاه‌ارکل وجود اورا در دربار، به‌علت مشکلات‌سیاسی بسیاری که‌سررسیده، ضروری می‌داند، وبدترازهمه ملیزاند به‌او دل می‌بازد. بااین‌حال پلئاس بارسفر بسته عازم‌راه می‌گردد.

درین‌جا پردهٔ سوم نمایشنامه، همان‌بخشی که نویسندگان تاریخ ادبیات فرانسه بالاتفاق‌آن‌را «اصیل‌ترین وزیباترین» بخش پلئاس‌ومیازاند دانسته‌اند، شروع می‌شود:

پلئاس که‌بزودی دربار را ترك خواهد گفت، شامگاهان برای وداع به‌قصر برادر می‌رود ولی ملیزاند را می‌یابد که بالای‌برج، کنارپنجره‌یی، ایستاده به‌آراستن‌خود مشغولست. پلئاس می‌خواهد در دم‌رفتن دست اورا ببوسد. اما دیواربلند ودستها کوتاه‌است. درین‌موقع ناگهان‌گیسوان ملیزاند ازهم بازمی‌شود وبرسر وروی پلئاس فرومی‌ریزد:

کمندی گشاد او زسرو بلند   کس‌ازمشك‌زان‌سان‌نپیچد کمند

خم اندر خم ومار برمار بر   برآن غبغبش تار برتار بر

فروهشت گیسو ازآن کنگره — که یازید وشد تابه‌بن یکسره

پلئاس درشگفت‌شده گیسوان‌را درآغوش گرفته می‌بوید ومی‌بوسد :

نگه‌کرد زال اندر آن ماهروی — شگفتی بماندانددرآن‌روی‌وموی

بسائید مشکین کمندش ببوس — که‌بشنید آواز بوسش عروس

ولی پلئاس ستارهٔ بلند زال‌را ندارد ، زیرا بااین‌کاربدگمانی برادر خود گولو را برانگیخته فردای آن‌روز ، پیش ازآن‌که راهی سفرگردد ، برسر همان چشمه‌یی که گولو ملیزاند را در آن‌جا تنها وگریان یافته‌بود ، همان چشمه‌یی‌که تاج زرین را ربوده و دراعماق خود پنهان کرده‌بود ، به‌دست برادر کشته‌می‌شود . گولو خود و ملیزاندرا نیز باشمشیرزخمین می‌کند . ملیزاند ، پس‌از دوروز ، چشم ازجهان فرو می‌بندد، ولی گولو زنده می‌ماند .

چنین‌بود داستان «پلئاس وملیزاند» که در حقیقت از سرگذشت رودابه و زال وماجرای سودابه وسیاوش و نخچیرطوس ، درآغازداستان سیاوش ، سرچشمه گرفته‌است . اندیشه‌های پراکنده درآن نیز همان اندیشه‌های سرایندهٔ شاهنامه‌است . تنها جنبه‌های استعاری وتمثیلی‌آن برداستانهای شاهنامه فزونی دارد . البته درین‌میان نبوغ وهنرمترلینگ را نباید نادیده گرفت ، زیرا گرچه بنای نمایشنامهٔ خودرا برداستانهای شاهنامه استوار کرده‌بود باز آن‌چنان نبوغی داشت که توانسته بود از مجموع این‌داستانها اثری‌زیبا و درخشان پدیدآورد . فردوسی خود نیز در گردآوری افسانه‌های باستانی‌ایران و سازوارکردن آنها همین راه‌را پیموده بود واینک بر هنرمندان اروپائی‌بود که ازشاهکار او الهام‌گیرند و آوازهٔ نامش‌را برسراسرجهان بگسترانند[58] .

۵۸ـ ولی‌اگر مترلینگ مآخذ خودرا برشمرده بود،شاید امروز به‌گونه دیگری دربارهٔ شاهکارش داوری می‌کردند .

ندا پس از مترلینک شاعر معاصر ، آبل‌بونار : Abel Bonnard هماهنگ با هوگو ولامارتین و دیگران . به‌فردوسی روی آوردو حماسه‌یی‌زیبا و سراسر لطف وصفا دروصف پادشاهی و عشق و زندگی بساخت و نام «شهریار ایرانی» برآن نهاد . این‌بار نام داستان نیز از شاهنامه سخن می‌گفت . بونار شاهکار فردوسی‌را خوب می‌شناخت و بارها آن‌را در ترجمهٔ ژول‌مول و دیگران خوانده بود . ولی درساختن «شهریار ایرانی» تنها به‌شاهنامه اکتفانکرد ، بلکه از مجموع مطالعات خود دربارهٔ تاریخ ایران وادبیات‌فارسی وهمچنین از سفرنامه‌های شاردن و تاورنیه ، یاری گرفت . نشانه‌ها وآثار این‌مطالعات از لابلای اشعارش آشکارست . اما همان‌گونه که دستگاه شگفت‌انگیز بدن آدمی از خوردنیهای رنگارنگ مایه می‌گیرد وشیرهٔ حیات را که به‌هیچ‌یك ازآن خوردنیها شبیه نیست می‌سازد، بونار نیز ازآن‌چه درشاهنامه ودیگرآثارمربوط به‌ایران خوانده بود ، اثری‌نو وزیبا واصیل پدیدآورد . شهریار ایرانی او گاه زال‌زرست‌و گاه‌سهراب ، گاه شمشیر بردست‌دارد ودرمیدان نبرد با شیر وديو وپلنگ پنجه درمی‌افکند ، وگاه سر برآستان‌عشق می‌ساید وازدنیا و مافیهاروی می‌گرداند . اززیبائی و زور وجوانی بهرهٔ‌بسیار برده و کشورهایی پهناور را زیرفرمان در آورده‌است. درباریان چاپلوس‌و دورو اورا دربرگرفته‌اند شاعران سودجو در ستایشش شعرمی‌سرایند و ستاره‌شناسان دروغگودر سیروسیاحت افلاك طالعی نیك برایش می‌جویند ومی‌یابند . زنان بسیار از نژادها ورنگها گوناگون در آرزوی دیداراو بسرمی‌برند ، همچنان‌که دربارگاه کاووس بسرمی‌بردند . یکی کمندمشکین وبلند خودرا برآویخته وبرتختی زرین نشسته‌است. دیگری گونه‌های گلگون برافروخته وازشرم سربه‌زیر افکنده‌است. پرستندگان خوبروی ، بارگاه ایشان‌را آئین‌گرفته ودرفروبسته‌اند شهریار ازهمهٔ خوبیها برخوردارست ، ولی بازهم دلی

افسرده وروانی خسته دارد[۵۹] .

پس لشکری انبوه ازدلاوران نامدار و جنگجویان بی‌شمار برآراسته به‌میدان‌نبرد می‌رود . درنخستین روزجنگ بسیاری کشته می‌شوند . آن گاه شب فرامی‌رسد و برپیکرخونین «کرکسهایی که پرپرشده‌اند» سایه‌می‌افکند و همه‌چیزرا درسکوتی‌مرگبار فرومی‌برد. شهریار هنوز غمکین‌است وتنها وسرگردان در نورماه راه‌می‌پیماید . ستاره‌شناس وشاعر که درپی‌فرصت می‌گردند به‌او می‌پیوندند و پیروزی ودلاوریش‌را می‌ستایند ؛ ولی‌چوپانی که هنوز نمرده چنین رازونیاز سرداده‌است :

«مرا ازگوسفندانم باز گرفته‌اند ،
دیگر چشمان زیبایشان‌را نخواهم‌دید ،
بـرّه‌هایم تنها مانده‌اند ،
پشمهای بلندشان را کسی نخواهدچید ...
می‌گویند جنگ پر ابـهّت‌است ،
ولی همهٔ علفهای صحرارا ازمیان‌بردند
وسگم‌را ازمن جدا کردند ...»[۶۰]

فردای آن‌روز شهریار در میدان‌جنگ با زیباروئی‌روبرو می‌شود که به‌نبرداو آمده‌است . دلاورزیبا سوار برفیلی‌است و هیبت شیردارد :

زنی بود برسان گـردی سوار   همیشه به‌جنگ‌اندرون نامدار

شهریاربه‌دیدن‌او ازجنگ‌وپیروزی وهستی چشم‌می‌پوشد ودراندیشه فرو می‌رود :

۵۹ــ «شهریار ایرانی» ازبرخی لحاظ‌نیز شاهان‌صفوی، بخصوص شاه‌عباس‌را بیاد می‌آورد . وسعت مطالعات آبل‌بونارورا دربارهٔ ایران ازهمین‌جا می‌توان استنباط‌کرد .

۶۰ــ Bonnard (Abel) : Le prince persan چاپ ۱۹۰۸، سرود دهم .

غم آهوئی آمـدم در کمنـد / که از بند جست ومرا کردبند
پری پیکری ناگهان رو نمود / دلم را ربود و غمم را فـزود
به‌آن‌رزم وآن‌روی‌وآن‌گفتگوی / نبینم دگر دلبری همچو اوی
ازآن گفتنش هرگه آرم بیاد / ز داغش شود سوز ودردم‌زیاد

پس بایك‌اشارهٔ‌دست ، سپاهیان و گردان‌را از ادامهٔ‌نبرد باز می‌دارد وخود به‌سوی خیمهٔ‌شاهی که برسان خیمهٔ‌کاووس برایش آراسته‌انـد ، روان می‌گردد .

«ولی تصویری بردلش نقش‌بسته ودر دیدگانش جای گرفته»
«وخواب‌ازچشمش ربوده‌است.»[٦١]

وباخود همی‌گوید :

بزاری مرا خود ببایدگریست / که‌دلدار خودرا ندانم که‌کیست

شب درازست و دل عاشقان بی‌تاب ... سوز عشق شهریار را برآن می‌دارد که خیمـه وخرگاه‌را ترك‌گوید وبه‌دیدار یارناشناس بشتابد . ولی زیبای شکست‌خورده که غرورش نیز درهم شکسته است ، او را رانـده می‌گوید :

چرا رنجه گشتی چنین بازگرد / هم ازآمدن هم ز دشت نبرد

سرانجام شهریار ازتاج وتخت وجاه وجلال ، همه‌چیز ، درمی‌گذرد وهستی‌را دروصال آن‌زیباروی که برسرمهر آمده بازمی‌جوید .

بدین‌گونه «شهریارایرانی» آبل‌بونار زالی دیگر و سهرابی دیگر بود که برمسند سام‌نریمان ورستم‌دستان نشسته‌بود، ولی درهرحال‌شهریاری ایرانی بود کـه از میان دلاوران شاهنامه برخاسته سرگذشت آنان را بازمی‌گفت :

٦١ــ همان‌کتاب ، سرود یازدهم .

بونار راستی به‌فردوسی عشق می‌ورزیـد و او را سرآمد شاعران حماسه‌سرا می‌دانست. درسال ۱۹۳٤ ، آن‌گاه کـه دولت فرانسه برای بزرگداشت فردوسی‌جشن هزاره‌اورا برپا می‌داشت، بونارنیز به‌نمایندگی ازطرف همهٔ شاعران‌فرانسوی درآن شرکت جست و در سخنرانی زیباو مفصل‌خود ستایش «هومرایران»را ازسرگرفت. سخنرانی‌او ، که بعدها در«نامهٔ هزارهٔفردوسی» به‌چاپ رسید ، زیباترین و ستایش آمیزترین مدیحه‌یی‌است‌که تاکنون‌به‌زبان‌فرانسوی دربارهٔفردوسی نوشته‌شده‌است.

نخست آبل‌بونار به‌ستایش از ایران ، که گذرگاه حوادث بسیاربوده ولی همیشه استوار و برجای مانده‌است ، می‌پردازد. در نظراو ایـران سرزمین هنر وشعر وزیبائی‌است.

«هنرایران ، بافرشهای زربفتش که ازبس لطیف‌است آدمی‌را یارای راه‌رفتن روی آنهانیست ؛ با پارچه‌های زیبایش که صفای‌بستانهای‌پرگل و لطافت طبیعت‌را درهم آمیخته ؛ با کاشیهای‌رنگارنگش‌که‌ازذوقی‌سرشار وبی‌همانند مایه‌گرفته ؛ با جامهای بلوربنش که ازپرتوی جاودانی فروزان گشته ؛ بامناره‌های بلندش که سربرآسمانها کشیده‌است، آری هنرایران دلپذیرترین هنر روی‌زمین است . ایـران کشور زیبائی و کمال است ؛ کاخهایش به‌لطافت ابرهاست ؛ شکوه وجلالش شکوه‌رؤیاهاست . هرگاه همهٔ ملتهای روی‌زمین گردآیند و هریك ستایشی راکه درساختن تمـدن بشری سزاوارآن‌هستند ، باز خواهند ، همچون پریرویانی کـه برسر گنجینه‌یی پرگهر می‌شتابند و هریك زیور شایستهٔ‌خودرا می‌جویند، آن‌گاه ستایشی‌است که تنهاوتنها ایران‌راسزاست : «ایران مسحورکننده‌است». ممکن‌است کسی‌که همهٔ کشورهای آسیارا شناخته، درهمهٔ آنها به‌گردش پرداخته و بامردم آنها آشنا شده‌است ، ازفلسفهٔ‌هند سرمست گردد و ازعظمت چین به‌حیرت‌افتد و ازنبوغ ژاپن درشگفت‌آید ، ولی بی‌گمان از

هنرایران مسحور خواهدشد ...

«واین ملت که درهمهٔ هنرها تا سرحدکمال درخشیده ، بـه‌یکی از آنها بیشتر دل بسته‌است وآن شعر وادب است.»[۶۲]

آن‌گاه آبل‌بونار به‌ستایش ازفردوسی پرداخته در شاهنامه‌اش همـهٔ آثار یك شاهکاربزرگ وجاویدرا باز می‌یابد و آن‌را ازدیگر حماسه‌هـای بشری، حتی ازایلیاد واودیسه ، برترمی‌داند .

جای آن‌دارد که این‌گفتاررا با سخنان‌او که‌خود شاعری گرانمایـه و هنرمندبود ، پایان‌دهیم :

«دنیای فردوسی که درآن سپاهیان‌بی‌شمار مانند طوفانهای‌سهمگین دشت وصحرارا درمی‌نوردند ؛ زنان زیباروی همهٔ خوبیهای جهان‌را گرد آورده‌اند ؛ استعاره وتشبیه ومجاز دیوانه‌وار به‌کمال پیوسته‌است ؛ سرو همچون نشانه‌یی ازجمال‌ابدی سربرافراشته است ، این‌دنیا، دنیـای دیگری‌است ، مانند دنیای‌ما اروپائیان پست وبی‌مقدار نیست ، دنیائی از رنگ وعطر وگل وزیبائی‌است ...

ولی اینها همه ظاهر شاهنامه‌است که مانند ستونهای بلندبستانهایی که گلهای رنگارنگ‌را دربرگرفته‌اند ، گنجینه‌یی ازحکمت و فلسفه‌را در خود پنهان کرده‌است . آن‌چنان‌که در ورای بزمهای خیال‌انگیزش خوانندهٔ روشندل همواره درس اعتدال می‌یابد وازپس گنجهای بی‌پایانش بـه وارستگی رهبری می‌گردد ودرگیر ودار نبردهای خونینش بـه‌گذشت و جوانمردی خوانده می‌شود... گوئی درآسیائی‌که مردم‌آن هرگز به‌پستیهای غرب تن درنمی‌دهند ، پول‌را دوست‌دارند ولی آن‌را نمی‌پرستند ، زندگی

۶۲ـ Publication de la Société des Etudes Iraniennes شمارهٔ ۱۱، سال ۱۹۳۴، صفحهٔ ۵۳ .

را مانند جامه‌یی که باید پوشید وسپس فروگذاشت وازآن درگذشت ، می‌دانند ، آری دراین‌سرزمین فردوسی ایرانی به‌جای همه سخن گفته است ...»[٦٣] .

ولی فردوسی همچنان سخن خواهد گفت ...[٦٤]

٦٣- همان‌کتاب، صفحهٔ ٥٤ .

٦٤- ازآثاری‌که پس‌از١٩٢٤ به‌زبان فرانسوی دربارهٔ فردوسی وشاهنامه منتشرشده است، باید کتابهای زیررا نام‌برد :

1— Massé (Henri) : Ferdousi et l'épopée nationale, Paris, 1935.

این کتاب‌که ازمطالعات ژول‌مول؛ تئودور نولدکه ؛ هرمان اته ؛ و دیگر خاورشناسان بزرگ‌اروپائی مایه گرفته ، بسیار ارزنده‌است .

2— Bricteux (Auguste) : Roustam et Sohrab, traduit du persan en vers libres, Liège, 1938.

3— Patris (René) : La guirlande de l'Iran, poèmes de Firdousi etc., Paris, 1948.

4— Hubert (Paul) : Observations sur le vocabulaire arabe du Shâh-nameh, Neuchâtel, 1953.

نویسندهٔ این‌کتاب‌واژه‌های‌عربی شاهنامه‌را ازروی «فرهنگ‌ولف» بیرون‌کشیده‌است. بنابرتحقیقات او درشاهنامه جمعاً ٩٨٤ واژهٔ عربی وجوددارد که البته بسیاری ازآنها چندین‌بار تکرار شده‌اند . قبل‌از انتشارکتاب‌فوق، خاورشناسان اروپائی، ازجمله‌شادروان هانری ماسه (درفردوسی و حماسهٔ‌ملی) ، واژه‌های‌عربی شاهنامه‌را ٤٣٠عدد می‌دانستند.

5— Fort (Paul) : Poème sur Firdousi...

قطعهٔ شعربالا سرودهٔ «پول‌فور» نیز ، مانند سخنرانی آبل بونار ، در «نامهٔ‌هزارهٔ فردوسی» درج‌شده وخالی ازلطف نیست .

محمد علوی‌مقدم
دانشگاه فردوسی

اندیشه‌های اخلاقی درشاهنامهٔ فردوسی

اقوام روزگار به‌اخلاق زنده‌اند
قومی که‌گشت فاقداخلاق مردنی‌است

بشرامروز که باتحقیقات علمی‌خود و بانیروی دانش تا اندازه‌ای برجهان‌طبیعت پیروزشده وبا قدرت‌ماشین و صنعت بیش‌ازپیش از مواهب طبیعت برخوردارشده و زندگی‌مادیش را بهبود بخشیده‌است ، متأسفانه نتوانسته‌است ، باعث تخفیف وتسکین مشکلات‌روحی ومعنوی خود بشود ، بلکه بایدگفت که باتمام این‌پیشرفتها ، رنج و ناراحتی‌اش بیشتر شده‌است .

سجایای اخلاقی وملکات فاضله ، در تأمین سعادت‌بشر ، بسیار اهمیت‌دارد . صرفنظر ازجنبه‌های مذهبی وصرفنظر ازجنبهٔ کیفر و پاداش‌اخروی ، اصولاً مکارم‌اخلاقی وملکات فاضله یکی ازارکان سعادت انسان است وبرای رستگاری و بهبود زندگی مادی‌بشر ، لازم‌است و ضروری .

وقتی اخلاق ازمیان جامعه‌ای رخت‌بربندد ، زندگی غیرقابل‌تحمل می‌شود ؛ چه‌زندگی فقط خور وخواب و آسایش برای افراد معدودی نیست. اگر اخلاقیات درجامعه‌ای وجودنداشته‌باشد، زندگی درآن‌جامعه

همچون جهنمی می‌شود .

آن‌کس خوشبخت و سعادتمند است که جان‌خودرا ازپلیدیها پاك کند وروح‌خویش‌را ازناپاکی‌ها برهاند وآن‌کس‌که خودرا به‌آلودگی‌ها ، آلوده‌کند وبه‌ناپاکیها بگراید ،بدبخت‌است .

قدافلح من‌زکیّـها وقدخاب من‌دسیّـها[1] .

نمی‌خواهم بگویم‌که : بخاطر توجه به‌معنویات وجنبه‌های اخـلاقی ، انسان‌ها باید جنبهٔ مادی زندگی‌را نادیده بگیرند ، بلکه می‌خواهم بگویم که آدمی باید بهمان‌اندازه که به‌سلامت‌جسم توجه‌می‌کند به‌سلامت روان وفکر نیز توجه‌کند وبهمان اندازه که به‌مسائل مادی می‌نگرد ، ازکاشتن‌و پرورش‌دادن بذرِ ایمان و فضائل اخلاقی نیزغفلت نورزد .

عقب‌ماندگی یك‌ملت تنها نداشتن وسائل مدرن‌نیست ، بلکه فقدان معنویات واخلاقیات ویااستفاده‌نکردن ازمعنویات سبب‌پس‌ماندگی‌است.

بشر آن‌زمان می‌تواند خوشبخت باشد وبه‌سعادت‌واقعی برسد کـه علاوه بربرخورداری از سرمایه‌های مادی ، ازمعنویات و اخلاقیات نیز بهره‌ببرد .

وچه‌خوبست ، بشرامروز به‌همان‌اندازه که به‌زندگی‌مادی و حیات برونی توجه می‌کند ، بهمان‌اندازه هم به‌معارف و معنویات که‌مایهٔ کمال روح انسانی‌است توجه‌کند ، وظیفه‌شناس باشد درستکار باشد ، انصاف ودادگری را رعایت کند ، پرهیزکاری را شعارخود قراردهد .

مردمی‌که درعلم وصنعت پیشرفت کرده‌انـد ولی ازلحاظ اخلاق و معنویت ، ترقی نکرده‌اند مردمی سعادتمند وپیشرفته‌نیستند . قرآن ، کسانی‌را پیشرفته می‌داند که‌هم درراه علم پیشرفت کرده‌باشند وهم از

۱ـ آیهٔ ۹ ، سورهٔالشمس ۹۱ :

لحاظ اخلاق و ایمان .... یرفع‌الله الذین آمنوا منکم والذین اوتواالعلم درجات[۲] ... یعنی خداوند ، درجات انسان‌هایی‌را بالامی‌بردکه‌هم ازایمان واخلاق برخوردارباشند وهم ازلحاظ‌علم . ملاحظه‌می‌فرمائید که‌خداوند دراین‌آیه ایمان‌را نیز برعلم مقدم ذکر کرده‌است .

شاهنامهٔ فردوسی ، علاوه‌براین‌که تاریخ ملی مارا که پس‌از تسلط عرب برایران ، ازخاطره‌ها فراموش شده‌بود، ازنو بخاطرآورد وایرانیان را به‌یاد گذشتهٔ خودانداخت وعلاوه‌براین‌که ، داستانها و افسانه‌های‌ملی مارا که مظهر نیروی تخیّل ونمایندهٔ فرهنگ‌ملی ورسوم وعادات‌گذشتهٔ مات‌ماست ، با زیباترین وشیواترین شکلی بیان‌کرد و علاوه‌براین‌که زبان فارسی مارا که‌داشت فراموش می‌شد ، دوباره زنده‌کرد وبهترین‌کلمات‌و لطیف‌ترین ترکیبات را درشعرخود بکاربرد و نمونه‌ها و سرمشق‌های بسیارعالی به‌ماداد و در دلهای مرده روحی‌دمید ، بایدگفت که درضمن توصیف رزمها و بازگوکردن داستان‌ها وکشته‌شدن پهلوانی ویا ازمیان‌رفتن شخص بزرگی ، به‌دنیاپرستان وستمگران وبیدادگران درس‌عبرت می‌دهد ودرواقع می‌گوید : ای ستمکاران ، ستم نکنید و بدانید که‌شما نیز روزی خواهیدمرد .

شاهنامهٔ‌فردوسی ، گنجینه‌ایست که درآن اشعاررزمی و بزمی و عشقی واحساسات لطیف ونکات سودمنداجتماعی ومطالب‌اخلاقی‌فراوان هست .

درشاهنامهٔ‌فردوسی ، خواننده به‌گوهرهای گوناکون حکمت‌آمیزی برمی‌خورد که‌هریك بسیارباارزش‌است . اندرزهای بزرجمهر در مجلس انوشیروان که‌فردوسی‌هم باظرافت‌خاص‌وهنرویژهٔ‌خود به‌بهترین‌وزیباترین

۲ــ بخشی‌ازآیهٔ ۱۱ ، سورهٔ مجادله ۵۸ .

ومؤثرترین طرزی آن سخنان‌را به‌زبان شعر بازمی‌گوید ، بسیار شنیدنی است . فردوسی چنددستوراخلاقی سودمندرا که برای آدمیان مفید است و دستورکامل زندگی‌است به‌نظم درآورده وچنین‌می‌گوید :

دگر گفت روشن روان آن‌کسی — که کوتاه گوید به‌معنی بسی
کسی‌را که مغزش بود باشتاب — فراوان سخن باشد و دیریاب

. . . .

به‌گیتی به‌از مردمی کار نیست — بدین باتو دانش به‌پیکار نیست
همه روشنی‌مردم ازراستی‌است — زتاری وکژی بباید گریست

. . . .

به نایافت رنجه مکن خویشتن — که‌تیمار جان باشد و رنج‌تن
زنیرو بود مرد را راستی — ز سستی دروغ آید و کاستی
زدانش چوجان ترا مایه نیست — به‌از خامشی هیچ پیرایه‌نیست

. . . .

چوداری بدست‌اندرون خواسته — زر و سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان‌کن که بایدت‌کرد — نباید فشاند و نباید فشرد

ج ۲۲۷۵/۸*

که‌درواقع فردوسی چنددستور زندگی‌را برای خوب‌زیستن در این‌اشعار برشمرده‌است‌ودرین شعرکه فردوسی می‌گوید :

هزینه چنان کن که بایدت کرد — نباید فشاند و نباید فشرد

ج ۲۲۷۵/۸

گویا به‌آیهٔ :«ولاتجعل یدك مغلولةً الی‌عنقك ولاتبسطها کل‌البسط فتقعد

---

* شاهنامهٔ چاپ‌بروخیم ، ۱۹۳۵ م سماره‌هایی‌که پس‌ازاشعار شاهنامه نقل‌می‌شود مربوط به‌این‌چاپ‌است .

ملوماً محسوراً»[۳] نظرداشته‌است .

یعنی : دست خویش‌را به‌گردن‌خود بسته‌مکن وآن‌را ، مگشای که ملامت‌زده وحسرت‌خورده می‌نشینی[۴] .

فردوسی اندرزهای‌بزرگمهر وديگرسخنان اخلاقی‌را درغایت‌فصاحت وبلاغت به‌شعر بازمی‌گوید وشاید به‌همین دلیل هم باشد که ابن‌اثیر شاهنامه‌را قرآن قوم خوانده‌است[۵] . آنجا که درفرق‌میان کتابت و شعر می‌گوید[۶] : شاعری‌که می‌خواهد ، موضوع مفصلی‌را در ۲۰۰ یا ۳۰۰بیت بسراید ، مسلماً نمی‌تواند تمام اشعارش‌را خوب‌بسراید ، بلکه برخی از آن‌اشعار خوب خواهدبود و بیشتراشعارش سست و ناخوش‌آیند ، با وجوداین ، شاهنامهٔ‌فردوسی، کتابی‌است استثنائی؛ زیرا تمام‌آن درغایت فصاحت است وبلاغت . وشصت‌هزاربیت شعر در تاریخ ایرانیان‌است ودرواقع قرآن‌قوم بشمار می‌آید .

۳ـ ۲۹ سورة‌الاسراء ۱۷ و یا سورهٔ اسری .

۴ـ رك : ۴۹۷/۲ قرآن زین‌العابدین رهنما .

۵ـ رك : ۱۲/۴ ، المثل‌السائر فی‌ادب‌الکاتب والشاعر ، ضیاءالدین بن‌اثیر، چاپ دارنهضة مصر .

۶ـ رك همان‌مأخذ ۱۱/۴ نص‌صریح گفتهٔ ابن‌اثیر چنین‌است :

الثالث : ان‌الشاعر اذااراد ان‌یشرح اموراً متعددة ذوات معان مختلفة فی‌شعره واحتاج الی‌الاطالة بأن ینظم مائتی بیت اوثلاث مائة اواکثر من‌ذلك فانه لایجید فی‌الجمع ،لا فی‌الکثیرمنه ، بل‌یجید فی‌جزء قلیل ،والکثیر من‌ذلك ردیء غیرمرضیّ ... و علی هذا فانی وجدت‌العجم یفضلون العرب فی‌هذه‌النکتة المشارالیها ، فان شاعرهم یذکر کتاباً مصنفاً من‌اوله الی آخره‌شعرا ، وهو شرح قصص واحوال ، ویکون مع‌ذلك فی‌غایة الفصاحة والبلاغة فی‌لغة القوم ، کمافعل‌الفردوسی فی نظم‌الکتاب المعروف بشاهنامه ، وهوستّون الف بیت‌من‌الشعر ویشتمل علی تاریخ‌الفرس ، وهوقرآن‌القوم .....

شاهنامه ، سند قومیت ملت ایران و نسبنامهٔ مردمان این مرزوبوم که آنان‌را به گذشتهٔ دور پیوند می‌دهد وتکیه‌گاه این مردم‌را روشن می‌سازد و شاید کسی بپرسد که این گذشته به‌چه‌درد انسان امروزی می‌خورد ؟ ! که می‌توان درپاسخ گفت : همان‌طور که یك فرد احتیاج به‌شخصیت‌دارد، یك ملت نیز نیاز به‌شخصیت‌دارد ومی‌خواهد که نسبنامهٔ خودرابداند .

شاهنامه علاوه‌براین که یك اثر ادبی کم‌نظیراست وزیبایی کلام فردوسی فراوان‌است وتاثیرآن درخواننده بسیار ، بایدگفت که درشاهنامه یك سلسله مسائل انسانی واخـلاقی طرح شده که‌می‌تواند برای خوانـنـده سرمشقی باشد وارزش واقعی شاهنامه‌هم درهمین است که فردوسی شیوهٔ بهترزیستن را به‌انسان‌ها می‌آموزد بطوری که فردوسی از طـرح داستان‌های خود ، نیز نتایج اخلاقی به‌خواننده می‌دهد کـه درحقیقت داستان‌ها وافسانه‌های شاهنامه نیز برای عبرت‌است وبیداری‌خواننده و باصطلاح جنبهٔ رمزی وکنایه‌ای دارد وبقول خودفردوسی :

ازاو هرچه اندر خورد با خرد　　دگر برره رمـز ، معنی بـرد

شاهنامه درنظر خودفردوسی نیز ، تنها ازآن‌جهت مهم‌نیست کـه سرگذشت ایران قدیم‌است ودرس میهن‌دوستی بخواننده می‌آموزد ، بلکه درنظر خودفردوسی‌هم ، ازآن‌جهت اهمیت‌دارد که گرانباراست ازحکمت واخلاق . کتابی‌است که راه‌ورسم زندگی‌کردن دراین‌جهان‌را به‌مامی‌آموزد ومارا به‌رستگاری رهنمائی می‌کند .

همه بزم ورزم‌است ورای‌وسخن　　گذشتـه بسی کارهـای کهـن
همان دانش ودین وپرهیز ورای　　همان رەنمـودن بدیگر سرای

وراست گفته‌است[7] نظامی‌عروضی که‌فردوسی «سخن‌را به‌آسمان علیین

۷ــ رك : چهارمقاله ، احمدبن عمربن‌علی نظامی‌عروضی ، تصحیح محمدقزوینی ، چاپ‌زوار ص ۷۵ .

برد ...» .

درست‌است‌که ، درضمن‌تألیفات فلسفی‌فارابی وابوعلی‌سینا وغزالی عقاید اخلاقی‌هم گفته شده‌است وده‌ها کتاب همچون کتاب «کیمیای سعادت واخلاق‌ناصری ، درزمینهٔ‌اخلاق نوشته شده‌است ولی بایدگفت که‌یك‌سخن اخلاقی درضمن‌شعر ، بهتر در دل اثرمی‌کند ، بویژه که شاهنامهٔ فردوسی بظاهر منظومه‌ایست رزمی ولی آدمی پس‌از مطالعهٔ‌آن، به‌پندهایی برمی‌خورد که‌هریك ارزش ویژه‌ای دارد . پند و اندرزهایی‌که فردوسی درهرمورد، چه ازز‌بان‌خود وچه‌ازقول‌دیگران درباب دادگستری ودادجوئی ، به‌زورمندان می‌دهد ، درشاهنامه کم‌نیست ، حقایق ومعارف بشری واحساسات لطیف انسانی درشاهنامه فراوان‌است وطبع لطیف پرمایهٔ‌فردوسی چنان‌است که در هرموردی ، اندرزی‌به‌انسان‌ها داده است :

شاهنامه ازدیدگاههای مختلف بررسی شده ولی به‌گمانم ، جنبهٔ اخلاقی اشعارکمتر موردتوجه قرارگرفته‌است وچه‌خوبست که‌به‌گفته‌ها واندیشه‌های بلنداخلاقی فردوسی که دل‌وجان مردمان صاحبدل‌راشیفته ومجذوب می‌کند ، توجه‌کنیم ؛ زیرا بقول نظامی‌عروضی[8] : «من در عجم سخنی بدین‌فصاحت نمی‌بینم ودربسیاری از سخن عرب‌هم ...» .

فردوسی درپایان داستان‌ها ، انسان‌هارا اندرز می‌دهد، آگاه‌می‌کندو می‌گوید خوابگه‌بازپسین همه، سرانجام خاك‌است :

اگر چرخ گردون کشد زین تو سرانجام خشت است بالین تو

فردوسی آن‌گاه که‌می‌خواهد انسان‌ها را از بیدادگری بدور دارد می‌گوید :

۸ــ رك : مأخذسابق ، ص۷٦ .

درروزگار ضحاک ماردوش ، بیدادگری ومردم‌آزاری و دروغ‌بافی ، متداول می‌شود ودانش وهنروراستی کم‌ارزش می‌شود ، کژی و دروغ‌و ظاهرسازی معمول می‌گردد ، آزادی‌سخن وحقایق گفتن منسوخ می‌شود وافراد نمی‌توانند حقایق‌را بازبگویند .

ندانست خود جز بدآموختن　　جز از غارت و کشتن وسوختن
نهان گشت آیین فرزانگان　　پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوارشد جادوئی ارجمند　　نهان راستی آشکارا گزند
شده بربدی دست دیوان دراز　　ز نیکی نبودی سخن جز براز

داستان قیام کاوهٔ آهنگر ، درشاهنامه ، بهترین نمونه‌ای‌است علیه ستم‌وظلم ، قیام کاوه، قیام مردم مظلوم‌است ، قیام مردم ستمدیده‌است، قیام مردم ستم‌کشیده ودلسوخته‌است علیه مظالم ضحاك ، ضحاکی که نمونهٔ انسان‌های نابکار وستمگرست ، ضحاکی که برای تسکین مارها که درواقع نفس اژدها خوی اوهستند ، باید پیوسته دست خودرا به‌گناه بیالاید، ضحاکی که حکومت وحشت وهراس بوجود آورده‌است، ضحاکی که استشهاد ومحضردرست‌کرده که‌بگویند او دارای حسن‌سابقه‌است .

یکی محضر اکنون بباید نبشت　　که‌جز تخم نیکی سپهبد نکشت
نگوید سخن جزهمه راستی　　نخواهد بداد اندرون کاستی

ج ۴۵/۱

واستشهاد اورا همگان تصدیق‌می‌کنند .

زبیم سپهبد همه راستان　　بدان کار گشتند همداستان
درآن محضر اژدها ناگزیر　　گواهی نبشتند برنا و پیر

ج ۴۵/۱

ولی کاوهٔ دادخواه به‌ضحاك می‌گوید :

اگر داد دادن بود کار تو　　بیفزاید ای شاه مقدار تو

وگوئیا فردوسی دربن‌زمینه‌آیهٔ[۹] : «یاایهاالذین آمنواکونوا قوامین‌لله شهداء بالقسط ولایجرمنکم شنآن قوم علی ان‌لاتعدلوا اعدلوا هواقـرب للتقوی واتقوالله ان‌الله خبیر" بماتعملون.» که‌خدا می‌گوید : «عدالت‌به‌تقوی نزدیك‌تراست» درنظرش بوده‌است .

فردوسی ، اززبان‌سام ، آن‌گاه‌که سام می‌خواهد اززابلستان بسوی مازندران برود به‌زال چنین‌اندرزمی‌دهد :

سوی زال‌کرد آن گهی سام‌روی　　که داد ودهش گیر وآرام جوی

ج ۱۴٦/۱

وشاید سرچشمهٔ فکری‌فردوسی درباب عدالت‌خواهی ، آیهٔ[۱۰] : «ان‌الله یامرکم ان تودواالامانات الی‌اهلها واذاحکمتم بین‌الناس ان‌تحکموابالعدل، ان‌الله نعما یعظکم به‌ان‌الله کان سمعیاً بصیراً .» باشد . خدادستورمی‌دهد به‌عدالت داوری‌کنید .

آن‌گاه‌که کیخسرو تاج شاهی‌را به‌لهراسب می‌سپارد و خود ازتخت عاج فرودمی‌آید وبدو اندرز می‌دهد ، فردوسی چنین بیان‌می‌کند :

مگردان زبان زین‌سپس جزبداد　　که از دادباشی توپیروز و شاد
مکـن دیـو را آشنا با روان　　چوخواهی که تختت بماندجوان

ج ۱۴۳۲/۵

وبدو دستورمی‌دهد :

همه دادجوی و همه دادکـن　　زگیتـی تن مهتـر آزادکـن

ج ۱۴۳٦/۵

وسپس می‌افزاید :

۹ــ آیهٔ ۱۲ ، مائدة ٥ .

۱۰ــ آیهٔ ٦۲ ، نساء ٤ .

که هرکس که بیدادگوید همی بجز دود آتش نجوید همی

ج ۱۴۳۳/۵

وگوئیا آیهٔ[۱۱] : «... واذاقلتم فاعدلوا ولوکان ذاقربی...» درنظر فردوسی بوده‌است.

وقتی‌که لهراسب برتخت می‌نشیند ، فردوسی اززبان لهراسب ، برنامهٔ کاروی‌را چنین تشریح می‌کند :

ازاین تاج شاهی و تخت‌بلند نجویم جزاز داد وآرام و پند

مگر بهره‌مان زین سرای‌سپنج نیاید همی کین و نفرین و رنج

ج ۱۴۴۵/۶

واین‌اشعار ، خواننده‌را باخطاب «وامرت لاعدل بینکم ...»[۱۲] آشنا می‌کند وبه‌آدمی آیهٔ «قل امرربی بالقسط ...»[۱۳] را که‌خدای‌بزرگ به پیامبرش می‌گوید : ای‌محمد ! بگوکه پروردگار مرا به‌عدالت‌فرمان داده است ... یادآوری می‌کند .

گشتاسب که شاهی‌را به‌بهمن پسراسفندیار می‌سپارد ، فردوسی از زبان گشتاسب به‌بهمن چنین اندرزمی‌دهد :

تواکنون همی‌کوش وبا دادباش چو دادآوری ازغم آزاد باش

. . . .

همه راستی کن که از راستی نیاید به کار اندرون کاستی

ج ۱۷۴۲/۶

خداهم درقرآن ، دادگران را دوست‌دارد آنجاکه می‌گوید : «.... و

۱۱- بخشی ازآیهٔ ۱۵۲ ، انعام ۶ .

۱۲ بخشی ازآیهٔ ۱۵ ، سورهٔ شوری۴۲ می‌باشد .

۱۳- بخشی ازآیهٔ ۲۹ ، سورهٔ اعراف ۷ می‌باشد .

تقسطوا الیهم ، ان‌الله یحب‌المقسطین .»[١٤] .

اردشیرساسانی ، پس‌ازآن‌که برتخت شاهی‌ایران‌زمین می‌نشیند ، به اطراف و اکناف کشور حکمرانان می‌فرستد و به‌آنان دستورالعمل‌هایی می‌دهد که‌فردوسی اززبان اردشیر چنین‌می‌گوید :

همه راستی جوی وفرزانگی زتو دورباد آز و دیوانگی

. . . .

درم بخش هرماه درویش را مده چیز مرد بداندیش را
اگر کشور آبادداری به داد بمانی توآباد و ازداد شاد

ج ۱۹۸۲/۷

نظیر این‌سخن‌را ، بهرام اورمزد که تخت شاهی‌رابه‌پسرش -بهرام بهرام- می‌سپارد سفارش می‌کند :

به‌داد ودهش گیتی آباد دار دل زیردستان خود شاد دار

ج ۲۰۱۷/۷

بهرام پادشاه ساسانی نیز به‌سرداران خوداندرز می‌دهد که : نسبت به‌مردم ، دادگر باشید وبرمردم ستم‌روا ندارید وآنچه راکه نمی‌پسندید دربارهٔشما عمل‌کنند دربارهٔ دیگران انجام‌ندهید ؛ زیرا سرانجام همگان مرگ‌است ونیستی .

کجا آن سرو تاج شهاهنشهان کجا آن بزرگان و فرخ مهان
کجا آن سواران و گردن‌کشان کزیشان نه‌بینم به‌گیتی نشان
کجا آن پری چهرگان جهان کزیشان بُدی شاد جانِ جهان

ج ۲۲۱۸/۷

١٤ـ بخشی ازآیهٔ ۹ ، سورهٔ ممتحنه ٦٠ .

وبعد می‌گوید چه‌خوبست که :

همه دست پاکی و نیکی بریم　　جهان‌را به کردار بد نسپریم

وشاید سرچشمهٔ برخی ازگفته‌های فردوسی ، سخن پیامبربزرگوارباشد که گفته‌است[۱۵] : «اعدل الناس من‌رضی‌للناس مایرضی‌لنفسه ، واکردلهم مایکره‌لنفسه ،امام علی‌بن‌ابی‌طالب نیز چنین فرمانی به‌محمدبن ابی‌بکر می‌دهد :

احبب‌لعامة‌رعیّتك ماتحب لنفسك واهل‌بیتك ، فان‌ذلك اوجب‌للحجة واصلح للرعیة[۱۶] .

انوشیروان‌هم به‌فرزندش هرمزد چنین اندرزمی‌دهد :

بهرکار فرمان مکن جز به‌داد　　که ازداد باشد روان توشاد

ج ۲۵۲۷/۸

ودرجای‌دیگر ، فردوسی اززبان انوشیروان ، درعهدنامه‌ای برای پسرش چنین می‌گوید :

گر ایمن‌کنی دودمان را به‌داد　　خود ایمن بخسبی واز دادشاد

جهان را چوآباد داری به داد　　بود گنجت‌آباد و تخت توشاد

ج ۲۵۶۱/۸

فردوسی درآغاز داستانی که‌سیاوش تصمیم می‌گیرد ، گنگ‌دژ را بناکند، یك‌سلسله سخنان حکمت‌آمیز سودمند می‌گوید :

چوگیتی تهی ماند از راستان　　توایدر ببودن مزن داستان

. . . .

۱۵ــ رك : ۲۵ ، مجلد ۱٦ جزء۷۵ بحارالانوار ، محمدباقر مجلسی ، طهران ، چاپ مکتبة‌الاسلامیة .

۱٦ــ امالی‌طوسی ج۱ ، ص۳۰ به‌نقل از : ص۲۷، مجلد ۱٦، جزء ۷۵ بحارالانوار .

کجا آن حکیمان و دانندگان همان رنج‌بردار خوانندگان

. . . .

همه خاك دارند بالین وخشت خنك‌آن‌که جزتخم‌نیکی نکشت

. . . .

جهان‌سربسرحکمت وعبرت‌است چرا بهرهٔما همه غفلت است

ج ۶۱۷/۳ و۶۱۸

وسرانجام فردوسی نتیجه می‌گیرد که اگر دادگری در جامعه‌ای‌باشد، آن‌جامعه درآسایش خواهدبود .

بدان‌گه که اندرجهان داد بود ازایشان ، جهان یکسر آبادبود

ج ۶۱۸/۳

فردوسی آموختن دانش‌را به‌تمام انسان‌ها ، توصیه می‌کند :

همه گوش دارید پند مرا سخن گفتن سودمند مرا

زمانی میاسای از آموختن اگرجان همی‌خواهی افروختن

ج ۱۹۹۱/۷

این‌سخن‌را فردوسی درجای‌دیگر نیز بازگو می‌کند :

میاسای از آموختن یك زمان زدانش میفکن دل اندر گمان

چوگویی که وام خرد توختم همه هرچه بایست آموختم

یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار

ج ۲۴۰۲/۸

وخودپسندی دردانش‌را نشانهٔ نادانی می‌داند :

هرآن‌گه که‌گویی رسیدم به‌جای نباید ز گیتی مرا رهنمای

چنان‌دان که نادان‌ترین‌کس‌تویی اگر پند دانندگان نشنوی

ج ۱۷۸۵/۶

پیامبراکرم نیز گفته‌است : «تعلموا‌العلم ؛ فان تعلّمه‌حسنة، مدارسته

تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه من لایعلمه صدقة وبذله لاهله قربة ....
(تحف‌العقول ، ص ۲۸)

یعنی : دانش بیاموزید؛ زیرا دانش‌آموزی حسنه‌است ومدارست‌دانش، تسبیح‌است وکاووش ازآن جهاددرراه‌خداست، ویاددادن دانش به‌کسی‌که، آنان را نمی‌داند ، صدقه‌است وبخشش دانش ، به‌اهل‌دانش ، به‌منزلهٔ‌تقرب به‌خداست .

فردوسی دردانش‌آموزی روشن‌بین‌است وفراگیری‌هردانشی‌راخوب می‌داند ؛ زیرا می‌گوید :

زهردانشی چون سخن بشنوی　　از آموختن یك زمان نغنوی

ودرجای دیگرمی‌گوید :

بیاموز و بشنو زهر دانشی　　بیابی زهر دانشی ، رامشی
زجود و زبخشش میاسای هیچ　　همه دانش وداد دادن بسیچ
دگر با خردمند مردم‌نشین　　که‌نادان نباشد برآیین و دین
که دانا ترا دشمن جان بود　　به‌ازدوست مردی که نادان‌بود

فردوسی پس‌ازآن‌که شاهنامه‌را به«نام خداوند جان وخرد» آغاز می‌کند ، انسان‌هارا به‌دانش فراگیری تشویق‌می‌کند ومعتقداست که دل پیر بادانش برنامی‌شود ورنج‌بردن درراه دانش‌را می‌ستاید ومی‌گوید :

به‌رنج اندرآری تنت‌را رواست　　که‌خود رنج‌بردن‌به‌دانش‌سزاست

برخی ازانسان‌ها ، پای‌بند زر وزیورند وبه‌زندگی تجملاتی علاقه‌مند ولی فردوسی دنبال هنررفتن وفرهنگ آموختن‌را می‌ستاید .

چنین‌داد پاسخ بدو رهنمون　　که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
که فرهنگ آرایش جان بود　　ز گوهر سخن‌گفتن آسان بود
گهربی‌هنرزاروخوارست‌وسست　　بفرهنگ باشد روان تندرست

ودرواقع می‌خواهد بگوید به‌فرزندانتان بیاموزید که خودساخته بار

بیایند وروی پای خود بایستند وبه‌گهر والای خود اعتمادنکنند.

به‌عقیدهٔ فردوسی، دانش وهنرشخص ازگهر ونژاد والاترست.

چنین گفت آن بخردِ رهنمون — که فرهنگ باشد زگوهر فزون

درواقع، فردوسی سرمایه‌فرهنگ‌وخردرا برترین‌مایه‌هامی‌داند، اینجاست که بایدگفت شاعری که ازفرهنگ وهنر ودانش این‌گونه سخن می‌گوید و فرهنگ‌وهنررامی‌ستاید ودربرابردینار وگوهرخوارمی‌داند، چگونه‌می‌توان پذیرفت که شاهکار جاودانیش برای دریافت صله سروده‌شده‌باشد؟!

درشاهنامهٔ فردوسی، بزرگمهر وبرزویه (=برزوی) دو شخصیتی هستند که بیش‌از دیگرکسان، نمایندهٔ طبقه روشن‌بین‌هستند. بزرگمهر، مردآگاه دانایی‌است که درهفت بزم‌انوشیروان در حضورپادشاه وسران کشور به‌انسان‌ها اندرز می‌دهد برزویه، پزشکِ دربارانوشیروان است‌و همان کس‌است که‌انوشیروان به‌وی دستورمی‌دهد تاکتاب کلیله ودمنه‌را ازهندوستان به‌ایران بیاورد؛ زیرا برزویه درکتابی خوانده‌است که در بلادِ هند، کوهی‌است‌ودرآن، گیاه شگفت‌آوری‌است که مرده بدان زنده شود برزویهٔطبیب به‌شوق‌یافتن چنین‌گیاهی، به‌دستور انوشیروان، راهی هند می‌شود و باآن‌که انوشیروان نیز سفارش‌نامه‌ای به‌عنوان پادشاه هند می‌نویسد، تا برزویه‌را درانجام آن‌کار یاری‌کند و برزویه‌هم درطلب آن گیاه بیش‌از اندازه جستجو می‌کند وسرانجام اندوهگین می‌گردد و آن داروی جان‌بخش‌را نمی‌یابد، داستان خودرا به‌داناترین‌حکیم هند می‌گوید، حکیم هند می‌گوید: این‌سخن برسبیل رمزاست[۱۷]:

گیاچون سخن‌دان ودانش‌چوکوه — که‌باشد همه‌ساله دوراز گروه
تن‌مرده چون مرد بی‌دانش‌است — که نادان بهرجای بی‌رامش‌است

۱۷ــ رك: ج۸/۲٤۹۹ تا ۲۵۰۷ شاهنامه.

به‌دانش بود بی‌گمان زنده مرد　　خنك رنج بردار پاینـده مرد
چومردم زنادانی آمـد ستوه　　گیاچون کلیله‌است ودانش چوکوه

ج ۸/۲۵۰۲

که‌منظور ازکوهساردانایان‌اند وداروی موجوددرکوهسار، سخنِ شفابخش ایشان وغرض‌ازمردگان ، جاهلانند که به‌دمِ گرم‌دانایان ، زنده می‌گردند واین حکمت‌ها درکتاب کلیله‌است ودرخزانهٔشاه جای‌دارد .

که باشد به‌دانش نماینده راه　　بیابی چوجویی تو درگنج‌شاه

فردوسی عالم نمایان پرمدعارا که می‌پندارند همه‌دان هستند و از جهان پهناور دانش ناآگاهند وباصطلاح «حفظت شیئاً وغابت عنك‌اشیاء» درباره‌شان صادق‌است ، سرزنش می‌کند .

چو بر دانش خـویش مهرآوری　　خرد را زتـو بگسلد داوری

فردوسی نیز همچون مولوی که می‌گوید :

هرکه‌نقص‌خویش‌را دیدوشناخت　　اندراستکمال آن دواسبه‌تاخت

اعتقاد داردکه کم‌خردان مغرور وکم‌دانشانی که به‌آنچه می‌دانند ، بسنده می‌کنند ونسبت به‌دانش‌خود، تعصب می‌ورزند، باید درپی‌برطرف‌کردن نقص خود باشند .

فردوسی ، فرهنگ‌را مایهٔآرامش وآرایش زندگی‌می‌داند ومرددانشی را جویای خرد وراستی وآزادگی که غذای جان‌اوست*

---

* مولوی نیز دربن زمینه می‌گوید : رك : نگاهی به‌شاهنامه ، پرفسور فضل‌الله‌رضا س ٤١ .

میل تن درسبزه و آب روان　　زان بود که اصل او آمـد ازآن
میل‌جان اندرحیات ودرحی‌است　　زان‌که جان لامکان اصل وی‌است
میـل جان انـدر ترقی و شرف　　میل‌تن در کسب اسبابِ عـلف

که فرهنگ آرایش جان بود   زگوهر سخن‌گفتن آسان بود

فردوسی‌آن‌طورکه وجودآب‌را درروی‌زمین ضروری وبایسته‌می‌داند، زیوری شایسته‌تر ازخلعت دانش برای روان‌نمی‌داند و دانش‌ومعرفت را درعالم معنویات به‌باران رحمتی همانند می‌کند :

جهان‌را چوباران به بایستگی   روان‌را چودانش به‌شایستگی

البته سخن فردوسی دربارهٔ بوجودآمدن مصلح ومنجی و درواقع بدنیاآمدن فریدون‌است تا علیه مظالم ضحاك قیام‌کند وضرورت‌وجود او را چنین تعبیر می‌کند ودرواقع تعبیر او دربارهٔ ضروری‌بودن دانش ، از گوهرهای بسیارارزندهٔ سخن‌پارسی‌است[۱۸] .

فردوسی آرایش روح وروان‌را به‌دانش می‌داند و اززبان اردشیر به شاپور چنین‌می‌گوید :

بیارای دل‌را به‌دانش که ارز   به‌دانش بود چون بدانی بورز

ج ۱۹۹۹/۷

انوشیروان‌هم درپایان‌زندگی ، دبیررا فرامی‌خواند واندرزهایی برای‌پسر خود بازمی‌گوید که برخی ازآن اندرزهارا فردوسی چنین تعبیرمی‌کند:

به‌دانش فزای وبه‌یزدان گرای   که‌او باد جان ترا رهنمای

وسپس می‌گوید : ازمرددانا وآگاه‌دل پرسیدم که‌چه‌کسی به‌یزدان‌نزدیك‌ترست وچه‌چیز برتر وبهتر .

چنین داد پاسخ که دانش‌گزین   چه‌خواهی ز پروردگار آفرین

که نادان فزونی ندارد ز خاك   به‌دانش پسندیده کن جان پاك

ج ۲۵۲۷/۸

۱۸ـ رك : ۱۰ منتخب شاهنامه ، باهتمام محمدعلی فروغی وحبیب یغمایی ، ۱۳۲۱ هـ. ش.

کم‌ارزشی آدم‌نادان ودوری‌گزیدن ازاورا ، فردوسی در مجلس پنجم بوزرجمهر چنین بیان می‌کند :

زنادان بنالد دل سنگ و کوه   ازیرا ندارد بر کس شکوه

ج ۲۳۹۲/۸

این‌گفته‌را فردوسی درجای‌دیگر اززبان انوشیروان می‌گوید :

زمردان بتر آن‌که نادان بود   همه زندگی به زندان بود

ج ۲۵۲۷/۸

فردوسی اززبان رسول قیصرروم که در دربار بهرام باموبد سخن می‌گوید ، دربارهٔ کم‌ارزشی انسان‌های نادان ، چنین‌می‌گوید :

فرستاده گفت آن‌که دانا بود   همیشه بزرگ و توانا بود
تن مرد نادان ز گِل خوارتر   بهر نیکوئی ناسزاوارتر

ج ۲۲۱۵/۷

فردوسی آدم نادان‌را درجامعه خوارمی‌داند ومردبی‌دانش‌را همچون تن‌مرده :

تن‌مرده چون مرد بی‌دانش‌است   که‌نادان بهرجای بی‌رامش‌است

ج ۲۵۰۲/۸

وبرعکس توانائی‌را در دانائی می‌داند

توانا بود هرکه دانا بود   ز دانش دل پیر برنا بود *

ودرجای‌دیگر، فردوسی دانش‌را مایهٔ‌سربلندی‌می‌داند واززبان‌انوشیروان به‌فرزندش بلکه به‌تمام انسان‌ها می‌گوید :

به‌دانش‌گرای و بدوشو بلند   چوخواهی که ازبد نیابی گزند

ج ۲۵۲۸/۸

---

* یا «بهرکار بستوه کانابود» .

بوزرجمهرهم درمجلس‌سوم ، ازدانش چنین سخن می‌گوید :

به‌دانش بود جان ودل‌را فروغ   نگـــر تا نگردی بگـــرد دروغ

ج ۲۲۸۵/۸

زدانش در بی‌نیازی بجوی[19]   وگر چند سختیت آید بروی

ج ۲۲۸۶/۸

شاپورهم به‌سرداران‌خود سفارش می‌کند :

اگر دانشی مرد گوید سخـــن   توبشنو که دانش نگردد کهن

ج ۲۰۷۰/۷

فردوسی اززبان انوشیروان که موبد ازاو دربارهٔ گنج ودانش می‌پرسد، چنین‌می‌گوید :

درِ دانش ازگنج نامی ترست   همان نزد دانا گرامی‌تـــرست
سخن ماند ازما همی یادگار   تو با گنج، دانش برابر مـــدار

ج ۲۵۲۳/۸

فردوسی بعنوان یك اندرزگوی مشفق به‌آنان‌که زر وزوری دارندو صاحب جاه ومقامی هستند ، می‌گوید :

چوخواهی که آزادباشی زرنج   بی‌آزار وآکنده بـــی‌رنج گنـــج
بـــی‌آزاری زیردستان گـــزین   که یابی زهرکس به‌داد آفرین

ج ۱۹۸۷/۷

ودرجای دیگر می‌گوید :

بی‌آزاری و سودمندی گـــزین   که‌اینست فرهنگ وآیین‌ودین

ج ۲٤٥٠/۸

فردوسی اززبان بهرام‌چوبینه به‌لشکریان ، چنین می‌گوید :

۱۹ـ درصفحهٔ ۵۸۳ منتخب‌شاهنامه : مَجوی .

به‌لشکر چنین‌گفت : پس‌پهلوان   که‌ای نامــداران روشن‌روان
چوخواهید کایزد بود یارتــان   کند روشن این تیره بازارتان
کم‌آزار باشید وهــم کم‌زیان   بدی را مبندید هرگــز میان

ج ۲۵۹۲/۸

خداهم درقرآن پس‌ازآن‌که ستمگران‌را نکوهش می‌کند می‌گوید : «ما للظالمین من‌حمیم ولاشفیع یطاع .»[۲۰] ودرآیهٔ دیگرمی‌گوید : «یوم لاینفع‌الظالمین معذرتهم ولهم اللعنه‌ولهم سوءالدار.»[۲۱] که‌خداهم برستمگران لعنت فرستاده‌است .

آدمی نباید تصورکند که آنچه‌را خودمی‌خواهد باید انجام‌دهد وحق دارد که هرجور دلخواه‌اوست عمل‌کند وبایدگفت چنین تصوری واهی است ونادرست .

پیامبرهم گفته‌است : «اتقواالظلم فان‌الظلم ظلمات یوم‌القیامة...»[۲۲] . در واقع پیامبر می‌خواهد بگویدکه : عدل همچون نوری‌است که دارندهٔ‌آن‌را به‌بهشت رهنمون می‌کند وظلم همچون ظلماتی‌است که برای دارندهٔ‌آن همچون حجابی‌است ومانع اوست به‌بهشت .

فردوسی درداستان کشته‌شدن ایرج به‌دست برادرانش ، سلم‌وتور، چنین می‌گوید :

پسندی و همــداستانی کنی   که‌جان‌داری و جان‌ستانی‌کنی

۲۰ـ آیهٔ ۲۰ ، سورهٔ‌المؤمن ۴۰ .

۲۱ـ آیهٔ ۵۵ سورهٔ المؤمن ۴۰ .

۲۲ـ رك : ۲٦٤/۱ ریاض‌الصالحین ، للامام‌النووی ، شرح وتحقیق از : دکتـر الحسینی عبدالمجیدهاشم ، دارالکتب الحدیثه ، مصر . دنبالهٔ حدیث اینست: ... واتقوا الشّح ؛ فان‌الشح‌اهلك من‌کان قبلکم ، حملهم ان‌سفکوا دماءهم واستحلوا محارمهم .

میازار موری که‌دانه‌کش است   که‌جان‌داردوجان‌شیرین‌خوش‌است
ج ۹۰/۱

درست‌است که گویندهٔسخن ایرج‌است و موردخطاب‌هم برادرانش ولی بایدگفت اگرچه خطاب خاص‌است ولی جنبهٔ عمومی‌دارد و برای‌تمام انسان‌های‌متجاوزاست وبی‌جهت‌نیست که‌خداوند درحدیث‌قدسی‌می‌گوید: «انی حرمت‌الظلم علی‌نفسی جعلته بینکم محرماً فلاتظالموا ...»[۲۳] .

فردوسی می‌گوید : چون جهان درگذراست وپایان زندگی ، بستری است ، ازخاك و بالشی‌ازخشت ، پس‌چرا انسان‌خردمند ،کینه‌توزی را پیشه خود قراردهد و چرا انسان باید به‌دیگران دشمنی ورزد و چرا زبردستان به زیردستان باید ستم‌کنند ؟!

اینست بیان‌فردوسی :

چوبسترزخاکست‌وبالین‌زخشت   درختی چرا باید امروز کشت؟
که هرچند چرخ از برش بگذرد   بنش خون‌خورد، بارِکین‌آورد
ص ۲٤ منتخب شاهنامه

ودرهمین‌جاست که‌فردوسی انسان‌هارا ازبدی وکینه‌توزی برحذرمی‌دارد ومی‌گوید :

مگیرید خشم و مدارید کین   نه‌زیباست کین ازخداوند دین
ص ۲۵ منتخت‌شاهنامه

خداهم درچندجای قرآن، فساد وفتنه‌انگیزی وکینه‌توزی وستمگری را بدمی‌داند[۲٤] .

۲۳ـ رك : ماخذ سابق ج۱/۲۲۰ .

۲٤ـ ... ولاتبغ الفساد فی‌الارض ان‌الله لایحب‌المفسدین ۷۸ ، قصص۲۸ .

... فاخذناه وجنوده فنبذناهم فی‌الیم، فانظرکیف‌کان عاقبة‌الظالمین ٤۱ ، قصص .
←

فردوسی انسان‌هارا از آزاررساندن به‌دیگران برحذر می‌دارد .

میازار کس‌را که آزاده مـرد　　سرانـدر نیارد به‌آزار و درد
نماند همان نیك و بد پایـدار　　همان به که نیکی بود یادگـار

فردوسی این‌سخن‌را ، پس‌از آن‌که بهرام‌گور برتخت شاهی‌می‌نشیند وسران ومهتران برای گفتن تهنیت به‌نزدش می‌آیند وبهرام نیز درهرروز به‌آنان اندرز می‌دهد ودرواقع برنامهٔ کار شاهی‌خودرا به‌آنان می‌گوید ، چنین بیان‌می‌کند :

به‌پنجم چنین گفت کز رنج‌کس　　نیم شاد تـا باشدم دسترس
. . . .
ششم‌گفت : برمردم زیردست　　مبادا که جوییم هرگز شکست

ج ۷/۲۱۱۷

فردوسی اعتقاد دارد که اندیشهٔ بد ، سرانجام گریبان خود شخص را می‌گیرد :

هرآن کس که اندیشهٔ بد کند　　به‌فرجام بـد باتن خود کنـد

ص ۵۷۱ منتخب

فردوسی درضمن دستورات‌اخلاقی واندرزهائی‌که به‌انسان‌هامی‌دهد،

→

... ولاتعثوا فی‌الارض مفسدین ، ۵۸ بقره ۲ .

ومن یظلم منکم نذقه‌عذاباً کبیراً ، ۴/فرقان ۲۵ .

... واعتدنا للظالمین‌عذاباً الیماً ، ۲۲/فرقان ۲۵ .

... وانظرواکیف کان عاقبةالمفسدین ، ۸۵/اعراف ۷ .

... فانظر کیف‌کان عاقبة المفسدین ، ۱۵/النمل ۲۷ .

... والفتنة اشدّ من‌القتل ... ، ۱۸۸/بقره ۲ .

... ولاتعتدوا ان‌الله لایحب‌المعتدین ، ۱۸۷ بقره ۲ .

آدمیان‌را به‌پاسداری ازحق وقانون وامی‌دارد واین‌پاسداری تمام‌مردم از حق و قانون همان‌چیزی‌است که ازآن به امربه‌معروف و نهی ازمنکر تعبیرشده ودرنظام اجتماعی اسلام، نسبت به‌این‌پاسداری بسیار اهمیت داده شده وتوجه همگان به‌نقش بس‌مهم آن‌جاب گردیده‌است ، بدین‌معنی که‌باید درهرانسان این‌احساس بوجودآید که به‌سهم‌خود ازحق و قانون پاسداری کند وازآنها حمایت کند ودرواقع به‌امر به‌معروف ونهی ازمنکر بپردازد ، بی‌جهت‌نیست که‌قرآن می‌گوید «ولتکن منکم امة" یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن‌المنکر و اولئك هم‌المفلحون .»[۲۵] یعنی باید ازشما ، امتی پدیدآید که دعوت‌کنندهٔ به‌خوبی‌ها باشند وبازـ دارندهٔ ازکارهای ناشایسته و ناپسند وفقط چنین‌کسانی به‌خوشبختی و رستگاری می‌رسند . درواقع قرآن می‌گوید : مردم اجتماعی سادتمند و خوشبخت هستند که بیماری بی‌تفاوتی وباری‌بهرجهتی درمیان آنان‌شیوع نیابد واگر آن‌بیماری رایج‌شد ومتداول گردید ، آن‌جامعه به‌نابودی و انحطاط کشانده می‌شود . درآیهٔ‌دیگرهم خدا دستورمی‌دهد که کارهای شایسته‌را ترویج کنید و مانع کارهای‌زشت وناپسند بشوید ... «کنتم‌خیر امة اخرجت للناس ، تأمرون بالمعروف وتنهون عن‌المنکر ...»[۲٦] .

فردوسی ، افزون‌طلبی و آزمندی را نکوهش می‌کند و به‌انسان‌ها می‌گوید که مردخردمند ، پای‌بند آز وطمع نخواهد شد ودر گردآوری مال ومادیات بیش‌از اندازه نخواهدکوشید ، درداستان اسکندرمی‌گوید:

زآز و فزونی بـه‌رنجی همی   روان را چرا پرشکنجی همی

۲۵ــ آیهٔ ۱۰۱ ، سورهٔ آل‌عمران ۳ .

۲٦ــ بخشی ازآیهٔ ۱۰۷ ، سورهٔ آل‌عمران ۳ .

ترا آزِ گرد جهان گشتن است — کس آزردن و پادشا کشتن است
نماند به‌گیتی فراوان درنگ — مکن روز برخویشتن تار و تنگ

ج ۱۸۹۸/۷

ودرجای دیگرمی‌گوید :

بخورِ آنچه‌داری وبیشی مجوی — که از آز کاهد همی آبروی
پرستندهٔ آز و جویای کین — به‌گیتی ز کس نشنود آفرین

وسرانجام می‌گوید :

توانگرشدآن‌کس که خرسندشد — ازاو آز و تیمار در بند شد

فردوسی اززبان انوشیروان می‌گوید :

چرا باید این‌رنج واین آزگنج — روان بستن اندر سرای سپنج

ج ۲۳۲۳/۸

ودرجای‌دیگر انوشیروان به‌موبد می‌گوید : آز ونیاز همچون دودیوِ بد گوهرند :

چنین داد پاسخ که آز و نیاز — دو دیوند بد گوهر و دیوساز
هرآن کس که بیشی‌کند آرزو — بدان دیوِ بد باز گردد بخو
چو بیچاره دیدی بود پرنیاز — که هردو به‌یک‌خو گرایند باز

ج ۲۵۲۲/۸

ودرجای‌دیگر همین مضمون را بابیان دیگر می‌گوید آنجاکه موبد از انوشیروان دربارهٔ آزمندی می‌پرسد :

چنین داد پاسخ که آز و نیاز — سزد گر ندارد خردمند باز
تو از آز باشی همیشه به‌رنج — که همواره سیری نیابی ز گنج

ج ۲۵۳۸/۸

فردوسی اززبان شاپور نیز به‌سرداران اندرز می‌دهد :

دل مرد طامع بود پر ز درد — بگِرد طمع تا توانی مگرد

ج ۲۰۷۰/۷

فردوسی اززبان گودرز پیر که سردوگرم روزگار چشیده ، چنین می‌گوید :

چودانی که ایدر نمانی دراز   به‌تارك چرا برنهی تاج آز ؟
همان آز را زیر خاك آوری   سرش با سر اندر مغاك آوری

ج ۷۱٤/۳

اورمزدِ شاپورهم دراندرزهای خود می‌گوید :

نگر تا نگردد به‌گرد تو آز   که‌آز آورد خشم وبیم ونیاز

ج ۲۰۱۲/۷

پیامبراکرم نیز گفته‌است[۲۷] : «لیس‌الغنی عن‌کثرة العرض* ولکن الغنی ، غنی‌النفس» . درواقع غنای‌حقیقی، آن‌طوری که‌برخی می‌پندارند، درفزونی مال نیست ؛ زیرا چه‌بسیارند اغنیائی که فقیران به‌حساب می‌آیند ؛ زیرا آن‌گاه که آدمی بردیگران رشك‌برد و دردرون او رنجی از مال بدست‌آوردن دیگران ، باشد ، درواقع او فقیراست ونیازمند.

وحقیقت غنی ، بی‌نیازی نفس‌است به‌آنچه‌که به‌آدمی داده‌شده‌است.

فردوسی درپایانِ داستانِ بیژن ، درم‌دوست‌را نکوهش می‌کند :

زبهر درم تا نباشی به درد   بی آزار بهتر دل رادمرد

ج ۱۱٤۰/٤

ونیز درآغاز داستان دوازده رخ ، فردوسی ، شخص آزمندرا نکوهش می‌کند :

چوبستی کمر بر در راهِ آز   شود کار گیتیت یکسر دراز

. . . .

۲۷– رك : ۷۲۲/۱ ، ریاض‌الصالحین .

* العَرَض : بفتح‌العین والراء : هوالمال .

پرستندهٔ آز و جویای کین — به‌گیتی زکس نشنود آفرین

ج ۱۱۴۱/۵

ودرپایان مقدمهٔ داستان دوازده رخ ، فردوسی می‌گوید :

چه‌دانی که‌برتو نماند جهان — چه‌رنجانی از آز جان و روان

بخور آنچه‌داری وبیشی‌مجوی — که از آز کاهد همی آبروی

ج ۱۱۴۲/۵

فردوسی اززبان اردشیر ، خرسندی وقناعت‌را می‌ستاید :

توانگرشود هرکه خرسندگشت — گل نوبهارش برومند گشت

ج ۱۹۹۰/۷

قرآن‌نیز در دوآیه می‌گوید : «.... ومن یوق شح* نفسه ، فاولئك‌هم‌المفلحون.»[۲۸]. پیامبرخدانیز ، پس‌ازآن‌که مردم‌را از ستمگری‌بازمی‌دارد، دردنبالهٔ همان‌دستور می‌گوید : «.... واتقواالشّح فان‌الشح اهلك من‌كان قبلكم ، حملهم علی ان‌سفكوا دماءهم واستحلوا محارمهم :»[۲۹]

فردوسی ، اعتقاددارد آن‌کس که ازنیکی‌چیزی نیندوخته، زودنامش، فراموش می‌شود ولی آدم‌نکوکار جاودانی‌است وغایتِ آمال‌را درنام‌نیک می‌داند.

به‌نام نکو گر بمیرم رواست — مرا نام باید که‌تن مرگ‌راست

ترا نام‌باید که ماند دراز — نمانی همی کار چندین مساز

فردوسی، بانام بلندمُردن‌را ، برتر اززیستنِ درسرافكندگی وبدنامی

---

* شحّ : منع‌البذل ممازاد عن‌الحاجة مع‌حرص علی‌المال وتعلق‌به .

۲۸– بخشی ازآیهٔ ۱۰ ، سوره حشر۵۹ وبخشی ازآیهٔ ۱۷ ، سورهٔ تغابن۶۴ .

۲۹– رك : ۷۵۹/۱ ریاض‌الصالحین . آغاز حدیث این‌است : اتقواالظلم فان الظلم ظلمات یوم‌القیامة ....

می‌داند :

چنین گفت‌موبد که مردن‌به‌نام به‌از زنده‌دشمن براو شادکام

فردوسی درهرداستان به‌تناسب ، اندیشه‌های اخلاقی خودرا باز می‌گوید ، مثلا پس‌از دستگیری ضحاك ستمگر که باخواری اورا دربند می‌کنند ، فردوسی به‌انسان‌ها اندرز می‌دهد

بسا روزگارا که‌برکوه و دشت گذشته‌است‌وبسیارخواهدگذشت

ج ۱/۶۰

. . . .

بیا تاجهان را به‌بد نسپریم بکوشش همه دست‌نیکی بریم

نباشد همی نیك‌وبد پایدار همان به که نیکی بود یادگار

همان‌گنج و دینار وکاخ بلند نخواهد بدن مرترا سودمند

وسرانجام فردوسی ازگفته‌های‌خود چنین نتیجه‌می‌گیرد که‌فریدون هم بسبب داد ودهش این‌مقام‌را یافته ونخستین‌کاراو ، پس‌از قدرت یافتن ، این‌بود که جهان‌را ازآلودگی‌ها پاك‌کرده‌است :

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشك و زعنبر سرشته نبود

به‌داد ودهش یافت آن نیکوی توداد ودهش‌کن فریدون تویی

فریدون زکاری که کرد ایزدی نخستین جهان‌رابشست ازبدی

ج ۱/۶۱

فردوسی ، اعتقاددارد ، هرکس که ازراه درست وانسانی بگردد و کجروی پیشه‌سازد ، درشمارآدمیان نیست وآدم پاکدل و خداشناس نباید خودرا به‌کرداربد ، آلوده‌کند وآن‌کس ، قابل‌ستایش‌است که دربارهٔ دیگران نیکی‌کند .

هرآن، کزره مردمی بگذرد خردمندش از مردمان نشمرد

. . . .

میازار کس‌را که آزادمـــرد   سراندر نیارد به‌آزار و درد
کسی‌کوبود پاك ویزدان‌پرست   نیارد به‌کرداربد ، هیچ‌دست
ستوده‌تر آن‌کس بود درجهان   که نیکی کند آشکار و نهان

قرآن نیز انسان‌هارا به‌نیکی‌کردن ، امرمی‌کند : «ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاءذی‌القربی وینهی عن‌الفحشاء والمنکر والبغی ، یعظکم لعلکم تذکرون»[۳۰] . خدای‌بزرگ ، درچندآیه خودرا دوستدار نیکوکاران، خوانده‌است[۳۱] .

فردوسی ، آن‌گاه‌که فرامرز تابوت رستم‌را ازکابلستان به‌زابلستان می‌آورد وزال ازکشته‌شدن رستم ، آگاهی می‌یابد ، خواننده‌را چنیـــن اندرز می‌دهد :

چه‌جویی‌همی‌زین‌سرای‌سپنج   که آغازگنج‌است وفرجام رنج
بریزی به‌خاك ار همه آهنی   اگر دین‌پرستی گر اهریمنـــی
توتا زنده‌ای سوی نیکی‌گرای   مگر کام‌یابی به‌دیگـــر سرای

ج ۱۷٤۳/٦

فردوسی ، اززبان اردشیرشاه ، به‌مهتران‌ایران اندرزهایی می‌دهدو می‌گوید : اندرزهای‌من همه برای خوب‌زیستن شماست ، سرانجام همه خواهیم مرد وچه‌بهتر که‌کوشش‌کنیم تاکه به‌دیگران‌نیکی‌کنیم ودراندیشهٔ فریب دیگران نباشیم .

نباید نهادن دل اندر فریب   که‌هست‌ازپس‌هر فرازی،نشیب
. . . .

۳۰– آیهٔ ۹۲ ، النحل ۱٦ .

۳۱– ... واحسنوا ان‌الله یحب المحسنین : آیهٔ ۱۹۵ ، بقره ۲ :

... ان‌الله مع‌الذین اتقوا والذینهم محسنون . آیهٔ ۱۲۹، نحل ۱٦ .

نهالی همه خاك دارند وخشت   خنك آن كه جز تخم نیكی نكشت

ج ۱۹۸۹/۷

پس از جلوس اردشیر به تخت سلطنت ایران ، فردوسی اززبان وی ، اشعاری در بی وفائی دنیا دارد وبصراحت می گوید : هركه باشی ، سرانجام تو مرگ است وچه بهتر كه نام نیك ازخود به یادگار گذاری :

اگر زآهنی چرخ بگدازدت   چوگشتی كهن نیز ننوازدت

. . . .

اگر شهریاری اگر زیردست   بجزخاك تیره نیابی نشست

كجا آن خردمند گُندآوران   كجا آن سرافراز، جنگی سران

همه خاك دارند بالین وخشت   خنك آن كه، جز تخم نیكی نكشت

ج ۱۹۹٤/۷

اردشیر درآخرین وصایای خود به فرزندش می گوید :

بیا تا همه دست نیكی بریم   جهان جهان را به بد نسپریم

ج ۲۰۰۱/۷

شاپور پسراردشیر ، پس از سی سال ودوماه* سلطنت ، آن گاه كه می خواهد ازین جهان برود و پادشاهی را به اورمزد بسپارد ، فردوسی از زبان وی اندرزهایی به انسان ها می دهد .

بجزداد و نیكی مكن درجهان   پناه كهان باش وفرّمهان

. . . .

مزن بركم آزار بانگ بلند   چوخواهی كه بختت بود یارمند

ج ۲۰۰۸/۷

فردوسی اززبان بهرام بهرامیان كه چهارماه برتخت شاهی ساسانی

---

* چوسی سال بگذشت وبرسر دوماه   پراگنده شد فرّ و اورندشاه

ج ۲۰۰۸/۷

نشسته ، اندرزهائی بیان‌می‌کند ودرواقع برنامهٔ کارخودرا بازمی‌گوید:

به‌نیکی گراییم و پیمان کنیم   به‌داد ودهش تن گروگان‌کنیم
که‌خوبی و زشتی زما یادگار   بماند توجز تخم نیکی مکار

ج ۲۰۲۲/۷

بهرام‌نیز دربازگوکردن برنامهٔ شاهی‌خود ، برای مهتران، می‌گوید :

بکوشش بجوئیم خرّم بهشت   خنك‌آن‌که جزتخم نیکی‌نکشت

ج ۲۱۱۷/۷

قباد نیز به‌مهتران چنین می‌گوید :

همه سربسر دست نیکی برید   جهان جهان را به‌بد مسپرید

ج ۲۲۸۹/۸

بوزرجمهر نیز دربزم‌ششم ، درحضور انوشیروان وموبدان دربارهٔ نیکی چنین می‌گوید :

به‌نیکی گرای و غنیمت‌شناس   هم ازآفریننده داراین‌سپاس
مگرد ایچ‌گونه به‌گرد بدی   به‌نیکی بیارای اگر بخردی
ستوده‌تر آن‌کس بود درجهان   که نیکش بود آشکار و نهان

ج ۲۲۹۷/۸

روزی‌که انوشیروان ، شادمانه بزرگان‌را به‌دربار فرامی‌خواند، پس‌از آفرین برکردگار درحضور بوزرجمهر می‌گوید که همه‌چیز نابودمی‌شودو تنها سخن نغز وگفتارنیك‌است که می‌ماند :

شود خاك وبی برشود رنج‌او   به‌دشمن بماند همه گنج او
نه‌فرزند ماند نه‌تخت و کلاه   نه‌ایوان شاهی نه‌گنج و سپاه

. . . .

به‌گیتی دوچیزاست جاویدبس   دگر هرچه‌باشد نماند به‌کس
سخن‌گفتن نغز و گفتار نیك   نگردد کهن تاجهانست و ریگ

زخورشید وازبادوزآب وخاك نگردد تبه نام وگفتار پاك
ج ۲۴۴۹/۸

انوشیروان درپاسخ موبد نیز می‌گوید :

نمرد آن‌که او نیك‌کردار مُرد بیاسود وجان‌را به‌یزدان سپرد
ج ۲۵۲۶/۸

انوشیروان به‌پرسش هرمزد نیز می‌گوید :

به‌پاداش نیکی بیابی بهشت بزرگ آن‌که جزتخم‌نیکی‌نکشت
. . . .
به‌نیکی‌گرای و به‌نیکی بکوش بهرنیك وبد پند دانا نیوش
ج ۲۵۶۱/۸

فردوسی درگفتاری‌که ازمردن فریدون ، سخن می‌گوید ، نام‌نیك را می‌ستاید واعتقاددارد که ازکژی وکاستی هیچ‌کس سودی نبرده‌است.

فریدون‌بشد ، نام ازاو ماندباز برآمد براین روزگاری دراز
. . . .
همـــه نیکنامی بُدو راستی که کرد ای‌پسرسود ازکاستی
ج ۱۲۷/۱ و۱۲۸

فردوسی اززبان گودرزپیرهم می‌گوید :

بـــه‌نیکی گرای و میازار کس ره رستگاری همین‌است وبس
ج ۷۱٤/۳

آنجاکه کیخسرو ، تاج شاهی‌را به‌لهراسب می‌سپارد و خود برای بدرود به‌حرمسرا می‌رود ، فردوسی اززبان‌او چنین می‌گوید :

سوی داورپاك خـــواهم‌شدن نه‌بینم همی راه باز آمـــدن
بـــه‌نیکی بباید تـــن آراستن که‌نیکی نشاید زکس خواستن
ج ۱٤۳۵/۵

گویا سرچشمهٔ فکری فردوسی درین‌شعر ، آیهٔ «یا ایهاالذین آمنوا اتقوالله ولتنظر نفس ماقدمت لغد واتقواالله ان‌الله خبیر" بماتعماون.»[۳۲] .

فردوسی بـه‌راستی و راستگویی ، بسیاراهمیت می‌دهد و درپایان هرمقال به‌مناسبت ازراستگویی سخن‌می‌گوید ، مثـلا درپرسش زال از کنیزکان فردوسی اززبان سپهبدزال ، چنین می‌گوید :

اگر راستی‌تان بود گفت وگوی   به‌نزدیك مـن‌تان بود آبروی
وگر هیچ کـژی گمانـی‌بـرم   بزیـر بی پیلتـان بسپـرم

ج ۱۶۰/۱

قبادهم که برتخت می‌نشیند به‌مهان وبزرگان‌می‌گوید : آن‌کس‌بزرگ است که سخن‌راست بگوید :

بزرگ آن‌کسی کوبه‌گفتارراست   زبان‌را بیاراست وکژی‌نخواست

ج ۲۲۸۸/۸

فردوسی اززبان انوشیروان می‌گوید که کژی وکاستی وناراستی از صفات اهریمنی‌است ویزدان ، مارا به‌راستی‌فرمان داده‌است .

نفرمود مارا بـه‌جز راستی   که دیو آورد کژی و کاستی

ج ۲۲۱۷/۸

بوزرجمهرهم درمجلس سوم چنین می‌گوید :

به‌ازراستی درجهان کارنیست   ازاین به‌گهر با جهاندارنیست

ج ۲۲۸۸/۸

همه راستی باید آراستـن   ز کـژی دل‌خویش پیراستـن
زشاه جهانـدار جز راستی   نزیبد که دیو آورد کاستی

ج ۲۲۹۰/۸

۳۲– آیهٔ ۱۹ ، سورهٔ حشر ۵۹ .

اگر پیشه‌دارد دلت راستی   چنان‌دان که گیتی توآراستی

ج ۲۴۰۹/۸

خسروپرویز هم که برتخت‌شاهی می‌نشیند ، فردوسی اززبان وی برنامهٔ کارش‌را چنین توصیف می‌کند :

مبادا مرا پیشه جز راستی   که بیدادی آرد همی کاستی
وباهرکسی رای‌ما بربهی‌است   زبیداد کردن سرما تهی‌است

ج ۲۶۷۸/۹

ودرجای‌دیگر خسروپرویز درمقام عتاب ، به‌بهرام چوبینه می‌گوید :

زخشنودی ایزد اندیشه کن   خردمندی و راستی پیشه‌کن
که‌گوید که‌کژی به‌از راستی   چرا دل به‌کژی بیاراستی

ج ۲۶۹۹/۹

بهرام نیز درهشتمین روزی که برتخت شاهی‌می‌نشیند به‌دبیردستور می‌دهد :

یکی نامه‌بنویس بامهر و داد   که بهرام برتخت بنشست شاد
خداوند بخشایش و راستی   گریزنده از کژی و کاستی

. . . .

جزاز راستی نیست‌باهرکسی   اگر چندازاو کژی آید بسی
به‌داد ازنیاکان فزونی کنم   شمارا بدین رهنمونی کنم

ج ۲۱۱۸/۷

گشتاسب‌هم که‌شاهی را به‌بهمن پسراسفندیار می‌سپارد ، فردوسی اززبان گشتاسب چنین‌می‌گوید :

تواکنون همی‌کوش وبادادباش   چودادآوری ازغم آزاد باش
خردمند را شاد و نزدیك‌دار   جهان بر بداندیش تاریك‌دار
همه راستی‌کن که ازراستی   نیاید بکار اندورن کاستی

ج ۱۷۴۶/۶

فردوسی آنجاکه‌می‌خواهد ازگنگ‌سیاوش سخن‌بگوید، پس‌ازستایش خدای‌بزرگ ، راستی‌را می‌ستاید ومی‌گوید :

چوگیتی تهی‌ماند از راستان توایدر ببودن مزن داستان

ج ۲۱۶/۶

فردوسی درموارد فراوانی راستی‌را می‌ستاید وکژی و ناراستی را نکوهش می‌کند ومعتقداست که راستگویان ، درون ناآرامی ندارند و از آرامش‌روحی سودمی‌برند .

به‌گیتی به‌ازراستی‌پیشه‌نیست زکژی بتر هیچ اندیشه‌نیست

ج ۴۷۸/۲

کسی کوبتابد سر از راستی کژی گیردش‌کار وهم کاستی

ج ۱۳۲۶/۵

سرمایهٔ مردمی راستی است زتاری وکژّی بباید گریست

ج ۱۴۷۱/۶

چو باراستی باشی و مردمی نبینی بجز خوبی و خرّمی

ج ۱۸۸۴/۷

همه راستی جوی و فرزانگی زتو دورباد آز و دیـوانگی

ج ۱۹۸۲/۷

اگـر پیشه‌دارد دلت راستی چنان‌دان که گیتی توآراستی

ج ۲۴۰۹/۸

درقرآن نیز آیات فراوانی دربارهٔ راستی‌هست*

---

* «قال‌الله هذا یوم ینفع‌الصادقین صدقهم ، لهم‌جنّات تجری من تحتها‌الانهارخالدین فیها ابداً رضی‌الله‌عنهم و رضواعنه ذلک‌الفوزالعظیم» ۱۲۰/مائده ۵ .

لیجزی‌الله‌الصادقین بصدقهم و یعذب‌المنافقین ... ۲۵/احزاب ۳۳ .

←

فردوسی اززبان انوشیروان، دراندرزنامهٔ هرمزد، دروغ‌را نکوهش‌می‌کند

زبان‌را مگردان به‌گرد دروغ   چوخواهی‌که‌تخت‌ازتوگیردفروغ

ج ۲۵۲۷/۸

به‌گرد دروغ ایچ‌گونه مگـرد   چوگردی‌بود بخت‌را روی‌زرد

ج ۲۵٦۱/۸

هرمزد نیز ، آن‌گاه که‌موبد ازاو می‌پرسد ، ستمگرکیست ؟ ، دروغگو را ستمکاره می‌خواند :

دگرآن‌که گفتا، ستمکاره‌کیست؟   بریده‌دل‌ازشرم وبیچاره‌کیست؟

. . . .

هرآن‌کس که‌اوپیشه‌گیرد دروغ   ستمکاره‌ای خوانمش بی‌فروغ

ج ۲۵۵۸/۸

شاپورهم که‌برتخت می‌نشیند ، فردوسی اندرزهایی اززبان او برای سردارانش بازمی‌گوید :

بدانید کان‌کس که‌گوید دروغ   ازآن پس نگیرد برما فـروغ

. . . .

مکن دوستی با دروغ آزمای   همان نیز بامـــرد ناپاك رای

ج ۲۰۷۰/۷

فردوسی انسان‌ها را به‌کار وکوشش وامــی‌دارد و می‌گوید : اگـر

→

... وینصرون‌الله ورسوله اولئك هم‌الصادقون : ۹/حشر ۵۹ .

یا ایهاالذین آمنوا اتقواالله وکونوا مع‌الصادقین ۱۲۱/توبه ۹ .

فاذا عزم الامر فلوصدقواالله لکان خیرآلهم . ۲٤/محمد ٤۷ .

پیامبر بزرگوارهم گفته‌است : «آیة المنافق ثلاث ؛ اذاحدّث کذب واذا وعداخلف واذا اوتمن‌خان . رك : ریاض‌الصالحین ۳۵۲/۱ .

می‌خواهید خوب زندگی کنید وسرزنش دیگران‌را نشنوید ، باید تن بکار دهید ؛ زیرا کارکردن مایه آزادی‌است اگر آدمی کارکند به‌کسی نیاز پیدا نمی‌کند .

چه‌گفت آن‌سخنگوی آزاده‌مرد   که آزاده‌را کاهلی برده کرد

ونیز می‌گوید که کارامروزرا بفردامگذارید واین‌سخن‌را اززبان انوشیران که پس‌از قباد به‌تخت‌شاهی می‌نشیند وبه‌سرداران اندرزهایی می‌دهد ، بیان‌می‌کند :

از امروز کاری به‌فردا ممان   که‌داند که‌فردا چه‌گرددزمان؟
گلستان که امروز باشد ببار   تو فردا چنی گل نیاید بکار
بدان‌گه که‌یابی تنت زورمند   زبیماری اندیش‌ودرد وگزند
چوچیره‌شود بردل مردرشک   یکی دردمندی بود به‌پزشک
هرآن گه که‌درکار سستی‌کنی   همی رای ناتندرستی کنی

ج ۲۳۱۲/۸

بوزرجمهر نیز درمجلس‌سوم دربارهٔ کوشیدن ودرکارها ثبات داشتن اندرز می‌دهد و خواننده را به‌اغتنام وقت فرامی‌خواند و باآن‌که دنیارا بی‌اعتبار می‌داند ولی به‌انسان‌ها سفارش می‌کند و می‌گوید که بی‌اعتباری‌دنیابدان معنی نیست‌که انسان‌هاازکاروکوشش دست‌بردارند.

تن آسایی و کاهلی دورکن   بکوش و زرنج تنت سورکن
که‌اندرجهان‌سود بی‌رنج‌نیست   هم‌آن‌را که‌کاهل‌بود گنج نیست

ج ۲۳۸۷/۸

ودرمجلس پنجم بوزرجمهر می‌گوید :

چوکاهل بود مردِ بُرنا به‌کار   ازاو سیر گردد دل روزگار

ج ۲۳۹۲/۸

فردوسی کارکردن را ننگ نمی‌داند و معتقداست که آدمیان باید در

کارها پایداری کند تاپیروزگردند .

هرآن‌کس که‌دارد زهرکارننگ بود زندگانی و روزیش تنگ
چوکوشا بود مرددر کارخویش روابیند از کار بازارخویش

فردوسی آنان‌که زندگی خودرا به‌غفلت می‌گذرانند وبه‌کارهایی رو— می‌آورند که برای زندگی‌مادی این‌جهانی آنان نیز زیان‌بخش‌است، اندرز می‌دهد :

نه‌امید عقبی ، نه دنیا بدست سراسیمه‌ازهر دوبرسان‌مست

ونیزفردوسی غفلت وبی‌خبری‌رابویژه دردوران پیری سخت‌نکوهش می‌کند واز سرنوشت انوشیروان که باآن همه‌شکوه و جلال و عظمت می‌بایست جهان‌را ترک‌کند ، به‌خواننده اندرز می‌دهد ومی‌گوید : بایداز خواب غفاب بیدارشد :

توای پیر فرتوت بی‌توبه مرد خردگیر وازبزم وشادی بگرد
اگر بخردی سوی توبه گرای همیشه بود پاک‌دین ، پاک‌رای

فردوسی اززبان اورمزد نرسی ، که‌نه‌سال پادشاهی کرده ، دربارهٔ کاهلی می‌گوید :

وگر سستی آرد بکار اندرون نخواهد ورا رای زن رهنمون
گر از کاهلان یارخواهی بکار نباشی جهان‌جوی و مردم‌شمار

ج ۲۰۲۷/۷

فردوسی اززبان انوشیروان ، درپاسخ موبد می‌گوید :

بهـرکار کوشا ببایـد شدن به‌دانش نیوشا ببایـد شدن

ج ۲۵٤۰/۸

درشاهنامهٔ‌فردوسی دستورالعمل‌هایی ، برای زندگی وجوددارد، که هرخواننده ازآنها سود می‌جوید آن‌گاه که اسکندر بردارا ، چیره‌می‌شود ردارا به‌دست دوتن ازاطرافیان خود بانامهای : جانوسیار وماهیار کشته

می‌شود ومُلك ایران‌زمین به‌تصرف اسکندر درمی‌آید ، فردوسی اززبان اسکندر می‌گوید :

جزاز نیکنامی وفرهنگ وداد ز رفتار گیتی مگیرید یـاد

ج ۱۸۰۵/۶

هرآن‌کس که‌هست‌ازشمامستمند کجـایافت از کارداری گزنـد
دل و پشت بیدادگـر بشکنید همه بیخ و شاخش زبن برکنید
کنم زنـده بردار بـدنام را که گم کرد ازآغاز فرجـام را
به‌داد و دهش دل توانگر کنید از آزادگی برسر افسر کنیـد

ج ۱۸۰۷/۶

فردوسی به‌پرورش‌روان توجه‌دارد ، آنجاکه اسکندر در جستن آب حیات تلاش می‌کند وبه‌فرمان خضر راه می‌سپرد ، تا به‌چشمه‌ای که آب زندگی درآنست ، برسد ، فردوسی می‌گوید :

اگر آب حیوان به‌چنگ آوریم بسی بـرپرستش درنگ آوریم
نمیرد کسی کو روان پـرورد به‌یزدان پناهـد و راه خـرد

ج ۱۸۸۸/۷

پس‌ازآن‌که اسکندر به‌ارسطالیس ، نامه‌ای می‌نویسد ، حکیم درپاسخ اسکندر به‌او اندرز می دهد:

به‌پرهیز وتن‌را به‌یزدان سپار به‌گیتی جزاز تخم نیکی مکار
. . . .

ج ۱۹۰۸/۷

به‌پرهیز وخون بزرگان مریـز که نفرین بود برتو تارستخیز

ج ۱۹۰۹/۷

اررنج دیگران‌کاستن ودل انسان‌هارا بدست‌آوردن، موردتوجه فردوسی است ، اززبان بهرام گور ، به‌دبیر می‌گوید به‌کارداران‌بنویس :

بکوشید تا رنجها کم کنیـد دل غمگنان شاد و بی‌غم کنید

که‌گیتی نماند و نمانَد بکس بی‌آزاری و داد جوئید وبس

ج ۲۲۰۷/۷

به‌دانش روان را توانگر کنید خردرا بدین برسر افسرکنید

زچیزکسان دور دارید دست بی‌آزار باشید و یزدان پرست

ج ۷ ۲۲۰۸

دررزم رستم وسهراب ، فردوسی انسان‌هایی راکه سودای نام‌آوری درسر می‌پرورانند وبرای رسیدن به‌شهرت ومقام‌سرمست ازخودخواهی هستند ، نکوهش می‌کند ومی‌گوید : گاه انسان ، چنان سرمست ازبادهٔ غرورمی‌شود که فرزندش را نیز نمی‌شناسد و نابود می‌کند تاخودنام‌آور شود ، درصورتی‌که دَد ودام فرزندانشان را می‌شناسند و نمی‌درند ولی آدمیزادگان برای نام‌آوری ، به‌هرکار ناشایست حتی فرزندکشی نیز دست می‌یازند، فردوسی آن‌گاه که‌پسروپدر -سهراب ورستم- سلاحهای گوناگون بکارمی‌برند ویکدیگررا به‌گرز وتیغ وتیـز وکمندمی‌آزمایند و نتیجه‌ای نمی‌گیرند وکمی دورازیکدیگر می‌ایستند .

«پراز درد باب وپرازرنج پور» می‌گوید :

جهانا شگفتی ز کردار تست شکسته هم‌ازتو هم‌ازتودرست

ازاین دو یکی‌را بجنبید مهر خرد دوربُد ، مهر ننمود چهر

همی بچه را باز دانـد ستور چه‌ماهی به‌دریا چه دردشت‌گور

نداند همی مردم از رنج وآز یکی دشمنی را ز فرزند باز

ج ۴۸۹/۲

فردوسی ، شتابکاری را کاراهریمنی می‌داند و نکوهش‌می‌کند، آنجا که‌سیاوش به‌دست‌افراسیاب گرفتارمی‌شود وافراسیاب می‌خواهد سراز تن اوجداکند ، سپاه‌افراسیاب بدومی‌گویند :

چنین‌گفت با شاه یکسر سپاه کز وشهریارا چه دیدی گناه

بهنگام شادی درختی مکار که زهرآورد بار او روزگار

وسرانجام فردوسی اززبان پیلسم[۳۳] چنین‌می‌گوید :

ز دانا شنیدم یکی داستان خرد شد بدین‌گونه همداستان

ج ۶۵۷/۳

که آهسته‌دل کی پشیمان‌شود هم‌آشفته‌را هوش درمان‌شود

شتاب وبدی کار اهریمن‌است پشیمانی ورنج جان وتن‌است

ج ۶۵۸/۳

گودرز وگیو نیز به‌طوس چنین‌می‌گویند :

که تندی پشیمانی آردت بار تو دربوستان تخم تندی مکار

که تیزی نه کار سپهبد بود سپهبد که تیزی کند بد بود

ج ۸۲۵/۲

فردوسی اعتقاددارد که اندیشهٔ بد ، سرانجام گریبان خود شخص‌را می‌گیرد

هرآن‌کس که‌اندیشهٔ بد کند به‌فرجام بد باتن خود کند

ج ۵۷۱/۳

ودرجای‌دیگر برای مجسم‌کردن کارنیك وبد ، پس‌ازمرگ ، فردوسی به‌انسان‌های ستمگر خطاب‌می‌کند :

چو درگور تنگ استوارت‌کنند همه نیك وبد در کنارت کنند

قرآن‌هم می‌گوید : «.... وانظرواکیف کان عاقبةالمفسدین»[۳۴] .

ودرآیهٔ : «... الیه یصعدالکلم الطیب والعمل‌الصالح یرفعه والذین

۳۳- پهلوان تورانی وبرادر کهتربیران دراوستانی سَم ودرپهلوی سَمب . رك : فرهنگ‌شاهنامه ص ۱۲۰ .

۳۴- بخشی ازآیهٔ ۸۵/اعراف ۷ .

بمکرون السیئآت لهم عذاب" شدید .»[35] .

فردوسی، غرور وخودخواهی‌را نکوهش‌می‌کند وآنان‌راکه‌اشکبوس‌وار باăندك هنروادانش خود غره می‌شوند وغرور وخودخواهی چشم دل آنان را کورمی‌کند ، اندرزمی‌دهد :

مشو غـرّه‌زآب هنرهای‌خویش   نگهدار برجایگـه پای خویش

رشگ وحسد درنظرفردوسی ، چون بیماری‌است که‌درمان‌ندارد .

چو چیره‌شود بردل مردرشگ   یکی دردمندی بود بی‌پزشگ

ص ۵۷۱ منتخب‌شاهنامه

وآن‌گاه که یزدگرد پسر بهرام برتخت شاهی می‌نشیند ، به‌سرادران اندرزمی‌دهد وفردوسی اززبان او چنین‌می‌گوید :

هرآن‌کس که‌دل‌تیره‌داردزرشگ   مرآن درد را دیو باشد پزشگ

که‌رشگ آورد آز وگرم و نیاز   دژ آگاه دیوی بـود کینه‌ساز

ج ۲۲۶۲/۸

فردوسی اعتقاددارد که نباید ، تخم‌نفاق وکینه‌کاشت واززبان پیران به افراسیاب می‌گوید :

چرا کشت بایددرختی به‌دست   که‌بارش‌بودزهروبرگش‌کبست*

ج ۶۱۰/۳

آنجاکه انوشیروان ، دستور می‌دهد که دوخیانتکار را به‌دارآویزند تـا به‌سزای، نابکاری وبدکنشی خود برسند ، فردوسی چنین بیان‌می‌کند :

جهان را نباید سپردن به بد   که بر بدکنش بی‌گمان بدرسد

ج ۲٤۰۸/۸

کسی کوبود پاك ، یزدان‌پرست   نیالد به‌کردار بـد هیچ دست

ج ۲٤۰۹/۸

---

۳۵ بخشی ازآیه ۱۲ ، سورهٔ فاطر(الملائکة ۳۵) .

* حنظل

وسرانجام ، فردوسی اززبان انوشیروان می‌گوید :

اگر نیک‌دل باشی و راه‌جوی　　بود نـــزد هرکس ترا آبروی
وگر بدکنش باشی و بد تنه　　به دوزخ فرستی سراسر بنه

ج ۲۵۲۹/۸

فردوسی دربردباری وتحمل شدائد و مقاومت در برابر مصائب ، بیانی دارد که می‌گوید : شب‌تیره هرچندهم که درازباشد ، بازپایانـــی دارد و به‌روز روشن می‌پیوندد .

آن‌گاه که برای مهراب ، پادشاه‌کابل ، حالت بحرانی‌پیش‌می‌آید ودر نظردارد برای فروکش کردن آتش‌خشم منوچهرشاه وترس ازگرزسام ، رودابه دخترش وسیندخت همسرش را بکشد تاشاید باکشتن این‌دو ، خشم شاه‌ایران فروکش‌کند (وچاره‌را فقط‌درهمین کارمی‌داند) همسروی، سیندخت ، اورابه‌بردباری وامی‌دارد ومی‌گوید :

اگر چند باشد شب‌دیـــربـــاز　　بـــرو تیرگی هم نماند دراز
شودروزچون‌چشمه‌رخشان‌شود　　جهان چون‌نگین بدخشان شود

ج ۱۹۹/۱

ودرجای‌دیگر ، فردوسی انسان‌هارا دربرابر سختی‌ها به‌مقاومت و پایداری ، تشویق می‌کند وازربان بوزرجمهر خردمندمی‌گوید : ای‌انسان وقتی‌که گرفتاری‌ها برتو چیره‌می‌شود ، پایداری‌را پیشهٔ خودکن و در کارها سستی ازخود ، نشان‌مده

چوسختیش پیش‌آید ازهرشمار　　شود پیش وسستی نیارد بکار

فردوسی ازربان پیروز پسر یزدگرد که یازده‌سال وچهارماه، پادشاهـــی کرده ، بردباری‌را چنین می‌ستاید :

سر مردمـــی بردباری بـــود　　سبک‌سر همیشه بخواری بود*

---

* قرآن درآیهٔ ۲۰۱ ، سورهٔ آل‌عمران می‌گوید :

←

فردوسی دربارهٔ فروتنی اززبان بوزرجمهر ، درمجلس سوم ، پس‌ازآن‌که انوشیروان ازوی می‌خواهد سخنی‌بگوید وبه‌حاضران اندرز بدهد ، چنین می‌گوید :

سخنگـوی دانا زبان برگشاد ... ز هرگونه دانش همی کرد یاد
فروتن بود هرکه دارد خـرد ... سپهرش همی در خرد پرورد

ج ۲۳۸۲/۸

ونیز فردوسی اززبان هرمزد که درپاسخ پرسش‌های موبد سخن‌می‌گوید، ازفروتنی چنین بیان‌می‌کند :

کسی کـوفروتن‌تر و رادتـر ... دل دوستانش بـدو شادتـر

ج ۲۵۵۸/۸

قرآن‌هم می‌گوید : «واخفض جناحك لمن اتبعك من‌المومنین .»[۳٦] .
ودرسورهٔ حجر ، خدامی‌گوید : «.... ولاتحزن علیهم واخفض‌جناحك للمومنین .»[۳۷] .
علی علیه‌السلام‌نیز دربسترمرگش به‌فرزندش ، سفارش می‌کند[۳۸] :

←

«یا ایهاالذین‌آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوالله لعلکم‌تفلحون .»
ونیز درآیهٔ ۱٤۹ سوره‌بقره ۲ ، خداوند می‌گوید :
«یاایهاالذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة ؛ ان‌الله مع‌الصابرین.»
ودر همین‌سورهٔ بقره آیهٔ۱۵۱ خداوند می‌گوید :
«ولنبلونکم بشیی‌ء من‌الخوف‌والجوع ونقص من‌الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین» .

۳٦ــ آیهٔ ۲۱٦ ، الشعراء ۲۰ .
۳۷ــ بخشی ازآیهٔ ۸۹ ، سورهٔ حجر ۱۵ .
۳۸ــ رك : امالی‌طوسی ٦/۱ به‌نقل از بحارالانوار مجلد ۱٦ جزء ۷۵ . ۱۱۹

علیك بالتواضع ، فانه من اعظم العبادة » پیامبر گفته‌است[٣٩] : «ان الله اوحی الی ان «تواضعوا حتی لایفخر احد علی احد ولایبغی احد علی احد .

فردوسی ، درآغاز داستان سیاوش ، به انسان‌ها ، اندرز می‌دهد :

نگر تاچه کاری همان بدروی   سخن هرچه گویی همان بشنوی
درشتی زکس نشنود نرم گوی   سخن تاتوانی بــه آزرم گوی

ج ٣/ ٥٢٤

اورمزد پسر شاپور آن‌گاه که می‌خواهد بمیرد ، فرمان می‌دهد تا پسرش به‌نزدش برود ، اندرزهای اورا ، فردوسی چنین بیان می‌کند:

بنه کینه و دورباش از هـــوا   مبادا هوا برتو فرمـــان روا
سخن‌چین وبی‌دانش وچاره‌گر   نباید که یابند پیشت گــذر
زنادان نیابی بجـز بـــدتری   نگر سوی بی‌دانشان ننگـــری
چنان‌دان که‌بی‌شرم وبسیارگوی   ندارد به‌نزد کسان آبـــروی

ج ٧/ ٢٠١١

بهرام پسر اورمزد هم که سه‌سال وسه‌ماه وسه‌روز برتخت شاهی ساسانی تکیه می‌زند ، به‌سرداران ونامداران خود که به‌نزدش می‌روند، چنین اندرز می‌دهد :

سراسر ببندید دست هـــوا   هوا را مـــدارید فرمانـــروا
همه راست‌گویید ونیکی کنید   دل نیک‌پی مردمان مشکنیـــد

ج ٧/ ٢٠١٦

فردوسی ، اززبان انوشیروان دربارهٔ بخشایش برمستمندان ، چنین‌سخن می‌گویـــد :

٣٩ــ رك : ریاض الصالحین ٢ /٣٩ .

ببخشای برمردم مستمند ز بد دورباش وبترس از گزند
ج ۲۵۲۹/۸

ودرجای‌دیگر ، اززبان انوشیروان که به‌پرسش موبد پاسخ می‌دهد ، چنین می‌گوید :

به‌هستی وبخشش‌بود مردمه توگر گنج‌داری ببخش و منه
ج ۲۵۲۱/۸

فردوسی پیمان‌شکنی‌را دراندرزانوشیروان به‌فرزندش چنین‌تعبیرمی‌کند:

مبادا که باشی تو پیمان‌شکن که‌خاکست پیمان‌شکن را کفن
به‌بادافره بی‌گناهان مکوش بگفتار بد گوی مسپار گوش
ج ۲۵۲۷/۸

قرآن‌هم پیمان‌شکنان را دررده زیانکاران دانسته‌است : «الذین ینقضون عهدالله من‌بعد میثاقه ویقطعون ما امرالله به‌ان یوصل ویفسدون فی‌الارض اولئك هم‌الخاسرون»[٤٠] ودرآیه‌دیگر به‌آنان لعنت می‌فرستد: «والذین ینقضون عهدالله من‌بعدمیثاقه ویقطعون ماامرالله به‌ان‌یوصل ویفسدون فی‌الارض اولئك لهم‌اللعنة ولهم سوءالدار .»[٤١] .

فردوسی اززبان بهرام که به‌دبیر دستور داده ، اندرزهایی برای کاروان‌بنویس ، دربارهٔ همسایگان چنین‌می‌گوید :

مجویید آزار همسایگان بویژه بزرگان و پرمایگان
ج ۲۲۰۹/۷

فردوسی به‌آدمی توصیه‌می‌کند که‌نباید اندوه جهان‌را بخورد ؛ زیرا که‌جهان ناپایداراست ودربرابر ، شادبودن‌را سفارش می‌کند :

٤٠ـ آیه ۲٦ ، سورهٔ بقره ۲ .

٤١ـ آیهٔ ۲٦ ، سورهٔ رعد ۱۳ .

چوپیوسته‌شد مهردل برجهان   بخاك اندر آرد همی ناگهان
مباشید گستاخ با این‌جهان   که‌او بستری دارد اندر نهان
ازاو تو بجز شادمانی مجوی   به‌باغ جهان بر گ‌انده مبوی

ج ۶۷۹/۳

ولی درعین‌حال فردوسی ، بی‌اعتباری دنیارا به‌انسان‌های مغرور و سرکش گوشزد می‌کند ومی‌گوید : سرانجام همگان خواهندمرد :

زمین گرگشاده‌کند رازخویش   نماید سرانجام و آغازخویش
کنارش پراز تاجداران بود   برش پر زخون سواران بود
پراز مرد دانا بود دامنش   پراز خوب رخ‌چاك پیراهنش

ج ۲۳۵۶/۸

ودرداستان کیکاووس پس‌ازآن‌که ، فردوسی اززبان کاووس شاه می‌گوید : کسی همچون من ازاین‌جهان بهره‌مند نشده وبدین‌گونه ازگنج وتخت بهره‌نبرده ، چنین می‌سراید :

چنین‌است رسم سرای‌سپنج   نمانی دراو جاودانی به‌رنج
نه‌دانا گذر یابد ازچنگ مرگ   نه‌جنگ‌آوران زیرخفتان‌وترك
اگر شاه‌باشیم وگر زردهشت   نهالین‌زخاك‌است‌وبالین‌زخشت

ج ۱۳۹۹/۵

ودرداستان ایرج‌هم می‌گوید : چون پایان زندگی مرگ است پس چه‌بهترکه کوشش‌کنیم تاخوب باشیم ؛ زیرا

سپهر بلند ارکشد زین تو   سرانجام خشت‌است بالین‌تو

ص ۲۷ منتخب‌شاهنامه

فردوسی به‌پیامبراسلام، اعتقاد دارد ودین‌را برای آدمی ضروری‌می‌داند و می‌گوید :

اگر دل‌نخواهی که باشد نژند   نخواهی که دائم بوی مستمند

چوخواهی که یابی زهربد رها سرانــدر نیاری به‌دام بــلا
بوی در دوگیتی ز بد رستگار نکو نام باشی بــرِ کــردگار
بگفتار پیغمبرت راه جــوی دل از تیرگی‌ها بدین آب‌شوی
ترا دین ودانش رهاند درست ره رستگاری ببایدت جست

ص ۳ منتخب شاهنامه

فردوسی به‌وجدان‌اخلاقی ویا به‌اصطلاح نفس‌لوامه که‌آدمی‌را پس‌از ارتکاب گناه سرزنش می‌کند ودرواقع ازناپاکی‌ها برحذر می‌دارد ، بسیار معتقدبوده ویکی ازاندرزهایی که‌مرددانا برایِ شهریار ساسانی می‌گوید این‌است :

چهارم چنان دان که بیم‌گناه فزون باشد ازبند و زندان‌شاه

ص ٤٧٦ منتخب‌شاهنامه

کتابی‌به‌اندازهٔ خودشاهنامه‌باید که‌ازاندیشه‌های اخلاقی درشاهنامهٔ فردوسی بحث‌کند واشعار اخلاقی فردوسی‌را بازگوید ودراین‌جا مجالی نیست وآنچه‌گفته‌شد ، قطره‌ای بود ازدریا واین سخنان‌را ازآن جهت گفتم که انسان‌ها سعی‌کنند تاتعلیمات حکیمانه وسخنان گرانقدرفردوسی را درزندگی بکاربندند وهمیشه کوشش کنند تاخودرا به‌زیور دانش‌وهنر ودرستی وراستی بیارایند ؛ زیرا جامعهٔ امروزما بیش ازهرچیز بدین‌گونه انسانها نیازدارد وانسانها باید سعی‌کنند تاخودرا بدین‌گونه صفات‌خوب متجلی سازند وازهوس‌های ناشایست در گذرند وکاری کنندکه درخت وجودآنان گل‌ها وسایه‌ها و ثمرهابخشد تابه‌کمال نزدیک‌ترشوند .

Ferdowsi University
Faculty of Letters and Humanities

Lectures Given

in

Four Seminars on Ferdowsi

Ferdowsi University Press
Mashhad, 1978